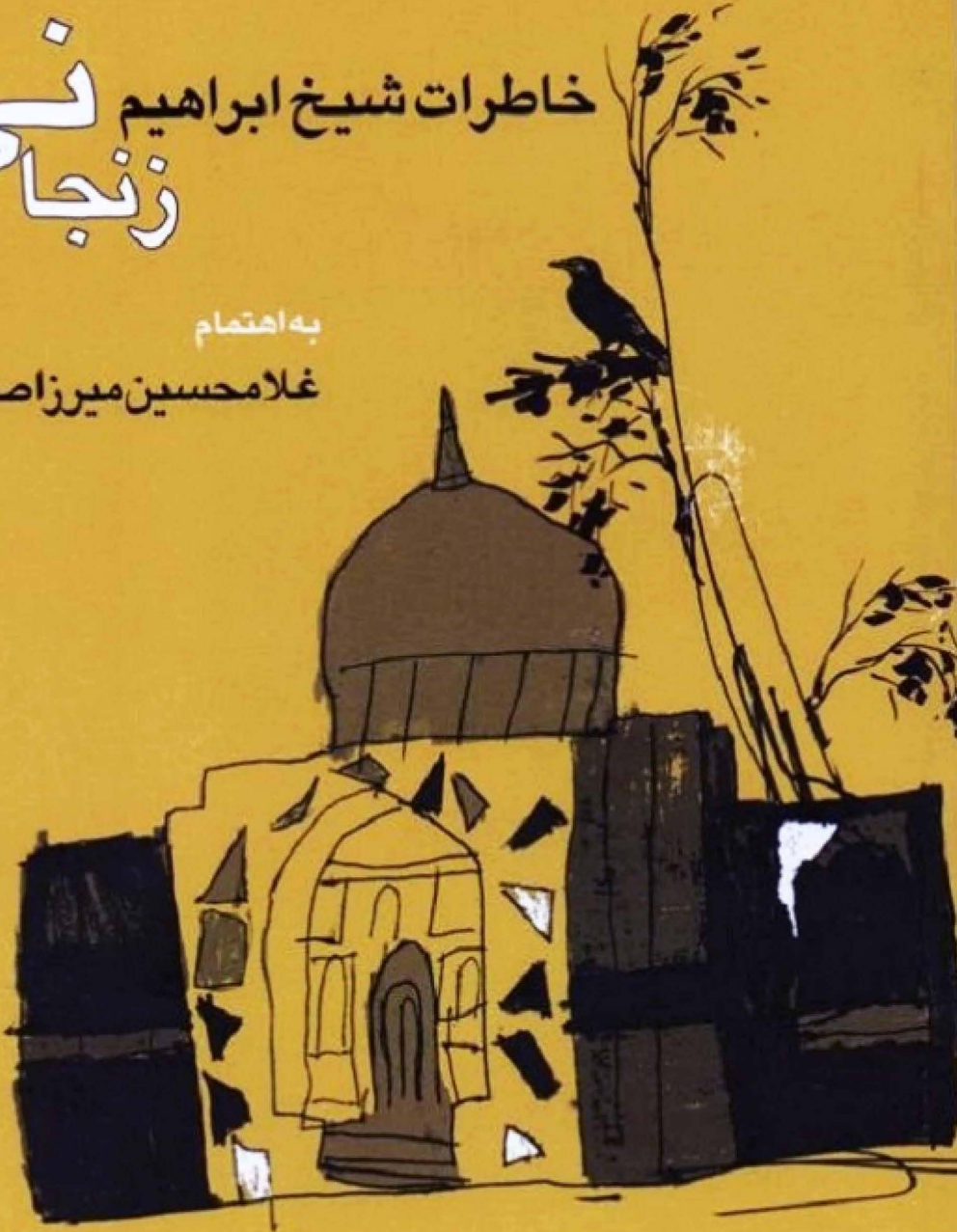


سرگذشت زندگی من

خاطرات شیخ ابراهیم نجفی

به اهتمام

غلامحسین میرزا صالح



خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی

(سرگذشت زندگانی من)

به اهتمام: غلامحسین میرزا صالح

خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی
(سرگذشت زندگانی من)
به اهتمام: غلامحسین میرزا صالح
نشر نیما - آلمان

Nima Verlag
Lindenallee 75
45127 Essen
Tel : 0049 (0)20120868
Fax: 0049 (0)20120869
nimabook@gmx.de
www.nimabook.com



فهرست

مقدمه ناشر بر چاپ دوم بک

فصل اول ۷

سرگذشت زندگانی من شیخ ابراهیم زنجانی از سال ۱۲۹۷ هجری قمری بیست و

پنجمین سال عمر ۷

فصل دوم ۱۰۱

دوره پنجم زندگانی از سنه ۱۳۰۵ تا سنه ۱۳۱۲ سی و سه سالگی عمر من و حسن

محبت خانواده و اولاد ۱۰۱

فصل سوم ۱۴۵

قسمت ششم عمر یعنی هشت سال از سنه ۱۳۱۲ هجری قمری تا سال ۱۳۲۰

تکثیر در اموال و اولاد ۱۴۵

فصل چهارم ۱۸۷

قسمت هفتم عمر من از سنه ۱۳۲۰ قمری تا ۱۳۲۸ یعنی از چهل و هشتم عمر تا

بنجاه و ششم تکاثر در اموال و اولاد ۱۸۷

فصل پنجم ۲۱۳

مختصری از اساس تاریخ جهان ۲۱۳

فصل ششم ۲۳۹

اندکی از تاریخ ایران ۲۳۹

نمایه ۲۴۷

مقدمه ناشر بر چاپ دوم

زندگینامه نگاری

دفتر اتوبیوگرافی (زندگینامه خودنوشت) در تاریخ ما چندان پربزرگ نیست. شاید قدیمی ترین زندگینامه خودنوشتی که در دست داریم از آن بوعلی سینا باشد که گویند به شاگردان خود املا می کرده و یکی از آن مکتوبات، متعلق به ابو عبید جوزجانی، ماندگار شده و مورخان و نویسندگان تراجم از آن سود برده اند.

«آوردند که جماعتی از تلامذه شیخ وی را از مبادی حال او سؤال کردند. پس شیخ برای ایشان احوال خویش را به این صورت املا کرد که پدرم مردی بود از اهل بلخ...» (تاریخ الحکما، ترجمه فارسی، به کوشش بهین دارایی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۵۵۵). مورد مشهور دیگر المنقذ من الضلال ابو حامد غزالی است، که بیشتر شرح احوال درونی و روحی و نحوه تکوین آرا و اندیشه های خود را در آن آورده است. همچنین برخی از علما در پاره ای از آثار خود، بویژه در مقدمه، به گوشه هایی از سوانح احوال خود اشاراتی دارند که خواننده را با ابعادی از زندگی ایشان، یا دوره ای که در آن می زیسته اند، آشنا می کند (مثلاً صدر المتألهین شیرازی در مقدمه اسفار اربعه، کیفیت گذارش را از اصالت ماهیت به اصالت وجود، یا آزارهایی که از «جهله» عصر خود دیده است شرح می دهد). اگر بخواهیم این کارنامه را پربارتر کنیم، شاید بتوانیم «مقاتل» و «مثالب» را نیز در زمره، یا همردیف چنین نوع ادبی بگنجانیم. «مقاتل» (برای نمونه مقتل الحسین، یا مقتل محمد بن ابی بکر) کتابهایی است که به واقعه کربلا اختصاص دارند «مثالب» کتابهایی است در نسب. سیره ها نیز به نحوی دیگر با این مقوله پیوند دارند. این سیره ها یا مختص رسول

اکرمند و به «سیره النبویه» مشهورند و جنگهای صدر اسلام را در برمی گیرند، یا به حوادث پس از زمان پیامبر می پردازند (مثل سیره معاویه و بنی امیه از عوانة کلیبی).

به هر حال، چنانکه می دانیم، زندگینامه ها - اعم از خودنوشت و دیگرنوشت - منابع عمده و مهمی برای شناخت حوادث هر عصر و آگاهی از رویدادهای مکان / مکانهایی خاص اند و ضمن آنکه چهره دقیق از شخصیت اصلی ترسیم می کنند برگوشه های تاریک و مبهمی نیز در تاریخ نور می اندازند. این نوع ادبی، در مضمون و شکل جدیدش، فرآورده ای غربی است و در دوره جدید ما نیز غالب آنان که شجاعت و جسارت طرح احوال شخصیه و اوضاع زمانه خود را داشته اند به نحوی از مکتوبات مشابه فرنگی آن ملهم بوده اند. با این حال، مسلمانان به دلیل اعتقاد به توبه و ستار بودن خداوند از طرح برخی امور شخصی اجتناب کرده اند؛ چنین حد از اجتنابی در عالم مسیحیت به دلیل ادب «اعتراف» به چشم نمی خورد و زندگینامه های آنان برخی از جوانب خصوصی تر زندگی را نیز شامل می شود. (می توان گفت آقا نجفی فوجانی در سیاحت شرق اندکی پا را فراتر از حدود معمول و جاری نهاده است. شرحی که او از متعه کردن، یا دلباختن بر سر نماز، دارد، از چیزهایی است که بیان آنها مایه شگفتی، و البته تحسین صداقت و شهادت، است.)

کتاب حاضر

اثری که اینک پیش روی شماست به عالمی تعلق دارد که بیست سال از زندگی خود را در راه کسب دانش اسلامی در نجف سپری کرده است و سپس، با بازگشت به زادگاهش، زنجان، شهرت و قبول عام یافته و مصدر خدمات و اصلاحات بسیار واقع شده است.

شیخ ابراهیم زنجانلی به سال ۱۲۷۲ قمری در زنجان تولد یافت. در آغاز، همچون کودکان دیگر، به مکتب راه یافت. در ۱۹ سالگی برای تکمیل دانش فقهی و سیر در عوالم روحانی و معنوی قصد عتبات می کند. در نجف از محضر اساتیدی چند بهره می گیرد: «شخص بزرگوار عالی مقام آقا شیخ محمد لاهیجی... به درس عمومی خارج مسائل او هم حاضر می شدم... آخوند ملا کاظم که ارشد شاگردان حاجی میرزا حسن شیرازی بود... به درس اصول او حاضر می شدم. به درس مرحوم حاجی میرزا حبیب الله رشتی هم مدت زیادی حاضر شدم. به فقه حاجی میرزا حسن و حاجی میرزا خلیل حاضر می شدم... به درس مرحوم فاضل ایروانی، اعنی آخوند ملا محمد ایروانی حاضر می شدم... به درس اصول آخوند ملا کاظم خراسانی حاضر می شدم... یک چند به درس شیخ هادی تهرانی

رفتم و بعد چون او را متهم کردند ترک نمودم.» (صص ۲۷ و ۲۶ و ۲۵ و ۱۶ و ۱۵).
 او در عتبات به سختی معیشت می‌کند و روزگار می‌گذرانند. همهٔ اهتمام او مصروف
 تحصیل است. اما در همین دوره آرام آرام با واقعیت تلخ جهان خارج مواجه می‌شود. او
 که پیشتر می‌پنداشته اهالی کربلا و نجف و سامرا حتی مرتکب صغائر هم نمی‌شوند، اینک
 درمی‌یابد که همهٔ شهرها و بلاد چون یکدیگرند و فسق و زدی و فحشا و... گویی هر جا
 که انسانی سکونت کند از پی می‌آید و جامعه‌ای نیست که از آن بری باشد.

باری، زنجانی - در کنار همسرش که چندی بعد به او ملحق شده - بیست سال در
 نجف می‌ماند و پس از پایان تحصیلات عزم وطن می‌کند. «در حالی عازم شدم به ایران
 برگردم که خودم را مستغنی از تحصیل فقه و اصول دیده و به نهایت درجه‌ای که آمال
 داشتم رسیده می‌پنداشتم» (ص ۲۸). او در ۱۳۰۵ ق، در ۳۹ سالگی باز می‌گردد. به زنجان
 می‌رود. در آنجا زندگی سختی را آغاز می‌کند. تدریجاً شناخته می‌شود. مجلس درس
 می‌نهد و امام جماعت مسجدی می‌شود. علمای دیگر بر او حسد می‌ورزند. به او پیشنهاد
 می‌شود به تهران برود ولی «اقامت طهران را منافی تقوی می‌دانستم. دیگر [اینکه] ترسیدم
 فارسی به این خوش‌بیانی، ترکی، زبان مادری نتوانم نطق کنم» (ص ۱۰۹). به او پیشنهاد
 می‌شود از مستمری استفاده کند، ولی «از مال دیوان و مالیات که حرام است نمی‌خورم»
 (ص ۱۱۱). وقایع مشروطه پیش می‌آید. او را تهدید می‌کنند؛ «بالاخره سفارش کردند که
 فلانی اگر به این مسجد بیاید آزارش می‌کنیم و کتک می‌زنیم. من ترک مسجد کردم» (ص
 ۱۲۱). حلقهٔ درسش بیش از گذشته رونق می‌گیرد؛ «طلاب باسواد به درس من زیاد رغبت
 می‌کنند. از وسایل طهارت و مکاسب شیخ مرتضی درس می‌گویم» (ص ۱۲۳). به تدریج
 درمی‌یابد که در غرب خبرهایی است. «خیلی رغبت به علوم غریبه دارم» (ص ۱۲۳). با
 مجلات و روزنامه‌های چاپ خارج از ایران آشنا می‌شود. تا اینکه «کم‌کم معروفیت و
 مرجعیت من و مسئمت در تقوا و درستی و بی‌طمعی بیشتر گردید» (۱۲۵). باز او را تهدید
 می‌کنند، ولی «همه [ائمه جماعات] تصمیم کردند فردا هیچ‌یک به مسجد نرفته، به سایر
 ائمه و آقایان هم اطلاع بدهند همه مسجد [هایشان] را ترک کنند، مردم خود دانند» (ص
 ۱۳۲). «کم‌کم به منصب ریاست و اظهار متبت» می‌افتد (ص ۱۴۴). نشانه‌های بیداری
 جدیدی در او پدید می‌آید. «اول تبه من از خواندن جبل‌المتین کلکنه و روزنامهٔ پرورش شد
 که از وضع جهان اشاراتی می‌کردند و ایران را بدبخت می‌شمردند» (ص ۱۴۸). به خواندن
 رمان می‌پردازد (ص ۱۴۹). همسرش در ۱۳۱۴ فوت می‌کند: «آه! چه آتشی به دل و جان
 من زد» (ص ۱۵۳). دوباره ازدواج می‌کند. «کم‌کم ملتفت علوم عصری» می‌گردد (ص

۱۶۵۵). در زنجان «مدرسه جدید» تأسیس می‌کند؛ «مردم دیدند اطفال واقماً در شش ماه به قدر شش سال مکاتب قدیم ترقی کرده، می‌خوانند و می‌نویسند» (ص ۱۸۶). فکر اصلاحات در او شدت می‌گیرد. «با همه این حال، چون نه یک مرد بزرگنمته هست که در سر هوای احیای ایران یا لامحالہ رسیدن به سلطنت و استقلال داشته باشد و نه حزب و گروهی منورالفکر در فکر اصلاح احوال و اوضاع است، هر شخصی و یا جمعی هم در این خیالات باشد خوف دول همجوار طماع مانند هیولای مهیب جلو آن افکار را گرفته...» (صص ۳-۱۹۲). به دنبال راه حل می‌گردد. نیروهای اجتماعی را برمی‌سنجد؛ «مردمان نارضا بر دو قسمت می‌شوند، یک قسمت اکثریت بی‌خبر از بطون امور و نادان به حقایق، لکن از بدبختی به ستوه آمده‌اند، فقط امنیت و رفاهیت و خلاصی از این مردم آزاران بی‌حد و عنوان بیشمار می‌خواهند... یک قسمت خیلی کم از مردمان با عقل و شعور و حس آزادی و استقلال و وطن و ملیت خواه باخبر از اوضاع و ترقیات ملل متمدنه که یا به واسطه مسافرت و اقامت در بلاد خارجه... یا به واسطه اطلاعات و معاشرت... یا به واسطه کتب و جراید و تحریرات محرمانه اوضاع ملل را دانسته... آرزوی آن را می‌کنند که ایرانیان هم مانند ملل متمدنه از عقل و هوش... بی‌نهایت خود استفاده... از خاک جهالت و مذلت سر بردارند...» (صص ۴-۱۹۳).

او اینک در ۴۸ سالگی است. در این زمان، «دیگر کاملاً مردم کهنه‌پرست مرا از فرنگی مآبان و مشروطه‌طلبان و حامیان مدرسه و تعلیم و خواندن روزنامه و علوم عصری دانسته‌اند... به قدری که در زنجان ممکن است حرف تجدید می‌زنم... از زمان‌های جدید از طهران خواستم به تدریج برای بیدار کردن مردم بر ضد استبداد و ستم و برای تنبیه بر ضد خرافات... و بدعت‌ها که در دین گذاشته‌اند اقدام می‌کنم» (ص ۱۹۵). انتخابات مجلس شورا پیش می‌آید و مردم باید نماینده‌ای برگزینند. «ما علمای زنجان جمع شدیم و آخوند ملا غلامرضا میدجی را نماینده از طرف علمای زنجان به قم فرستادیم. مردم چون اجمالاً از اول مرا مشروطه‌طلب و قانون [خواه] و آزادی‌خواه دانسته بودند... گرد آمدند. من در حقیقت خطیب قوم و مقتدا بودم» (صص ۶-۲۰۵).

اینک در زنجان نیز، همچون دیگر شهرها، برای انجام انتخابات مجلس شورای ملی، انجمنی تشکیل می‌شود. «عوام زنجان مانند این که از من به ایشان آزادی و عدالت رسیده و رفع ستم نموده و مملکت را به سوی ترقی راهبر شده‌ام و قائد اول مشروطه هستم و ایران را گلستان ساخته، مرا می‌پرستیدند، و در صدر انجمن می‌نشانیدند» (ص ۲۱۰). بالاخره اتفاق نظر حاصل می‌شود و «... عموم خلق بی‌استثنا به یک نفر مشروطه‌خواه

اتفاق کردند که یکی از نمایندگان من باشم» (ص ۲۱۰). زنجان می‌پذیرد، چون می‌خواست «به این وسیله به آزادی و انسانیت و اسلامیت خدمت» کند، و «عشق» داشته «به حقیقت خدمت» کند. گرچه، چنانکه خود می‌گوید، «می‌دانستم خطرها هست، لکن آن قدر که در واقع بود نمی‌دانستم» (صص ۱۱-۲۱۰). او پس از انتخابات، از زنجان عازم تهران می‌شود. «روز دوازدهم ذیحجه به مجلس رفته و اعتبارنامه‌ام گذاشت و داخل شدم» (ص ۲۱۲).

کتاب حاضر با شرحی درباره تاریخ جهان و ایران و برخی توضیحات علمی در مورد نحوه پدید آمدن کره زمین و نظریه خورشید مرکزی و توضیحاتی تاریخی در باب ورود اعراب به ایران و نقد شیوه ملوک‌داری آنان خاتمه می‌یابد (فصول پنجم و ششم).

خاطرات زنجان بی تکلف و ساده نوشته شده است. او صادقانه سخن می‌گوید. نثرش در غالب موارد همان نثر طلبگی (با ویژگیهایی مثل کثرت استفاده از تاء تأنیث و کاربرد اصطلاحات فقه و اصول در شرح امور و حوادث روزمره) است؛ اما آنجا که در صدد شرح برخی موضوعات علوم جدید برمی‌آید اندکی از این فضا فاصله می‌گیرد.

برخی از بخشهای کتاب کشش و جاذبه‌ای ویژه دارد. مباحثه او با یک بهایی، و رقاء نام، (در صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۹)، که به نوبه خود نمونه خوبی است از یک بحث آزاد اسلامی، با فرصت دادن آزادانه به خصم جهت طرح نظراتش؛ نیز جدال لفظی او با مدعی عرب (ص ۱۷۴ تا ۱۸۰)؛ و کشف معجزه قلبی و اقرار گرفتنش از متقلبان (ص ۱۴۲) از این جمله‌اند.

زنجان در موارد متعددی از سن و سال و فرزندان و روابط خانوادگی‌اش یاد می‌کند. «من هشت پسر پیدا کردم که سه تا مرده و پنج تا اکنون هست و شش دختر داشتم که سه تا مرد و سه تا اکنون هست» (ص ۱۳). «من [اینکه] سر هفتاد و چهار ساله‌ام» (ص ۱۳). «الآن من از هفتاد و دو سال گذشته‌ام» (ص ۱۱۱). «من در ۱۳۱۳ داخل چهل و یکم عمر شده‌ام» (ص ۱۴۶). «اسال من هفتاد و چهار سال قمری تمام می‌شود» (ص ۲۰۳). و نیز در مورد فرزنداناش: «اول سال هزار و سیصد و پنج هجری قمری که داخل سال سی و سیم عمر شده‌ام با زن و دو پسر... از عتبات بازگشتم. پسر بزرگ حسین که در عتبات هم بیمار بود در آغوش مادر جان داد» (ص ۱۰۱). «یک دختر وحیده نام که یک ساله... بود به آبله وفات کرد» (ص ۱۲۳). «علی پسر من پس از وفات وحیده دخترم در ۱۳۱۰ متولد گردید... پس از او یک پسر که حسن نامیدم در ۱۳۱۲ متولد گردید» (ص ۱۲۵). «سال ۱۳۱۸ وحیده [نام فرزندی مرده را بر مولود جدید نهاده] متولد شد» (ص ۱۶۶). «پس از

وحیده، پسرى تولد گرديده اسحق ناميده شد» (ص ۱۹۵). «در چهارم ذیحجه سنه ۳۲۴، پنج روز بود اسماعيل متولد شده بود» (ص ۲۱۱).

زنجانی؛ شکل‌گیری اندیشه‌ها

زنجانی مظهر اندیشه‌ای است که در دوران مشروطه پدید آمد؛ اندیشه‌ای که حامیان آن را «تجدد» می‌نامیدند. گرچه اندیشه حاکم و غالب در دوران وی نفی کامل غرب و محصولات علمی و سیاسی و اجتماعی آن بود (به جز، قبل از آن، در دوران جنگهای ایران و روس، مصنوعات نظامی که کثیری از علما به خرید یا تولید سلاحهای جدید فتو داده بودند)، اما افرادی چون وی (چه روحانی و چه غیرروحانی) دریافته بودند که برخورد گزینشی و نقادانه با غرب خردمندانه‌تر است. در واقع، مشروطه حرکتی نو را در رو آوردن به علوم جدید در پی داشت. برخی از روحانیون - و از آن جمله زنجانی - با این امر مخالفی نداشتند و حتی تشنه کسب این معارف بودند. او خود در همین کتاب به کرات از عطش خویش نسبت به این علوم یاد می‌کند؛ «خیلی رغبت به علوم غربیه دارم» (ص ۱۲۳). نوشتن دو فصل پایانی کتاب حاضر نیز بدون آشنایی نویسنده با علوم جدید مقدور نمی‌بود. ورود برخی نشریات به ایران، از جمله علل پیدایش چنین گرایش‌هایی در متفکران ما بوده است: «روزنامه الهلال مصر می‌آمد من هم می‌دیدم و کم‌کم ملفت علوم عصری گردیدم... [رسالة هیئت جدیده] فلاماريون که طالب اف آن را فارسی کرده... مطالعه کردم... فیزیک علی‌خان... مختصر شیمی قائد بیگ... با مطالعه و دقت مطالب را درک نمودم» (ص ۱۵۵). زنجانی آنقدر صداقت داشته است که معلومات و دانش خود را خاتم همه معارف تلقی نکند. او روحیه جستجوگری داشته است. همین روحیه است که او را به عبات می‌کشاند و بیست سال به تحصیل وامی دارد. با این حال، او همیشه به دنبال آن است که دانش تازه‌ای بیابد. «من خودم که چندین سال در ایران و چندین سال در عربستان تحصیل کرده‌ام به تازگی محرمانه این علوم را شنیده و طالب گردیده‌ام و یک دری به روی من گشوده شده که تعجب می‌کنم چگونه با این آفتاب که دنیا را به نور خود روشن کرده ما در تاریکی و نادانی مانده‌ایم» (ص ۱۸۶).

روزنامه‌ها و مجلات آن دوره یکی از پی‌دیگری از راه می‌رسند؛ نشریاتی که هریک آفاق تازه‌ای را در مقابل دیدگان جستجوگران می‌گشاید. علم و سیاست و مملکت‌داری و انتقاد و خرافه‌زدایی و ظلم‌ستیزی مطالب غالب این نشریات بودند. «یک روزنامه که از مصر می‌آمد و اول «ثریا» بود و بعد «پرورش» هفتگی محرمانه به من می‌داد و در خلوت

می خواندم. «حبل المتین» کلکته هم «محرمانه به من می دادند و می خواندم» (ص ۱۲۴). خواندن این نشریات تدریجاً زنجانی را به عوالم دیگری توجه می دهد. «اول تبه من از خواندن حبل المتین کلکته و روزنامه پرورش مصر حاصل شد که از وضع جهان اشاراتی می کردند و ایران را بدبخت می شمردند... میرزا علی اصغر خان مشیرالممالک که به یک درجه قابل به ترقی و تمدن و اطلاعات بود محرمانه یک کتاب به من داد که سیاحت نامه ابراهیم بیگ بود و گفت: «احدی مطلع نشود» (ص ۱۴۸).

اما مطالعات زنجانی به علم و سیاست محدود نمی ماند. او کم کم با مقوله ای به نام رمان آشنا می شود: «میرزا هاشم خان یک روز مرا ملاقات کرد و گفت... مگر دیانت از آگاهی و بصیرت مانع است؟ خوب است لا محاله رمان بخوانید. پرسیدم رمان چیست؟ گفت کتاب حکایت را می گویند که در فرنگستان رسم است، خیلی می نویسند و می خوانند. مانند حکایات قدیم ما از نوش آفرین و شیرویه و الف لیل و لیل... پس کتاب سه نو تفنگدار... را محرمانه خواندم و وضع غریبی در ادای مطلب و طرز نوشتن دیدم. بعد کتاب کنت منت کریستو را دادند خواندم و رمان های کوچک دیگر.» (ص ۱۴۹). این رمانها تأثیر خود را بر زنجانی می نهند و او را، به قول خودش: «بیدار» می کنند: «بعضی رمانها بسیار به بیداری من و جلب به علوم و ترقی تأثیر کرد» (ص ۱۵۶).

زنجانی؛ بررسی و نقد اندیشه ها

زنجانی، همچون هر متفکری، فرزند و محصول زمان خویش بود. او در پی حقیقت بود و تا آخرین روزهای عمر نیز همان را می جست. او جستجوی حقیقت را هم فضیلت می دانست و هم تکلیف: «ذکر حقایق باید بشود. هیچ خدمت به عالم بشریت بهتر از کشف حقیقت نیست» (ص ۲۹).

زنجانی روحانی بود و به اقتضای وابستگی اش به این صنف ضرورت داشت در مقابل برخی امور موضع گیری کند و چون یک روحانی وارسته از حریم دین پاسداری نماید. او در عبات دریافته بود که برخی روحانیون به جای تأسی به سیره ائمه، به دنیا رو آورده اند و مجلس درس و بحث و افتاء را به سطوحی دنیوی تنزل داده اند. زنجانی درد دین داشت و همچون روحانیون متعهد می خواست اصلاح را از درون صنف خویش آغاز نماید. او به اتکای همین دینداری و وابستگی به روحانیت، می کوشید تا به اندازه توان خویش گامی در جهت بهبود اوضاع کشور بردارد. به بیان دیگر، برخلاف روشنفکرانی که به دین پشت کرده و خود را از زیر بار تعهدات دینی رها کرده بودند و صرفاً به اصلاح امور کشور

اهتمام داشتند، او می‌خواست دین و دنیای مردم، هردو، تن به اصلاح دهند. «مردم در فکر طبیب و پرستار و بیمارخانه نیستند. مردم اغلب بی‌سواد و نادان، معارف و تربیت و تعلیم را تعمیم نمی‌دهند. راهها نمی‌سازند، قنوات احداث نمی‌کنند، پل‌ها نمی‌سازند، بلاد را پاک و روشن نمی‌کنند، حفظ‌الصحه ندارند» (ص ۹۸). بی‌شک داشتن چنان مواضعی می‌توانست مخالفان بسیاری برای او پدید آورد؛ مخالفانی که یا دل در گرو اصلاح دنیا داشتند و به دین ارجحی یا وقتی نمی‌نهادند، و مخالفانی که خود را پاسدار سنتها (به جای ارزشها) می‌دانستند و با هر چه جدید و نو و مستحدث بود ستیز داشتند. گویی او این فرود گروه را مخاطب فرار داده است، آنگاه که می‌گوید: «کسانی که این نوشته‌های مرا می‌خوانند خواهند گفت تو به کلی بی‌اعتقاد به این اوضاع هستی یا از اسلام مُعرض هستی یا چرا افترا می‌گویی. اما این که بگویند از اسلام معرض هستی، خدا می‌داند این دلسوزی‌ها و حقیقت‌گویی‌ها از شدت غیرت به اسلام و شدت اعتماد به اسلام حقیقی است [تأکید از ما است]. اما اینکه بی‌اعتقاد به این اوضاع بازیگر هستم، بلی؛ زیرا درست براساس اسلام غور کرده این بازی‌ها را مخالف اسلام، بلکه پامالی اسلام می‌دانم» (ص ۹۴). اما آیا او می‌تواند اهداف خود را محقق سازد؟ این سؤالی است که از خویش دارد: «آیا می‌توانم کاری بکنم، آیا قابلیت این را دارم که همت به احیای اسلام [تأکید از ما است] بگذارم؟ دیدم خیر محال است. نه مُعارض و همراه و هم عقیده دارم، نه مردم بدبخت به حالی افتاده‌اند که بتوان با قول و نصیحت و دعوت هدایت کرد» (ص ۱۰۰).

اصولاً روحانیونی که در دوران مشروطه، و اینک نیز، به ساختارهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی موجود ایراد داشتند و می‌کوشیدند تا به سهم خود در حرکت اصلاحی شرکت کنند، ویژگیهای مشابهی داشته، و دارند. این ویژگیها را می‌توان به شکل زیر فهرست کرد:

- ۱- آنان همگی درد دین داشتند و در کنار آن در پی آبادی دنیای مردم نیز بودند.
- ۲- آنان دریافته بودند که در غرب خبری «هست»، لذا می‌کوشیدند در حد وسع خود غرب را بشناسند.
- ۳- به باور آنان اسلام تغییر شکل داده و احکام متعالی آن دچار فراموشی شده؛ «بی‌هیچ سبالغه و اغماض و غرض دیدم از آنچه بوده چیزی نمانده و آنچه فعلاً هست اصلاً به اسلام و هیچ چیز دخل ندارد» (ص ۳۰). «اسلام... مورد خوس و استفاده و آلت جلب عوام گردیده است» (ص ۴۹). «از دین تنها نامی مانده...» (ص ۵۱). «از اسلام جز نام نمانده» (ص ۷۶).

۴- آنان به شرایط موجود در جامعه انتقادات سهمگینی داشتند. مثلاً برای زنجانی، به اقتضای روحیه نقادانه، حتی مشروطه نیز که مورد قبول بود از تیغ نقد در امان نماند: «بدبختانه الان که می‌گویند مشروطه است و قانونی هست و عدالت، باز مأمورین مثل سابق هستند، نهایت اینکه سابق فراش و غلام حکومت بود، اکنون همه نظامی و قشونی است» (ص ۱۱۳). یا: «گمان نکنید الان اسم مشروطه به میان آمده، چنین [هرج و مرج] نیست، اکنون به رنگ‌های دیگر، بسیار بسیار بلا به سر مردم می‌آورند...» (ص ۱۶۴).

۵- استعمار را با غرب و فرآورده‌های علمی و فنی آن یکی نمی‌دانستند (ولذا دست به‌گزینش می‌زدند).

۶- عموماً اصلاح را از درون صنف خود آغاز کردند.

۷- ضمن دلبستگی به سنت و شناخت دین، می‌کوشیدند از آن خرافه‌زدایی کنند و آن را از برخی آرایه‌ها بپیرایند.

۸- تقریباً همگی معتقد بودند که در «اسلام حقیقی» همه چیز یافت می‌شود. «واقعاً اسلام تا انقراض بشر اساس‌هایی مقرر فرموده...» (ص ۸۵). و اگر احکام اسلامی به اجرا درآید جهان سعادت‌مند خواهد شد: «اگر امروز جهانیان اصول اسلامی را فرا گرفته به موقع اجرا بگذارند انسانیت به منتهی آمال که مقصود است خواهد رسید» (ص ۸۵).

۹- عموماً معتقد بودند که آنچه موجب ترقی غربیان در فرهنگ و علم و سیاست و مدنیت شده، بالقوه در اسلام موجود است ولی مغفول مانده است. این اندیشه مبتنی بر قیاسی خفی است با این مضمون که غرب پیشرفت کرده؛ پیشرفت غرب در فنون و مدنیت و سیاست و علوم امر مدوحی است؛ اسلام نیز برای پیشرفت بشر آمده و حاوی احکام و معارفی در این باب است (زیرا خالق بشر بهتر از هرکس دیگری به اسباب ترقی بشر و قوف دارد)؛ لذا اسلام حاوی احکام و معارفی است که موجب می‌شود عاملان و عارفان به آنها در فنون و مدنیت و سیاست و علوم پیشرفت کنند. برخی از اینان حتی تا جایی پیش رفتند که اظهار نمودند فی‌الواقع غرب هم که به چنین پیشرفتهایی نائل آمده مدیون تعالیم و کتب مسلمانان است، یا چنانکه نویسنده ما می‌گوید: «اروپا و آمریکا که امروز در برابر آنان عصبیت و انکار و ایستادگی جز نادانی و پشیمانی فایده نخواهد داشت... همه اینها را یا از اسلام برداشته و نام دیگر گذاشته‌اند یا این که عقول مطابق همان حق است که اسلام آورده و نواقص دیگر در اخلاق و احوال ایشان مانده و عیبی که بشریت را هزاران بلا افکنده همان است که باقی مواد اسلامی را دقت نکردد یا نفهمیده و نسنجیده...» (ص ۸۵). لذا است که:

۱۰- عموماً معتقد بودند برای نجات جامعه باید احکام اسلامی، به نحوی درست، به موقع اجرا درآید: «در ظرف صد سال یک جانی و مرتکب معاصی به طوری که در اسلام معین است مجازات شده و حد و تعزیر جاری گردیده؟ نه والله. بلی در عوض مجازات و حدود و تعزیرات، شکنجه‌ها و عذاب‌ها اختراع شده» (ص ۹۹).

برای رعایت اختصار، از ذکر ویژگیهای غالب این اندیشمندان درمی‌گذریم و فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که هر یک از ایشان به یکی از وجوه غربیان عنایت بیشتری داشتند. مثلاً آنچه برای مرحوم میرزای نائینی بیشتر جالب توجه بود آرا و اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی غرب بود و از همین رو در تنبیه‌الامة و تزییه‌الملة کوشید با استفاده از مبانی فقهی و اصولی خویش میان اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی جدید با مبانی اسلامی سازگاری ایجاد کند (یا نوعی سازگاری را کشف کند). نویسنده ما بیشتر به علوم و فنون غرب علاقه‌مند بود و تئوریهای علمی (فیزیک، اخترشناسی، جغرافیا، ...) را دنبال می‌کرد.

زنجانی تعالی ایران را در تجدد می‌داند (ص ۲۰۱). علت نیز این است که او تجدد را نه چیزی ضد اسلام، بلکه عین اسلام محسوب می‌کند. معنای تجدد برای او عبارت است از آزادی، رفع ستم، حکومت قانون، امنیت، بهداشت، سوادآموزی، کار، تلاش، علم، و... و کیست که منکر وجود چنین اموری در اسلام باشد؟ چنانکه آمده، از نظر او غرب که به این مدارج رسیده، به این دلیل بوده که بخشی را از اسلام اقتباس کرده و بخشی دیگر را به مدد عقل دریافته است. کاستیهای غرب هم غالباً در همان بخشی است که از عقل استمداد جسته. پس در واقع آن معادله‌ای که در ذهن او جاری است این است که تجدد مساوی است با همه نعمات بشری و انسانی و تمتع مشروع از دنیا و سعی در آبادی آن؛ و این هم همان تعالیم اسلام است؛ پس تجدد مساوی است با اسلام؛ یا اسلام جوهر تجدد است؛ یا تجدد لازمه اسلام است؛ یا... از این رو، نباید تجددطلبی زنجانی را با تجددخواهی امثال تقی‌زاده و فرنگی‌مآبی امثال ملک‌خان و آدمیت و... یکی دانست. اینها تجدد را دین‌زدایی می‌دانستند اما زنجانی درد اسلام و وطن اسلامی را دارد. او از اینکه بیگانه را در وطن اسلامی خود می‌بیند شرمسار و خشمگین است. به سنت خود می‌نگرد، اما چیزی از آن را در جامعه نمی‌یابد؛ دو راه دارد؛ یا از اساس آن سنت را منکر شود (چنانکه تقی‌زاده و ملک‌خان و... چنین کردند) و مروج بی‌دینی گردد و بگوید غربیان از وقتی دین را کنار نهادند در کار آبادانی دنیا موفق شدند، یا اینکه دینداری مردم و هیران فکری ایشان را زیرسؤال ببرد و نقد را از خود آغاز کند، ولی دین را نگه دارد. او راه دوم را برمی‌گزیند، لذا لحن سخنانش ممکن است برای برخی گزنده باشد. اما کدام

بهتر است: زیر سؤال بردن و انکار دین، یا انکار دیندارانی که از دین نردبان صعود به دنیا می‌سازند؟

تاریخ ما نشان می‌دهد که روحانیت همواره جدی‌ترین ناقد خود بوده است. هیچ‌کس همچون مرحوم مطهری و امام راحل به انتقاد از روحانیت نپرداخته است، اما آیا کسی در صداقت ایشان تردیدی روا می‌دارد؟ زنجانی معضلات و نایب‌امانی‌هایی را در نظام روحانیت می‌دید و با شتم اجتماعی خود عللی را برای آن برمی‌شمرد. پس از او دیگرانی نیز بر همین منوال سیر کردند. نوبت به مطهری که رسید تحلیلها عمیق‌تر و دقیق‌تر شد: «لازم است روحانیت را اصلاح کرده، نه اینکه آن را از بین برد. ثابت نگهداشتن سازمان روحانیت در وضع فعلی نیز به انقراض آن منتهی خواهد شد. این مطلب را حدود ده سال است که بارها و بارها تکرار کرده و گفته‌ام که روحانیت یک درخت آفت‌زده است و باید با آفت‌های مبارزه کرد. اگر کسی که می‌گوید دست به ترکیب این درخت نزنید، معنای سخنش این است که با آفت‌های آن هم مبارزه نکنید و این باعث می‌شود که آفت‌ها، درخت را از بین ببرند. آن کسی که می‌گوید اصلاً این درخت را باید از ریشه کند، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شود، زیرا اگر این درخت کنده شود، دیگر هیچ‌کس قادر نخواهد بود تا نهال جدیدی به جای آن بکارد.» (پیرامون انقلاب اسلامی، دفتر انتشارات اسلامی، ص ۱۴۶. نیز بنگرید به نهضت‌های اسلامی در صد سال اخیر و بحثی درباره مرجعیت و روحانیت).

بد نیست در اینجا به سخنان یکی دیگر از روحانیون که همچون زنجانی زندگانی خود را به نگارش درآورده است استناد جویم. آقا نجفی فوجانی (۱۲۹۵ ق - ۱۳۲۲ ش)، نویسنده کتاب سیاحت شرق، که زندگینامه خود نوشت اوست، دهها سال پیش از مطهری اوضاع حاکم بر «مراکز علمی» روزگار خود را چنین توصیف می‌کند: «پیش از اذان صبح می‌رفتیم به مدرسه نو که پشت مسجد گوهرشاد است درس می‌گرفتیم و هنوز تاریک بود برمی‌گشتیم که علماء و طلاب مشهد غالباً مقدس بودند. کتب معقول را مطلقاً از کتب ضلال می‌دانستند و اگر کتاب مشنوی را در حجره کسی می‌دیدند با او رفت و آمد نمی‌کردند که کافر است، و خود کتابها را نجس می‌دانستند، چون آنها را نخوانده بودند و نمی‌دانستند و از طرف دیگر خود را اعلم نمایش می‌دادند. لابد بودند که عذری برای ندانستن خود بتراشند و بهتر از این نبود که آنها را کتب ضلال بدانند.» روایتهای مشابهی را نیز می‌توان در مکتوبات امام راحل یافت. به هر حال، چنین نبوده که هرکس در سلک روحانیت درمی‌آمده هدف کسب علم و معارف و ملکات اسلامی را دنبال کند. مرحوم فوجانی می‌گوید: «گاهی هم به درس آقای نجفی و برادرش ثقة‌الاسلام می‌رفتیم که از حمام زنانه

قال وقیل و داد و فریاد بیشتر بود. نه استاد چیزی می گفت و نه شاگردها چیزی می فهمیدند. صد و پنجاه یا دویست نفر به درس این آقایان می رفتند، غیر از درس منظوره‌های دیگر داشتند.»

در عین حال، همه این منتقدان، به رغم سخنان تلخشان، از جایگاه رفیع روحانیت مطلع بودند و از روحانیت پشیمانان - امانتداران وحی الهی و وارثان نبی - دفاعهای متینی کرده‌اند. به گفته زنجانی، «پناه مردم جز علما و ملاها و طلاب شرع نبودند که پناه به خانه و درگاه یا مدرسه ایشان برده و می‌گویند به ما ظلم می‌کنند برخلاف شرع و شما دافع ظالم و آمر به معروف و ناهی از منکر هستند» (ص ۱۱۴). نیز: «در حقیقت واقع این است که در ایران در مقابل دولتیان و حکام و مأمورین جز روحانیون نفوذ و اقتداری ندارند... مردم هم ملجأ و پناهی جز آستانه ایشان ندارند» (ص ۱۹۸).

زنجانی در دیدگاه سیاسی خویش چنان اوج می‌گیرد که ضمن اعتقاد به حکومت اسلامی و جمهوریت، برای روحانیون نیز وظایفی را در نظام اسلامی منظور می‌دارد: «حکومت اسلامی... به مذهب شیعه ریاست با شخص معین است که خود حضرت پیغمبر منصوب فرموده و او علی علیه‌السلام است. بعد از او کسی که او نصب فرموده... دوازده نفر... و در غیبت امام و سلطان منصوب ناچار به طور جمهوریت و انتخاب علمای امت که دارای اهلیت نیابت امام بوده باشند با انتخاب عموم کسانی که اهلیت مداخله در امور را دارند و البته این هم با فقدان یکی از شروط علم و امانت و درایت و کفایت متعزل است» (صص ۷۹-۷۸). به رغم همه آنچه گفتیم، نکته‌ای هست که بدون ذکر آن این یادداشت ناقص خواهد بود. کار زنجانی، در این اثر، و سخنان و اظهار نظرهای او در موارد عیدیه، جنبه و صبغه خطابی می‌یابد. گویی او از یاد می‌برد (یا شاید اصلاً توجهی به این نکته ندارد) که روزگاری کسانی مکتوب او را خواهند خواند و به قضاوت در موارد آن خواهند پرداخت. زنجانی در موارد متعددی عنان قلم از کف می‌دهد و در میدانی که یگانه سوارش خود اوست، تند می‌تازد. او در موارد مختلفی به برخی از تعالیم دینی اختلافی و آموزه‌های کلامی و فقهی اشاره می‌کند و بی‌واهمه از اینکه کسی از وی دلیلی طلب کند همه را زیر سؤال می‌برد. زنجانی جز در یکی دو مورد برای مدعیانش (که البته برخی از آنها در دوران ما نیز مطمح نظر و محل بحث‌اند) هیچ دلیل عقلی و نقلی ذکر نمی‌کند. او میدان بحث را سخت تیره و غبارآلود می‌کند و حتی گاه به جای نقد و بررسی درست به مسخره کردن و دست‌انداختن می‌پردازد. کسی که زنجانی را بشناسد در شگفت می‌شود که او با اینکه خود روحانی است چگونه اینهمه با روحانیت سر قهر و ناسازگاری و بی‌مهری

دارد؟ این سخنان را اگر فردی ضد دین می‌گفت تعجبی نداشت، اما چنین اظهار نظرهایی از یک روحانی امر غربی است. این سؤال در خواندن فصول مختلف کتاب دائماً به ذهن خواننده هجوم می‌آورد که اگر زنجانی این قدر با روحانیت بی‌مهر بود پس چرا خود تا آخر عمر ملبس به این لباس بافی ماند؟ زنجانی می‌گوشد ناملایمات و تیره‌روزیهای عصر خود را گزارش کند؛ یکی از این تیره‌روزیها جهل مردم و اعتقاد آکیدشان به خرافات است؛ اما زنجانی به تعلیل که می‌رسد بخش عمده این معضل را به گردن روحانیت می‌نهد؛ گیریم که در میان روحانیون کسانی بوده‌اند که از جهل و عقولت مردم سوء استفاده می‌کرده‌اند و از دین برای خود دکان می‌ساخته‌اند؛ اما آیا به این دلیل می‌توان یکسره همه نظام روحانیت را زیرسؤال برد؟ سادگی است اگر بپنداریم در مشروطه تنها یک روحانی درد دین و جامعه داشته و آن هم کسی جز زنجانی نبوده است. مردم اگر روحانیت را دوست می‌دازند به خاطر اسلام و ائمه و پیامبر است. اینکه کسی روحانیون را واسطهٔ فیض الهی بداند به روحانیت مربوط نیست؛ به سطح فهم خود شخص مربوط است. خمس و زکات و حج و... از آموزه‌های اصیل اسلام است و نمی‌توان قیام به ادای آنها را «به گردن» روحانیت انداخت و زیر سر آنها دانست. زنجانی در این کتاب بی‌پروا ظاهر می‌شود؛ گویی راه میانه نمی‌شناسد؛ یا به افراط می‌گراید یا در دامن تفریط می‌افتد. حتی میان مشروطه و مشروعه نیز هیچ راه و مفزعی نمی‌بیند، و چنین می‌شود که در صدر دادگامی که به اعدام شیخ فضل‌الله نوری حکم می‌کند می‌نشیند و در مقام حاکم شرع، آن رأی تلخ را صادر می‌کند و شیخ را بر دار می‌فرستد. نکته مهم دیگر در مورد زنجانی عضویت اوست در لژی بیداری فراماسونری. این عضویت البته نه مثبتی است و نه نافی فضیلتی. ما اینکه در پرتو کثرت پژوهشهای تاریخی دریافته‌ایم که برخی از رجال دورهٔ مشروطه و پیش از آن صرفاً به دلیل ترویج بیداری و عزم بر اصلاح امور به عضویت در لژهای فراماسونری درمی‌آمدند، و از این روست که آدمی گاه به نامهایی در میان این اعضا برمی‌خورد که در حیرت می‌شود.

در این کتاب زنجانی برخی مسائل فلسفی و کلامی و فقهی را خیلی راحت به بدترین و ساده‌ترین شکل طرح می‌کند و بعد آنها را به سخره می‌گیرد. اما واقعاً چرا این‌گونه است؟ چرا زنجانی به این سهولت و راحتی حتی برخی از مضامین متفق علیه و آموزه‌های اصلی دینی را نقد می‌کند؟ به گمان ما این مسأله بیشتر به ساده‌دلی او مربوط می‌شود. به علاوه، او مرعوب غرب و تجدد است. دستاوردهای عظیم تکنولوژیک و علمی غربیها او را مرعوب کرده است و در این میان او هرچه فریاد دارد بر سر سنتها و آداب و پاره‌ای

آموزه‌های دینی یا منسوب به دین می‌کشد. با این حال - و علی‌رغم همه فریادهای زنجانی - نباید از یاد برد که او درد دین داشت. او هم مثل بقیه منتقدان دیندار فکر می‌کرد اسلام را تحریف و پاره‌ای معارف و تعالیم در آن وارد کرده‌اند که با روح اسلام بیگانه است. اما فرقتش با بقیه این بود که سطح و میزان این معارف دخیل و وارداتی را خیلی بالا می‌برد و شعاع این دایره را بسیار بیش از آنچه دیگران می‌پنداشتند رسم می‌کرد؛ به گونه‌ای که حتی برخی از موارد مجمع علیه و مورد قبول عموم اندیشمندان دینی را نیز دربرمی‌گرفت. لابد او برای این کار دلایلی داشته است، اما در این کتاب رد و اثر چندانی از آن دلایل نمی‌توان یافت. از این رو در این کتاب بیشتر باید از منظر تاریخی نگریست: رجال سیاسی چه می‌کردند؛ تأثیرات مشروطه چه بود؛ در زنجان آن روزگار چه می‌گذشت؛ وضعیت نجف و کربلا و... در آن ایام چگونه بود؛ چه کتابها و نشریاتی در ساختن بنای فکری تجددخواهان نقش داشت، و چیزهایی از این قبیل. اما اینکه کسی بخواهد درباره آموزه‌ها و معارف و احکام اسلام براساس مطالب این کتاب به داوری بنشیند، البته کار خردمندانه‌ای نیست.

زنجانی؛ برخی دیگر از آرای سیاسی و اجتماعی او

یکی از مهمترین موضوعاتی که غالب مصلحان دوران اخیر در مورد آن اظهار نظر و موضع کرده‌اند مسأله حقوق و جایگاه زنان است. می‌دانیم که موضع اسلام در قبال زن، در روزگار خود چنان انقلابی و خیره‌کننده بود که همه را به شگفتی واداشت. گرچه به برخی احکام مختص زنان (همچون مسأله ارث و شهادت) در جوامع اسلامی عمل شده و می‌شود، اما برخی دیگر از حقوق اسلامی و انسانی ایشان (نظیر تحصیل و اشتغال) به دلایل متعدد در طول تاریخ مغفول مانده بود. وضعیت زنان در دوران زنجانی چنین بوده است: «زنان بدبخت ما سال‌ها را در کنج خانه زندانی شده، زیرا به اعتقاد ما زن باید در تمام عمر در تاریکی خانه محبوس باشد. اگر بیرون رود عصمت را بر باد می‌دهد. آخر او هم بیچاره می‌خواهد در این جهان وسیع یک روز دو روز یا یک ماه و دو ماه نفسی بکشد، آیا امید و بهانه و وسیله برای نرم کردن دل مردان به غیر نام زیارت قبور و گریه و ناله دارد؟ نه» (ص ۱۷۴).

زنجانی برای زن چنین حقوقی قائل می‌شود: «زنان و مردان در همه حقوق بشریت مساوی هستند و هر موقع که قانون زن را نصف مرد حکم داده، مانند ارث و شهادت و غیره همان معمول شود و در باقی امور زنان خود در اداره مال و ناموس و جان و حقوق

خود استقلال دارند و هرگز محکوم نیستند خود را پنهان کرده... و از کار و عمل و دادوستد و کمک به ملت در امور این زندگانی و این جهانی و آن جهانی کناره مانده، اختیار نفس و عرض ایشان در دست مردان باشد» (ص ۷۹).

از دیگر آرای اجتماعی و سیاسی زنجانی، تدوین قانونی است که به نظر او اگر به اجرا درآید امور جامعه سامان می‌پذیرد. او ضمن مواد این قانون حقوق و تکالیفی را برای شهروندان برمی‌شمارد که از آن جمله‌اند آزادی اندیشه، تساوی حقوق، آزادی انتخاب شغل، امنیت، آموزش و پرورش و... با این همه، او در این زمینه از خود ساده‌دلی نشان می‌دهد و در ضمن قانون اساسی اش برخی تکالیف کاملاً شخصی را نیز در زمره تکالیف شهروندی قرار می‌دهد. اینکه شهروندان مرد از زیورآلات زر پرهیز کنند (چون حرام است)؛ اینکه «گوشت خوک و سگ و سایر گوشت‌های حیوانات درنده و غیرهما و مانند خون و نجاسات...» (ص ۸۱) نخورند، و...، «مسائلی است که در هر رساله عملیه‌ای یافت می‌شود و مسلمانان نیز به آن عمل می‌کنند و فی‌الواقع ربطی به تکالیف شهروندی ندارد.

تألیفات زنجانی

زنجانی در کتاب حاضر، در چند موضع از مکتوبات خود یاد می‌کند. ظاهراً نخستین اثر او ترجمه‌ای بوده است از کتاب *مینه‌المرید فی آداب‌المفید و المستفید* اثر شهید ثانی: «[آن را] به فارسی ترجمه کردم. در ایران اول تألیف من آن است» (ص ۱۴۹). او پس از مناظره دلنشینی که با یک بهایی به نام ورقاء انجام می‌دهد تصمیم می‌گیرد که کتابی در رد بابیان و بهاییان تدوین کند: «... در دو جلد کتابی در رد باب نوشتیم... و آن را *رحم‌الرجال نامیدم*» (ص ۱۴۹).

علاقه او به علوم جدید (و به قول خودش، «علوم عصری») موجب می‌شود که در این زمینه نیز دست به تألیف بزند: «بعد کتاب مختصر شیمی قانده بیگک، عربی‌النقش فی‌المحجر را به دست آورده... آن را به فارسی ترجمه کرده... بعد رساله مختصری در حرارت و نور نوشتیم» (ص ۱۵۵).

«بعد کتابی در باب هیئت قدیم و نظام بظلمیوس و بیان هیئت عالیہ [حالیہ؟] نوشته، بعد از قرآن و احادیث آنچه در این باب رسیده ذکر نموده، مدلل داشتم که آنچه از اسلام رسیده مطابق هیئت حالیہ است... بعد یک کتاب رمان مانند، به نام *رؤیای صادقه* نوشتیم...» (صص ۱۷۰-۱۵۶).

زنجانی همچنین در سیاسیات نیز دست به تألیف زده است و کتابی نوشته که در زمان

خود به طور مخفیانه دست به دست می‌گشته و خوانده می‌شده است: «یک کتابی در سیاست به اسم قریان‌السموم تألیف کردم که واقعاً در موضوع خود مفیدتر از کتاب ابراهیم بیگ بود، اما خیلی پنهان و محرمانه بود... کسانی که دردی داشتند خواندند» (ص ۱۵۹).

کلام آخر

ناشر، در این مقدمه کوتاه، کوشید تا گزارش مختصری از زندگی زنجانی و اندیشه‌های او ارائه دهد. بی‌شک هرکسی از ظن خود یار اندیشمندان و آرای ایشان می‌شود، یا با آنان به مخالفت برمی‌خیزد. هنوز هم برخی در آرا و مکتوبات مرحوم شریعتی فقراتی را در دفاع یا ذم برخی نهادهای دینی بیرون می‌کشند و اصرار دارند تا نشان دهند که موضع وی چنان است که ایشان می‌پندارند. زنجانی این کتاب را در دوره پختگی عقلی و تقریباً مدت کوتاهی پیش از مرگش تألیف کرده است و شاید آخرین اثر او نیز همین کتاب باشد. برای درک دقیق آرای زنجانی باید به دیگر محصولات فکری او نیز مراجعه کرده؛ مثلاً باید دید نطق‌های او در مجلس (اگر نطقی ایراد کرده باشد) حاوی چه مطالب و مضامینی بوده است. مواضع سیاسی او چگونه بوده؛ بیشتر با کدام جناح مجلس معاشرت و مراوده داشته؛ موضع‌گیریهایش در قبال حوادث و وقایع دوران نمایندگی‌اش چه بوده، و... پس از آن است که می‌توان به جمع‌بندی نسبتاً کامل و دقیقی از اندیشه‌های او رسید. اما به هر حال یک چیز از ورای تماسی آثار و تلاشها و موضع‌گیریهای او معلوم است: او در جهت اعتلای اسلام و ایران کوشید. حاصل عمر او را می‌توان در چند جمله، از زبان خود او، چنین خلاصه کرد: «من آن اسلام را خواندم، این اوضاع را [هم] دیدم، بدبختانه کور نشده دقت هم کردم» (ص ۹۹). او هرچه کرد ثمره همین دقت بود.

فصل اول

سرگذشت زندگانی من شیخ ابراهیم زنجانی
از سال ۱۲۹۷ هجری قمری
نیست و پنجمین سال عمر

به حسب تقسیم مدت عمر انسانی نسبت به احساسات و میل و اشتغال، که در اغلب بشر دیده می‌شود، موافق آیه شریفه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد و الخ که هر دوره به هشت سال مقرر شده، این دوره عمر من موقع طلب تفاخر و علو و برتری بر اقران است که دوره چهارم است. اواخر سال ۱۲۹۶ وارد نجف اشرف شده‌ام برای تحصیل و تکمیل؛ و یک مصاحبت و مرافقت و گفتگوها و سرگذشت عالی در نجف که با یک نفر رفیق خالد نام در آنجا داشتیم، یک جلد مفصل در آن باب نوشته‌ام. اکنون می‌خواهم، به‌طور اختصار، چه کار در عتبات کردم و چه حالات عارض شد یادداشت کنم.

همه‌کس امتحان کرده که پس از گذشتن دوره بازی بچگی، انسان پس از بلوغ، به سن پانزده شانزده، به یک حال توجه به آرایش بدن و جمال و لباس و پسندیده بودن وضع و حال ظاهر و محبوب زنان و دختران واقع شدن و احساسات روابط میان جنس مرد و زن و عشق و بالآخره مزاجت و جوشش شدید شهوت و قوت جوانی و سرگرمی به خوشگذرانی و اطمینان به کمال زندگانی و بی‌باکی از حوادث و غلبه اقران و نکبات زمان در خود می‌بیند. مشکل‌ترین مواقع زندگانی

انسان همین موقع از سن بلوغ تا بیست و چهار و پنج است؛ وقت هوا و هوس و خوشگذرانی و شهوت و عشق و جوانی و پیدا کردن همراهان نیک یا بد، گرفتار شدن به عشق سودبخش یا زیان‌آور؛ تأسیس اساس عمر از بابت استقلال خانوادگی و شغل عمری و اشتهار نام نیک یا بد که منبای معروفیت آن شخص میان مردم و تعیین صفت یا سمت اوست، و افتادن به خط راست یا غلط و بالجمله داخل شدن در مجامع انسانی، به‌عنوان استقلال شخصیت خود، به‌عنوان قطع نظر از انتساب و تحت اداره دیگری بودن است، بسیار بسیار خطرناک است که باید خیرخواهان و بزرگان جوان را درین سن خیلی مواظبت کرده بپایند؛ و جوان اگر خودش یک پاکی فطرت و خرد و هوش دارد، قبول رنج مقاومت با هوا و هوس کرده خود را نگاه دارد و قدم از دایره استقامت بیرون نگذارد.

پس از وارد شدن به سن بیست و پنج، کم‌کم آن هوس خاموش می‌شود و حرارت شهوت خنک می‌شود؛ یا اختیار زنی کرده اساس خانوادگی را گذاشته، یا اگر نگذاشته آن حرص و میل کمتر می‌شود. گاه به‌جایی می‌رسد که رغبت به زن و تأهل زایل می‌شود و بلکه یک حس دیگر در انسان پیدا می‌شود که این حس بالذات بسیار خوب و لازم است؛ یعنی حس تفاخر و برتری به‌اقران و ترقی در عالم زندگانی و عقب نماندن از مردمان. هر چند که می‌شود، به‌واسطه سوءاستعمال، این حس بسیار مضر واقع شود؛ یعنی حس رقابت و رشک و حسد بر دیگران. در هنگامی که ببیند دیگری که او را رقیب و قرین خود شمرده از او پیش افتاده یا ببیند خودش به آن مقام که می‌خواهد نمی‌رسد، آن‌گاه حس حسد و نقض کار دیگری و بدگویی و افترا، بلکه کین و بغض و حسد، حتی می‌رسد به منازعه و مشاجره. و حتی در بعضی به‌جنگ و قتل و همه خصوصت‌ها می‌کشد. پس، بسیار مواظبت لازم است که این حس انسان را به‌سوی تکمیل خود براند، نه به‌نقض دیگران. و این حس برتری و شهرت و علو مقام و درک مقامات عالیه و پیشی گرفتن بر اقران مُحرک انسان است بر کارهای مهم و خطیر.

در ایران و کلیه بلاد شیعه، به‌واسطه این‌که انسان تا زبان باز کرده و تا پدر و مادر و سایر بشر را می‌شناسد و تا قدری بزرگتر شده، به‌مکتب و مسجد و مجامع

می‌رود و تا نوشته و کتاب می‌تواند بخواند و تا به مجالس استماع و پند و تعلیم حاضر می‌شود؛ در دهات و قصبات و شهرها از علوم و امور این جهان و آن جهان و بزرگواری مردمان تنها همین را از پدر و مادر و همسایه و خویش و بزرگ و معلم و واعظ و روضه‌خوان و کتاب و شاعر و گوینده و نویسنده یاد می‌گیرد که هیچ عملی در جهان به‌گریه و زیارت قبور ائمه نمی‌رسد. خصوصاً در این اواخر قرون، که مخصوصاً حضرت امام حسین علیه‌السلام و شهدایی که با او بودند و کربلا و قبر او و سایر اموری که متعلق به آن حضرت است، بسیار مقدم شده، زنان و مردان و معلمان و گویندگان و اهل منبر و نویسندگان و کتب و اشعار و مجالس و محافل هر شب و روز و هفته و ماه و سال در مجالس عزا و عیش و عید، و خصوصاً سه ماه تمام رمضان و منحرم و صفر، گفتار و اعمال مردم و صرف مال و زحمت جان و همه کارها درین راه است. به‌طوری که عموم مردم هر مقصد و محبوب و مطلوب که در امر دنیا یا آخرت دارند، منحصر می‌دانند وصول آن را به‌این‌که بذل مال کنند و زحمت بدنی قبول کنند برای گریه و گریانیدن و وسایل این‌ها را فراهم کردن یا زیارت قبور و خود را به‌خاک‌های مقابر رسانیدن. و همچنین، دفع تمام بلاها و زرایا و آمرزش گناهان و رسیدن به‌رضوان و جنان منحصر است به‌این امر، بلکه تمام امور دنیا همه مقدمه است برای این امر و همه واجبات و محرمات در جنب گریه و زیارت هیچ هیچ اهمیت ندارد؛ و اگر کسی تمام عمر ترک واجبات کرده و مرتکب محرمات گردیده، به‌محض گریه و گریاندن یا شعر گفتن یا زیارت کردن همه آرزیده می‌شود، بلکه تمام انبیای سلف و ملک و فرشتگان زمین و آسمان کارکنان همین مسأله‌اند و هیچ کاری برای انسان بالاتر از این نیست و هیچ آرزویی بهتر ازین متصور نیست. به‌تفصیلی که همه می‌دانند. و از طرف دیگر، برترین مردمان بشر علما هستند و از میان آنان، آن‌هایی که به‌ایشان مجتهد می‌گویند، برترین مقامی که انسان به‌آن می‌تواند برسد مجتهد بودن است که بسیار بسیار دشوار است کسی به‌آن برسد و در آن مقام هم اعلم از دیگران باشد. هر کس به‌آن مقام برسد، میان او و امام فاصله کمی مانده و امام که جانشین پیغمبر است در امور دین و شرع و وساطت و شفاعت عندالله برای تمام

حوائح بشر در دنیا و آخرت وکیل و کفیل است. مجتهد اگر متقی باشد همان مقام را یا نزدیک به آن را حائز می شود و بر سایر بشر رئیس و برتر شده، تمام امور عامه از هر جهت با ایشان است و مستجاب الدعاء و توسط است نزد خدای تعالی؛ و اجتهاد و قرب اجتهاد مراتبی دارد که به حسب مراتب شخص برتر یا کوچکتر از سایرین است.

من که در هوش و ذکاوت، و خصوصاً حافظه، یکی از نوادر زمان بودم و در اندک زمان در ولایت خودم در اصول و فقه و نحو و صرف و منطق که علم معمولی است در کتب درسی به امثال خودم برتری یافته بودم، و نشنیدم کسی در ظرف پنج سال آن هم با تعطیل نصف هر سال به قدر من ترقی کرده باشد. همت من با مساعدت و ترغیب خالوی مربی من بر این بود که جداً خود را به آن مقام عالی تر برسانم و افضل و اکمل مقاصد را درک نمایم. و در این راه رنج و زحمت و گرسنگی و خواری و بی خوابی و بیماری را اهمیتی نیست. لهنذا، چون تأهل را مانع رسیدن به این مقام می دانستم، اصلاً مایل به آن نبودم، لکن تقدیر ربانی و اصرار عموها و خویشان مرا وادار کرد که دختر عمومیم را عقد کردم و لکن این را مانع قرار نمی دادم. و این زن صالحه که مانند آن را دیگر نمی شناسم به اندازه ای تسلیم عزم من بود و به اندازه ای خشنودی خاطر مرا می خواست که حتی اگر در ته دل جوان نوعروس خود میل جدایی نداشت (و قطعاً نداشت)، به مقام ابراز نیاورد.

من که در ولایت خودم به نقطه اعلائی طلبگی رسیده ام و در مدارس خیلی کمتر مانده ام که قهراً با معاشرت دیگران موافق اغلیت اخلاقم فاسد شده باشد، در منبر هم موفق شده ام که پسندیده و محبوب واقع شده ام؛ یعنی بهتر می توانم، به هر فنی دل ها را از جا کنده، مردم را به گریه و شیون اندازم که فعلاً اعلی ترین هنر انسان است در ایران. همت عالی و طلب معالی را تحریک می کند که به اعلی درجه که برای انسان غیر معصوم متصور است خود را برسانم و آن فعلاً درک زیارت است عملاً، و اجتهاد است علماً. من مانند اغلب مردم اعتقاد دارم که مجتهد مافوق مرتبه انسان است و ملاقات و صحبت می کند با امام زمان و ارواح ائمه و پیغمبران و بالاتر است از فرشتگان ملائ اعلی. کسانی که در عتبات عالیه اقامت

دارند، خصوصاً اگر به تحصیل علم فقه و اصول مشغول هستند، همگی در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت فوق بشریت هستند و استجاب دعوات ایشان در درگاه حضرت حق ادنی درجه ایشان است. خصوصاً که می‌بینم آسانی که چند سال در آن جاها توقف کرده و برگشته‌اند، در مسند ریاست بشر نشسته و رشته امر نظم عالم و تربیت بنی آدم را به دست گرفته‌اند، مانند معبود خلائق و واسطه میان بنده و خالق هستند که سایر مردم به ایشان سجده و رکوع می‌کنند و لمس دست ایشان را برکت و رحمت می‌شمارند و ایشان را بر مال و عیال و اولاد صغار خود و احسانات خود و وصایا و اوقاف امین می‌شمارند، برای غیر ایشان امامت جماعت و وصی و قیم بودن و ولایت سفها و صغار و تصرف در اوقاف عامه و تمام وجه و اموالی که مردم برای قصد دنیا و آخرت می‌دهند ایشان متصرف هستند. لکن مقام علما که در عتبات علیه فوق این مقامات است و درباره ایشان جز عصمت مقامی تصور نمی‌توان کرد. عموم مردم بالاترین سعادت بشر را در این می‌دانند.

واقعاً یک ایمان درست و اعتقاد کامل و یقین شامل داشتم به این که دیگر مقامی بالاتر از این نیست که خود را به عتبات مقدسه رسانیده و در آن جا اقامت نموده تحصیل خود را تکمیل نمایم، واقعاً در سلک فرشتگان داخل شوم و مقام فوق بشریت را درک نمایم. من اعتقاد بر این بود: قطع نظر از مجتهدین، همه کسانی که در عتبات ساکن هستند مقدس‌ترین مردم جهان هستند و عدالت و تقوی ادنی درجه ایشان است و همه همیشه در عبادت و ریاضت و زهد و گرسنگی و ترک دنیا به سر می‌برند. چون آن جا مقام استجاب دعا است هر کور و کر و شل و لال به آن جا پناه برده شفا یافته‌اند، این نقایص در آن جا یافت نمی‌شود و هر کس در آن مقامات مقدسه مرتکب یک خلاف شرعی — از دزدی و زنا و لواط و شرب خمر و قمار و ترک نماز و غیر این‌ها بشود — فوری به او غضب و عقاب شده هلاک می‌گردد. همه مردمان آن جاها عادل و پاک و امین و اعزه‌خدایند، علما و طلاب مقام ملائکه را دارند.

افضل اعمال و اجل آمال عموم مردم ایران این است که هر قدر بتوانند اموال جمع کرده، حتی قناعت به نفس و عیال و اقارب نموده، بلکه به فقرای ایران هیچ

نداده اگر چه از گرسنگی و برهنگی و بیماری بمیرند؛ و هرگز احسان و وقف بر وطن و ملک و مسکن خود نکرده، بلکه آنچه جمع کردند برداشته به هر زحمت و زیان و دادن جان باشد به عتبات رسانیده و در راه زیارت خرج کرده و به هر شب خدام آن آستان‌های پاک و علمای اعلام و طلاب و سادات ذوی الاحترام که آن جا ساکنند برسانند، به دست خود در ایران مصرف احسان نکنند و به یتیمان و بیوه‌زن‌ها ندهند. زیرا هرگز عمل و احسانی که به دست عوام جاری می‌شود هزار یک فضیلت و ثواب آن را نخواهد داشت که به دست علما و خدام ائمه برسد. اما از وجوهات مال امام و مظلومه به دست غیرمجتهد عادل مسلم جایز نیست و صاحب این اوصاف در عتبات است و اگر هم بگویند در ایران هم هست مشکوک است، بلکه عدالت ایشان معلوم نیست. خمس را تمام به عتبات رسانیدن، حتی غیر مال امام، بهتر است. معلوم است نصف خمس مال امام است و رد مظلومه هم آن است که هر کس در ذمه خود مال غیر می‌داند، مثلاً ظلم و جرم کرده، مالیات که حرام است به دست گرفته، دزدی کرده حتی ندانسته مال کسی را تلف نموده، گاو و خر و اسبش علف و زراعت کسی را چریده، در کیل و وزن و معاملات خطایی واقع شده، در ارتب به ورثه تعدی نموده و هر عنوان دیگر، حتی صد هزاران تومان اموال دیگران را برده، مبلغی به قدر تمکن یا قدری که مجتهد راضی شود از او گرفته، تمام آن مظلوم را که می‌بایست به آقا بدهد، آقا به آن مبلغ مصالحه کند و او بری‌الذمه بمیرد و به محشر بیاید. همچنین واجب شده به هر کس که اندک یا زیاد چیزی دارد، چون عوام است از کجا نماز درست کرده باشد یا روزه درست گرفته باشد یا حج درست کرده باشد، همه کس - شهری، دهاتی زن و مرد، تاجر و کاسب و اعیان - وقت مرگ برای خلاصی خود زکوة و خمس و مال امام و رد مظلومه و گرفتن نماز و روزه و حج وصیت می‌کنند هر قدر بتوانند برای ورثه مال ابقا نمی‌نمایند. زیرا به همه گفته و فهمانده‌اند که انسان جان خود را باید مقدم بدارد: این‌ها را نگویی و نکنی خودت در آتش بسوزی که پسر و دختر و زنت پس از تو مال داشته باشند بخورند؟ خیر خیر زهر بخورند! یتیم است، خدا دارد بزرگ می‌شود کار می‌کند، گدایی می‌کند، تو در آتش نسوز! الزم از همه این‌ها، وصیت بردن نعش به عتبات

است که سبب مغفرت همه گناهان است و در ضمن اگر هیچ چیز نکنی مبلغ مهمی برای روضه خوانی و زیارت باید بگذاری.

بالجمله، من در آن سن جوانی با غرض کامل به رسیدن بالاترین مقام انسانی با اعتقاد صاف و ساده کامل که در جهان بالاتر از مقام تحصیل علم در عتبات علیه و رسیدن به زیارت و ریاضت و عبادت و گریه و صرف جان و مال در این راه عشقی پیدا کرده بودم که شب و روز آرام و خواب نداشتم و به واسطه ناهل و ناداری رسیدن به این آرزوی اعلی را محال می دانستم. هنگامی که قصور مجردی از این فیض و مقام عالی می کردم، نزدیک بود روح از تن مفارقت کند. خصوصاً در هنگام پاییز و برداشتن محصول و خرمن که موقع رو به خنکی رفتن هوا و رسیدن عبادات مردم و موقع سفر به عتبات است، چاوش ها در شهرها و دهات بیرق سیاه یا سرخ برافراشته و سوار اسبی شده و خود را به جامه سفر زیارت پیراسته در شهر و بازار و کوچه و در دهات در کوچه ها و خرمن ها و محلات افتاده به آواز بلند خوش و حزین فریاد می کنند:

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا

در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا

تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده

تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

دلها از جا کنده می شود و هر کس قدرت سفر دارد یا ندارد، به هیجان می آید. بسیاری از زن و مرد، هر چه دارند برداشته و بعضی ندارند هم قرض کرده به راه می افتند. بسیاری هیچ ندارند پای پیاده و بی خرجی به راه می افتند، زیرا این قدر گفته و نوشته و شعر کرده اند و خوانده اند و آوازه خوانی نموده اند و نوحه خوانی کرده اند که هر کس هر آرزو در امر دنیا و آخرت دارد یا هر گناه کرده از آن می ترسد یا هر کس به هر بلا و رنج گرفتار است، بی شبهه و تأمل آرزو و آمال خود را در این سفر و زیارت خواهد یافت و البته کسی نیست که یا آرزوی نعمت و عزتی نداشته باشد یا دچار بلا و مصیبتی و آفتی نباشد یا معصیتی نکرده که از جزای آن ترسد.

یک ماه یا بیشتر مردم آمادهٔ سفرند. اشیاء می‌فروشند، اسب و قاطر و الا می‌خرند، قرض می‌کنند، قبرها را نبش می‌کنند، نعش مرده‌ها و استخوان‌های چهل و پنج‌جاه و سی ساله یا کمتر و بیشتر را درمی‌آورند به صندوق‌ها یا کیسه‌ها یا تابوت‌ها جا می‌دهند. البته هر کس پدر یا مادر یا جد یا برادر یا زن یا شوهر محبوبی داشته و احتمال می‌دهد گناه داشته و اکنون معذب است. اگر یقین کند با خرج ده و بیست تومان یا زیادتر او را خلاص کرده به نعمت ابدی می‌رساند مضایقه نمی‌کند و اگر خودش هم تأملی داشته باشد ترغیب ملا و سید و روضه‌خوان و درویش و ملامت دوست و دشمن و بیگانه و خویش جبراً وامی‌دارد. و بسیاری که پای پیاده و بی هیچ خرج راه به راه می‌افتند، اعتقاد قطعی دارند که امام خواسته او را و خرج راهش را می‌رساند؛ اینست که با قافله راه می‌افتد. یک دو منزل رفته، از رفتار مانده و گرسنه می‌ماند، ناچار، به گردن زوار دیگر بار می‌شود یا در منازل گدایی می‌کنند و گاه دزدی هم می‌کنند. به هر حال می‌روند و می‌آیند و به دیگران هم می‌گویند امام رسانید، سال آینده بیشتر می‌شوند. امیدها که هست بخشیده شدن گناهان خود و جد و پدران و مادران تا هفتاد پشت و خلاصی از دوزخ که قطعی است و قابل انکار نیست. آمدن ملائکه به پیشواز و انداختن بال و پر زیر پای زوار که شبهه ندارد، جای نومی‌د و انکار نیست. فقط اینست که اغلب زن و مرد امور آخرتی را فرغ قرار می‌دهند، هر کس مقصودی دنیوی دارد و برای حصول آن زحمت قبول می‌کند. مثلاً، کور است چشم می‌خواهد، یا اولاد ندارد فرزند می‌خواهد، یا مال ندارد ثروت می‌خواهد، یا دشمن دارد هلاک او را می‌خواهد، یا مرض و علتی دارد چاره او را می‌خواهد، یا غایبی دارد حضور او را می‌خواهد. به هر حال، هر کس حاجتی از امور دنیوی دارد، که در نظرش مهم‌تر است، آن را می‌خواهد. و چون رسیدن به همهٔ آمال در گریه و زیارت تقریر شده، همه کس منظوری و منظوراتی را پیش می‌کشد. پس از آن اگر امر معنوی است، مانند آمرزیده شدن همهٔ گناهان و مقرب شدن در حضور خدا و بزرگان و استحقاق بهشت و خلاصی از دوزخ و بوسیدن ملائکه دست و پای زوار را مثلاً، و جواب سلام گفتن ارواح اولیا و مقربین، همهٔ این‌ها را بلاشک حاصل شده می‌دانند و جای بحث و انکار نیست. و اگر از

مقاصد دنیویه است و البته ناچار بعضی مقاصد انسان حاصل می‌شود، به‌طور قطع مستند به همان روضه‌خوانی و زیارت می‌کنند، و اگر حاصل نشد و به‌ذهن کسی شک بیاید یا کسی مثلاً اظهار انکار کند اولاً جرات انکار آشکار از خوف تهدید و آزار و تهمت و تلقین و تفسیق و تکفیر برای احدی نیست. ثانیاً، می‌گویند شرایط زیادی برای قبول گریه و زیارت و سایر توسلات هست و گویند را تخطئه می‌کنند، بلکه سرزنش و ملامت می‌نمایند. هم او زحمت کشیده هم محروم گردیده، هم سرزنش و لعن شنیده. می‌گویند تو شک داشته‌ای ملعون! یا مالت حرام بوده یا پدرت از تو راضی نبوده، یا خواهد شد. و اگر به‌ضرر و زحمت فوق‌العاده‌ای دچار شده یا بیمار گردیده یا مرده دلیل قبولی و شدت قرب و حسن حال است، بلکه اگر کسی متضرر نشود او را بد می‌شمارند.

آخوندها و سادات به‌شدت اهتمام دارند، به‌اندازه‌ای که این را مسجل و مسلم کرده‌اند که اگر مال حلال نباشد، روضه و زیارت و حج و سایر اعمال پوچ است، نه اجر دنیا و نه آخرت هست. و چون اغلب مردم مالشان حرام است یا آمیخته به‌حرام، پس باید اولاً حلال کرده بعد اقدام به‌عمل خیر کنند. و حلال شدن هر مال این است که آن را بدهند به‌یکی از ملاها و مجتهدها، او قبول کند، معینی مال را تصرف نماید و یک قسمت برای خود و اتباع برداشته، باقی را بذل کند به‌آن مرد تا با مال حلال عمل خیر را کرده، به‌آمال دنیا و آخرت برسند. و این را به‌اندازه‌ای به‌طور مسلم گفته و عمل کرده‌اند که دیگر احدی شک ندارد که اولین شرط عمل یک قسمت خوردن یک آقا و حلال کردن و به‌او بخشیدن باقی است. اما، چرا به‌دست آقا برسد حلال می‌شود؟ و چرا آقا قسمت بزرگ را به‌او می‌بخشد؟ پس یک وقت دیگر یک چیز جزئی هم به‌او ببخشند نباید گفت و نه شنید. آقا چرا این مال را به‌او می‌بخشد، هزاران فقیرتر مردم هستند به‌آنان نمی‌دهد؟ برای اینست که اگر این کار را بکند سایرین نمی‌آرند و این یک راه دخل مهم از دست می‌رود. به‌هرحال، تازه تفصیلات این امور را بعد خواهم گفت.

گفتم که در این سن انسان حریص بر برتری و ترقی و افتخار در کار می‌شود. شکی نیست در کاری که هر کس از شئون اوست یا عقل و ادراک امر اقتضا کرده

یا احساسات او تمایل نموده می‌خواهد ترقی کرده بر اقران مقدم باشد. مثلاً در میان ایل و گروهی که بالاترین افتخار غارت و آدم‌کشی و دزدی است یا کشتی‌گیری یا آوازه‌خوانی یا ترقی در زراعت یا ثروت یا تجارت یا یک صنعت یا اختراع یا نویسندگی یا شعر، هر کس نسبت به مال و شغل خود کوشش می‌کند که ترقی نماید، زن مثلاً در آرایش و جمال یا خانه‌داری و تربیت اطفال یا دوخت و دوز و یا پخت و پز، و هکذا هر کس در شغلی که دارد و آنرا ترقی و برتری می‌شمارد کوشش می‌کند که جلوتر باشد. حقیقتاً هر کس در او این حس کم است یا ابتداءاً نوید از ترقی خود است تنبل و بی‌کوشش و سست‌عنصر می‌شود و به‌جایی نمی‌رسد.

من در خود احساس می‌کردم که بی‌اندازه حریصم در علم و تقوی و دیانت و عبادت برتر و بالاتر باشم و به‌مقامی که برای انسان غیر معصوم ممکن است برسم و آنرا قطعاً در روضه خواندن و وعظ کردن و گریانیدن و زیارت رفتن و تحصیل علم فقه و اصول و رسیدن به درجهٔ اجتهاد می‌دانستم و هرگز مقصودم رسیدن به نتایج دنیوی و ثروت و اقتدار و اشتهار و ریاست و اعتبار نبود. دل و جان و رگ‌هایم از این شوق و غش پر شده، فکری غیر رسیدن به این مقصود که بالاترین درجات بشریت است نداشتم و علمی را غیر این که انسان را مجتهد کند قدر نمی‌گذاشتم. معدالک، طالب بودم در علوم دیگر هم برتر باشم.

ماه ذیقعد که موقع حرکت زوار برای زیارت عرفه بود و مصادف بود با خرمن برداشت محصول به‌ده مولد خودم رفته در منزل مربی و خالویم منزل نمودم. یک جوش و جنبش در همهٔ اهل آن ده و دهات دیگر دیدم که برای زیارت جمعی آماده می‌شوند و برای ملاهای پول‌حلال‌کن و سادات دهات گرد و قلچماق راه دخل دیگری باز شده. من به‌خیال افتادم که همت کرده عزم عتبات نموده، در آن‌جا مدتی هم اقامت کرده تحصیل و تکمیل نفس را ترقی دهم. با خالو مشورت کردم، آن مرد بزرگوار ترغیب نمود با این‌که ثروت و مالی ندارم، به‌گدایی مانند سایر طلاب عادت نکرده‌ام، آن مرد محترم عالی‌همت گفت: «تو عزم کن من مساعدت می‌کنم و مقداری هم از اثاث‌البیت و کتب خود بفرویش. پدرزن را هم ببینیم و

حاضر کنیم دخترش را چند سال که مدت اقامت تو باشد کفالت نماید. تو هم قناعت پیشه کن، هر چند سال که تو در آن جا مقیم باشی من خرج معیشت تو را از خودم و از دوستان اهل احسان می‌رسانم. انسان موقع فرصت و موافقت سن و حالت را نباید فوت کند. پس از چند سال گرفتاری اولاد و عیال و گذشتن موقع تحصیل، سبب پشیمانی و افسوس تمام عمر است.» بالجمله، با یک عجله و اشتیاق، که شرح آنرا باید در کتب رمان و شعر نظیر پیدا کرد، مشغول مقدمات شدیم. عیال را به‌ده از شهر زنجان آوردیم. بیچاره دید من عازم سفرم تا آن روز ابراز نکرده بود و من نمی‌دانستم از حمل خودش که پنج‌شش ماه گذشته بود خبر داده و گفت: «تاریخ بگذارید که اسباب حرف نباشد.»

با دسته زوار به‌راه افتادیم. نمی‌خواهم شرح سفر را مفصل بنویسم. برای یادداشت آینده تذکر می‌دهم، تاریخ و اوضاع جهان پیوسته در تغییر است. همه چیز در همه‌جا از لوازم و غیره ارزان بود. پول کم پیدا می‌شد و کم مصرف داشت. نان بربری یک عباسی، گوشت چارکی یک عباسی. در اغلب نقاط پنیر چارکی یک قران کمتر بود. روغن چارکی یک قران بیشتر نبود. جو خرواری یک تومان. پاییز میوه در همه‌جا فراوان و ارزان بود. با همه این اغلب یا همه زوار دهات یا یک اسب یا مادیان نازا یا الاغ و کم قاطر سوار می‌شدند، همه با پالان سوار شده خورجین بزرگی پُر از ماکولات و نان خشک و روغن و برنج و لوازم کار، حتی بعضی جو هم برداشته بودند. رختخواب بالایی آن انداخته، فرش کوچکی هم حمل کرده، خود هم سوار می‌شدند. دسته دسته هر صد نفر دوست نفر کمتر یا بیشتر در تحت اداره چاوشی بودند که چاوش مکرر سفر کرده بلد راه و کار است و از این زوار پول گرفته دخل می‌کند و راهنمایی می‌نماید. کسی نیست که چند کیسه یا یک کیسه استخوان مرده از کسان گذشته‌اش در بار نداشته باشد.

راه پر از دسته‌جات زوار قفقاز و ایران از تمام دهات و شهرها که حد و حصر ندارد. راه زیارت اغلب مانند بازار پر از آیندگان و روندگان. بسیاری نادان و جاهل و بی‌خبر از هر انسانیت و شریعت و دین، غیر از این که لفظ کربلا و حضرت عباس و امام حسین را یاد گرفته برای عبادت به‌ایشان و سؤال حاجات و آمرزاندن

مردگان چیزی ندانسته، حتی اغلب نماز و طهارت نمی‌دانند و نه می‌خوانند، بلکه بسیاری از یکدیگر دزدی می‌کنند. بیوسته در منازل با هم دعوا و غوغا می‌کنند. هزاران فحش رکیک به هم داده، سر و بازو می‌شکنند. زنان با رسوایی افتان و خیزان، بلکه بسیاری از زنان شهرها، خصوصاً مانند اصفهان و طهران، برای جاکشی و جندگی و عیاشی سفر کرده‌اند. میان این زنان و چارپادارهای نادان و بعض زوار خرنشان در منازل چه می‌گذرد! کثافت و گندراه‌ها که سرپای صحرا از بوی نعش مرده‌های تازه و گند چرک و کثافت انسان، حیوانات و انسان‌های مردار که تمام راه را یک‌دفعه حمام نرفته و چرک و عرق نئسته‌اند آمیخته به‌گردوغبار و صدهای بدگویی و فحش‌ها و تعفن بیماران مبتلا به اسهال که بالای اسب‌ها به‌رو انداخته و از کمرشان کفه کشیده‌اند که نیفتند و آه و زاری خستگان و پیادگان و بیماران و ناله افتادن زنان و گریه کودکان و ندا و هیاهوی چارپاداران، و از یک طرف فریاد صلوات چاوشان و دسته‌جات و نعره ایشان که انسان واقعاً حیران است.

منازل و کاروانسراها را که نایست هیچ گفت و نوشت. نجاسات و سرگین‌ها و آب‌های حوض‌های سراپا چرک و سرگین و نجس و تعفن میال‌ها و پیادگان و زوار خسته که تمام حیاط و طولی‌ها و گوشه‌های کاروانسراهای پر از نعش‌ها و بیمارها به هم آمیخته. از یک طرف اجاق‌ها بار شده، با چه کثافت از آن آب‌های گندیده خوراک می‌پزند. دود سماورها و اجاق‌ها و هیاهو و جنگ، غوغا، فریاد، دادوستد اشیاء گندیده که به‌زوار می‌فروشند. مردان و زنان و چارپاداران و گدایان و درویشان و سیدهای گدا که از زوار با چوب و چماق در هر منزل پول می‌خواهند. همگی درهم و برهم که انسان فعلاً فکر می‌کند و نزدیک می‌شود قی نماید.

درعوض همه اینها، آن اعتقاد بی‌غش و غل که الان حضرت امام حسین، حضرت عباس و شهدای کربلا را به استقبال این زوار فرستاده و هزاران هزار ملک به‌زیر پای ایشان بال و پر گشاده، دست به‌روی ایشان می‌کشند و می‌گویند: پدر و مادرم فدای این روها باد و همه حاجات شما برآورده، گناهان شما آمرزیده، زیارت شما مقبول، به‌هر قدم شما ثواب حج و عمره، تا هفتاد پست اجداد شما در بهشت برین همسایه پیغمبران و برای هر یک هفتاد هزار قصر که هر یک برابر دنیا پر از

نعمت و حور و غلمان. و واقعاً تمام این زوار خود را مانند این که در آسمان و در بهشت پرواز می‌کنند می‌دانند و همه افتخار بر نوع بشر می‌نمایند. چه لذت و بهجت از این عقیده و ایمان بالاتر تواند بود که من همه این مردمان را عزیزترین بندگان خلاق جهان دانسته و همه مانند طفل تازه‌مولود معصوم شده و از گناهان پاک گردیده‌اند. واقعاً عالم ایمان و سادگی و اعتقاد، انسان پاکدل را راحت و آسوده می‌کند، تردد و شکی ندارد. هر نعمت کوچکی را بر خود بزرگ می‌شمارد، هر رنج و مصیبت را با کمال صبر و تحمل و حسن اعتقاد یک رحمت دیگر می‌شمارد. افسوس که دقت به حال گویندگان و نویسندگان و معاشرت با نوع انسان ثبات این ایمان را می‌برد و ارکان اعتقاد آدمی را متزلزل می‌نماید.

من اهل محبت خلق شده‌ام، بی محبت زندگانی نمی‌توانم کرد و تاکنون نکرده‌ام و لذت از این عالم مودت برده‌ام. از اول چشم گشودن به زندگانی جهان، محبت به پدر و مادر و خصوصاً مادر را نمی‌توان شرح داد. چه محبتی مادر به من و من به مادر داشتم! با این که این دو شخص عزیز تحصیل نکرده بودند، بی اندازه محبت و اعتقاد به علم و عالم داشتند. یک ذهن و حافظه و صبر و سکوتی خدا به پدرم عنایت کرده بود که ممتاز از اقربان خود بود. اصلاً تندى هوش و حافظه در طایفه پدری من فوق‌العاده بوده و هست. مادرم، آن زن پاک‌سیرت پاکدل پاک‌دین عاقله، در اخلاق مانند نداشت. محبت پدر و مادر خودش یک نوع دیگری از محبت است که درک می‌شود و به بیان نمی‌آید. بعد در همان سن اول جوانی، هنوز شاید بالغ نشده، یک عشق به یک دختر عموی بی اندازه خوشگل اهل محبت پیدا کردم. به واسطه بزرگی او از من و موانع زیادی، همان عشق که قطعاً در دل او هم بود و ما را اغلب در تمام مواقع فرصت به مصاحبت و نگاه و دیدار همدیگر وامی‌داشت، یک عشق اولی است که تعجب از عالم عشق می‌کنم. بی‌مبالغه می‌گویم یادگار بماند. من زن اول گرفتم و وفات کرد و زن دویم گرفتم که اکنون هم هست و من سر هفتاد و چهارساله‌ام او هم قریب شصت سال دارد و من هشت پسر پیدا کردم که سه تا مرده و پنج تا اکنون هست و شش دختر داشتم که سه تا مرد و سه تا اکنون هست؛ ز او چندین پسر و دختر دارد و خودش اکنون هفتاد و هشت

و نه سن دارد، هنوز اثر آن عشق در دل من و او هست و نمی دانم این چه عالمی است.

پس از آن همیشه از بعضی رفقای ممتاز و دوستان بسیار بامحبت داشته ام؛ و زنی که تازه عروسی کرده و در خانه پدر گذاشته، سفر کردم یک محبت دیگری در میان ما پیدا شد. در سفر با رفیقان به طوری با مهربانی رفتار کردم که همگی فدایی و جان نثار من شدند، مفارقت ایشان دشوار بود و چون نمی خواهم تفصیلات راه و سفر را بنویسم.

ارزانی و فراوانی به اندازه ای بود که تمام خرج سفر من بیست و چهار قران بود و یک اسب داشتم در کاظمین فروختم و از آن جا با مال کرایه، پس از زیارت سامره به کربلا و نجف رفتم. پس از برقراری در نجف و گرفتن حجره در مدرسه معتمد و قصد اقامت برای تحصیل، تمام خرج سفر من تا آن جا همان قیمت اسب شده بود که گویا هشت یا نه تومان فروختم و بیست و چهار تومان پول من باقی مانده بود که تمام یک سال را با آن گذراندم. سال آینده که زوار برای من خرجی آوردند، گویا بیست تومان بود که از آن بیست و چهار تومان چهار پنج تومان هم باقی مانده بود.

بالجمله، من با یک ایمان و اعتقادی به عتبات وارد شدم که الان فکر می کنم آن درجه هم از سادگی و پاکی دل من بوده. من قطع نظر از این که ائمه را حاضر و ناظر و متوجه به اعمال و نیات و آگاه از آمال و منویات عموم خلق و خودم می دانستم، تصور نمی کردم اصحاب و اتباع ایشان، مانند شهدای کربلا و سایر اتباع و بزرگان که قبر ایشان در عراق مزار است، یکی آگاه از احوال و اعمال مردم نبوده یا زیارت و سلام کنندگان را نشناخته و جواب نگفته و حاجات روا نکنند. من گمان نمی کردم در عتبات هم فسق و دزدی و اذیت مردم باشد. عموم سکنه و مقیمان آن جاها را پاک، مقدس، بی علاقه به دنیا و غرق عبادات می دانستم، بلکه یقین داشتم اگر کسی در آن جاها مرتکب گناهی شود، امام در خواب و بیداری منع می کند و اگر اصرار ورزد هلاک می نماید. پیوسته معجزات از قبور مطهره از کودکی شنیده بودم و تصور نمی کردم حضرت عباس که پیوسته معجزه اظهار می کند و آن هم همه از غیظ و شجاعت است بگذارد گناهکاری در عتبات زنده بماند. من

تصور نمی‌کردم علما، معروفین، بلکه طلاب، میل به‌لذایذ دنیا بکنند و میل به‌جمع مال داشته یا طالب شهرت و ریاست باشند یا به‌یکدیگر حسد ورزیده کینه‌ورزی نمایند. حتی، زمانی که وارد کربلا شدم، منزلی در جایی نگرفته، حجرات صحن که اغلب خالی هستند یک فرش کوچک گلیمی و یک خورجین و دو قطعه مس و پاره‌ای البسه و خرجی نقد داشتم، در یکی از حجرات مرتباً بالا گذارده، قفل هم نزده به‌زیارت امام حسین و حضرت عباس رفته، شاید پنج ساعت بیرون بودم گمان خطر نمی‌کردم، به‌اعتقاد این که در صحن امام حسین محال است دزدی بشود. از قضا، برگشته صبح و سالم دست‌نخورده دیدم. طول ندهم، اول در نجف اشرف در مدرسه معتمد منزل کردم. به‌طوری بنای قناعت و ریاضت و عبادت گذاشته و مشغول به‌درس گردیدم که تمام ساعات روزهایم مقسوم بود. برای هر ساعت عملی که قرار داده بودم، شاید در سه‌چهار ماه یک دفعه تخلف نمی‌شد. تمام فریض و نوافل شبانه‌روزی را به‌عمل می‌آوردم. تمام دعاها و اعمال نماز شب و تهجد را حفظ کرده بودم. در اندک زمان تمام زیارتنامه‌های مفصل و مختصر را حفظ داشتم. روز که مقسوم به‌دوازده ساعت هر یکی متعلق به‌یکی از ائمه است و هر یک دعای مخصوص دارد همه را حفظ داشته و می‌خواندم و به‌غذای کمی قناعت کرده بیش از پنج و شش ساعت نمی‌خوابیدم.

یک سال در مدرسه معتمد ماندم. در آن مدرسه در میان طلاب آن‌جا مشهور و مسلم و محبوب واقع شدم. خواستم علمای وقت و درس ایشان را سیر و امتحان کرده، هر کدام را موافق‌تر و مفیدتر یافتم به‌درس او حاضر شوم. شخص بزرگوار عالی‌مقام آقا شیخ محمد لاهیجی که از اعیان‌زادگان لاهیجان گیلان بوده و از شاگردهای مرحوم شیخ مرتضی بود، پس از تکمیل و درک درجه اجتهاد مقیم نجف اشرف شده و مجلس درس داشت و علاقه‌جات ملکی او را نایب‌السلطنه کامران‌میرزا پسر ناصرالدین‌شاه غصب کرده بود و خودش فقیر و نادار شده یا کمال قناعت می‌گذرانید و در تقوی و زهد و فضل مسلم بود و همه علما با او نماز می‌خواندند و اعتماد کامل داشتند، به‌او یک اختصاصی پیدا کردم. به‌من محبتی پیدا کرد و من فدوی او بودم. با این‌که در عتبات درس خصوصی برای کسی، آن هم

در خانه، نیست؛ مخصوصاً، تنها برای من در خانه خودش درس از مباحث الفاظ اصول خارج گذاشت و به درس عمومی خارج رسائل او هم حاضر می‌شدم. آخوند ملاکاظم که ارشد شاگردان حاجی میرزا حسن شیرازی بود و هنگام هجرت او به سامره رفته در نجف مانده، مستقلاً تدریس می‌کرد و کم‌کم شهرتی پیدا کرده بود، به درس اصول او حاضر می‌شدم. به درس مرحوم حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی هم مدت زیادی حاضر می‌شدم. به فقه حاجی میرزا حسین و حاجی میرزا خلیل حاضر می‌شدم. تمام این دروس خارج را می‌نوشتیم. انسان گمان می‌کند نوشته‌های او اساس بقای علم و اسلام خواهد شد. در عتبات واقعاً چندین مجلد از اصول فقه تقریرات نوشتیم. تنها مسأله مقدمه واجب یک مجلد بزرگ اجتماع امر و نهی یک مجلد بزرگ و در مباحث الفاظ مجلداتی مرتب کردم و یک حاشیه بر رسائل مرحوم شیخ مرتضی نوشته‌ام که الان موجود است و چند جلد فقه نوشتیم. و اغلب عبادت شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه در مسجد سهله و کوفه از من فوت نمی‌شد. پیاده و پابرهنه نزدیک غروب به مسجد سهله رفته و اعمال آن‌جا را بجا آورده و نماز مغرب را آن‌جا خوانده برای نماز عشا به مسجد کوفه رفته، پس از نماز عشا و اعمال تمام مقامات مسجد، با یک لقمه نان شام کرده، شب را قدری خوابیده، پس از نصف شب تا صبح با نماز و ذکر و دعا و استغفار و گریه به سر برده، طلوع آفتاب پابرهنه برای زیارت و درس به نجف برمی‌گشتم. غذای من نان با کمی ماست و خرما یا نان و ماست با پنیر یا دم‌پخت با اندکی گوشت بود. ماه‌ها می‌گذشت و توجه به امری از امور دنیا و اخبار وقایع جهان ننموده، هر روز هم زیارت عاشورا می‌خواندم.

برای سال دویم عازم شدم — خرجی که بفرستند در مدرسه دیگر نمانده منزل اطاقی در یک خانه بگیرم. زیرا واقعاً میان جمعیت و معاشرت طلاب به آرامی و راحت به کار خود نمی‌توان پرداخت. زوار آمدند و برای من بیست تومان برای یک سال خرجی آوردند. چهار تومان هم از سال گذشته مانده بود که به آقا ابوالقاسم و شیخ ابراهیم و دیزچی‌ها — دو برادر بودند که مادرشان هم همراه ایشان بود — قرض داده بودم. زوار خیر آوردند و کاغذ هم از مریمی و خالویم رسید که زوجهٔ حامله

پسری زاییده نام پدر مرحومم هادی را به او داده‌اند. من چون اولاد ندیده بودم شاد شدم، لکن محبت فرزندی را نمی‌فهمیدم.

باری، به عزم خودم در یک عمارت که سه قسمت بود، یک قسمت دارای یک اطاق قدری بزرگ و یکمی کوچک و یک جای هیزم و زغال و میال علی‌حده، منزل گرفته به سالی چهار تومان کرایه کردم. عمارت وسیعی بود. یک قسمت آن را هم سید حسین نام قزوینی پسر حاجی سید ابوتراب گرفته بود چهار تومان و قسمت بزرگتر را میرزا محمود نام پسر حاجی میرزا محمد علی قراجه‌داغی که از علمای تبریز بود به هشت تومان گرفته بود. این عمارت شانزده تومان و سال آینده بیست تومان کرایه داشت. نان هر اوقیه که هفده سیر و نیم باشد یک قمری یعنی صد دینار بود. برای خوراک یک ساله یک وزنه برنج خوب اعلی به نوزده قران خریدم. یک وزنه بیست و پنج من تبریز است. سایر اشیاء هم از این قبیل و ارزان بود. هیزم خرواری یک تومان بیشتر نبود. لهذا بیست تومان برای خرج سالیانه من با لباس که خیلی ارزان تمام کردم کافی بود. یک عبای نایبستانی خاجیه شش قران خریدم، کفش جفتی دو قران و قبای سفید نازک پنج قران، و هکذا سایر اشیاء که الان هر کس وضع حاضر را دیده اینها را می‌شنود حق دارد باور نکند. در مسجد سهله و کوفه و وقت رفتن به کربلا که سالی چند بار پیاده از نجف به شریعه فرات رفته و از آن جا به طراده سوار شده در طویرج پیاده شده، از آن جا پیاده تا کربلا می‌رفتم. نان‌های دستی خیلی خوب و لذیذی زن‌های عرب می‌پزند و می‌فروشند که نان یا اُمّاه می‌گفتیم، بسیار خوب. اوقیه‌ای یک قمری و اگر گران بود یک قمری و نیم بود. واقعاً سفر از نجف به کربلا و از کربلا به نجف با طلاب که به صحبت علمی و شوخی مشغول می‌شوند و در طراده میان فرات با آب گوارای فرات غذای زیاد با شوخی‌ها می‌خورند، بسیار سفر خوب لذیذی است.

بالجمله، من مانند بسیاری از طلاب که در آن جا برای دخل مالی یا اشتها خود را به یکی از آقایان مجتهدین و مدرسین معروف می‌پیوندند، هرگز از این کارها نکردم. مخالف شرف نفس و خلوص عقیدت می‌دانستم که به غیر خدا و رسول و ائمه توسل کنم. قناعت و ریاضت را الذ و اشرف از این گونه استفاده و خوشگذرانی

می دانستم. یک نفر از اهل ولایت ما که در جوانی به عتبات رفته و آن جا تأهل از عرب های بیرون کرده و توطن نموده، در حقیقت عرب شده بود ملا محمدنام بوئینی، در نزدیک مسجد سهله باغی داشت که خود تربیت کرده بود، مرا پیدا کرد و اظهار اصل و فصل نمود، بسیار وقت برای ما محل سیاحت و راحت بود، اصرار می کرد، گاه بعد از عملیات مسجد سهله و کوفه شب در خانه او منزل می کردیم، خدمت می کرد و جوجه می کشت و از میوه جات می خورانید. بسیار برای تفرج به باغ او می رفتم و بعضی از دوستان را هم با خود می بردم، خصوصاً هنگام رسیدن میوه و انگور و خرما و گاه برای من از باغ خود میوه و هیزم هدیه می آورد.

یک دوست شیرازی داشتم از او خواهش کردم برای من از یک زن برای ده روز یک دفعه مقداری نان جو خشک می خرید. نان زنانه کوچک، سه قرص آن را دو روز می خوردم با چای یا خرما که سه قرص را در سه وقت خورده، از هر یک قسمتی جمع کرده برای وقت چهارم نگاه داشته می خوردم. و خواب را هم کم کرده روز دو ساعت و شب سه ساعت می خفتم. تمام مدت شبانه روز را با درس و مطالعه و زیارت و عبادت و دعاها و نمازها به سر می بردم. تا این قناعت و ریاضت با آن هوای گرم مضعف عتبات در بدنم تأثیر ناتوانی و ضعف آورد، لکن معنأ و روحاً یک عالم نگفتنی داشتم. مانند این که در آسمان می پریم و حقایق را کشف می کنم و هر چیز را می شنوم یا متوجه می شوم حقیقت آن را فهمیده، وسعت حافظه می دیدم که مافوق تصور بود. تا این که بعضی دوستان از طلاب به وضع من پی برده، به دستگیری استادم، مرا از این ریاضت و حالت که در حقیقت رهبانیت بود منع کردند و گفتند این قطعاً ضرر زدن به خود و پامال کردن قوا و بدن است که شرعاً ممنوع است. واقعاً در آن عالم عازم بودم که بکلی ترک علایق کرده، عیال را طلاق داده، در گوشه ای یا با سیاحت تنها یا با ریاضت و عبادت گذرانده عمر را تمام کنم. تفصیل حالات را نوشتن لازم نیست. روزه های ایام البیض رجب و عمل ام داود و روزه های دیگر و نوافل و زیارات و ادعیه از من ترک نمی شد. واقعاً چه حالت خوش عالی است آن ایمان پاک بی غش و آن زخم های شبانه و اعتکاف در مسجد کوفه. دهه آخر رمضان که حاجی میرزا حسین خلیلی هم که بسیار عابد بود و

بعضی طلاب دیگر در مسجد کوفه اعتکاف می‌کردیم و حاجی میرزا حسین یک محبت فوق‌العاده به من داشت.

سال سیّم هم زوار آمده بیست تومان برای من خرجی آوردند. آن سال هم با کمال قناعت و خواب و خوراک کم و عبادت و درس فوق‌العاده گذرانده، کم‌کم اثر این اعمال افراط در بدنم موجب ضعف و لاغری و ناتوانی شده، معده هم از کار مانده محتاج معالجات و رجوع به اطبا گردیدم و دیدم تنهایی و بی‌پرستاری و کار منزل و عبادات و درس را با این حالات انجام دادن شاق شده. عزم کردم که حالت خود را به خالو و پدرزن نوشته خواهم کُنتم عیالم را بفرستند. واقعاً چه توکلی داشتم! در حالی که در دنیا مالک هیچ چیز نیستم جز دل آن مرد بزرگوار خالوی مربی و مودت زن نیکایی. با همه این آن شخص بزرگوار دامن همت به کمر زده، پدرزن را هم موافق ساخته، زن هنرمند پاکدل هم اصرار کرده، برای اول محرم ۱۳۰۰ هجری قمری عیالم را با پسر سه‌ساله، به همراهی برادرش و خالویش حاجی حسین که پسرعمویم بود، روانه کرده به عتبات رسانیدند. من هم به کربلا رفتم. زن سوار یک قاطر پسرش در آغوش مانند مرد ورزیده خودش مرکوب را رانده و اداره کرده و آن دو نفر هریک سوار اسبی در کربلا به هم رسیدیم. در حالی که مزاج من مختل شده و ضعف دارم. از جدیت مرحوم خالو به علاوه خرج سفر ایشان سی و شش تومان هم برای ما خرج سالیانه رسید. بالجمله، ایشان پس از زیارت نجف و عتبات برگشتند و عیالم را با پسر نزد من گذاشتند.

یک عمارت علی‌حده کوچک، دارای دو اطاق و مطبخ و حوض و سرداب بود جمع با پشت بام خوب، برای یک سال هفت تومان اجاره کردم. از قضا همسایه‌ای چند از اعراب داشتیم، بسیار خوب بودند. خصوصاً زنان ایشان بسیار مهربان، به ما نیکویی کردند، از ما راضی بودند. اخلاق من و زلم هر کس را که با ما معاشرت می‌کرد جلب می‌نمود. همان سال با این‌که من هرگز عقب این کار نمی‌رفتم، از آقای آخوند ملامحمد ابروانی، رحمت‌الله علیه، از مال احسان دوازده تومان نیز به من رسید که برای سال خرجی ما چهل و هشت تومان گردید. من پسر را دیده، محبت پدر و فرزند پیدا گردیده، بی‌اندازه دوست داشتم و دلم مشغول و

انیس منزل بود؛ لکن مریض شده بیست و هشتم صفر وفات کرد و مرا و مادرش ر سوزانید. مادرش که گمان می کرد دچار غربت و مشقت‌ها خواهد شد عالمی دید که واقعاً زندگانی بهشتی بود. من و او با محبت و انسانیت فوق‌العاده انیس یگانه در جهان یک نفر مرد و زن و خویش و بیگانه بدخواه و دشمن و معین نداریم. او شب و روز همت و کوشش دارد مرا از هر جهت آسوده کند و در خدمت من هر زحمت می‌کشد. من کوشش دارم ذره‌ای به او بد نگذرد. من هر روز یک بار او را با خودم به حرم برده زیارت برای او می‌خوانم. واقعاً از هر بابت آسوده شده‌ام. کم‌کم، قوت به تنم عود کرده، یک روحی به جانم افزوده است. این زن مکرر می‌گوید: «ابدأ در خیال نباشید که من از بابت جامه و خوردن و هر نعمت راضی باشم، به شما به قدر ذره‌ای تحمیل شود و خود را مانند طلاب دیگر آلوده به قرض کرده، خیال خود را آلوده سازید، من با همین جامه که دارم، اگر از صد جا پینه زنم، قناعت می‌کنم و راضی نمی‌شوم شما برای یک پیراهن من از خرج راحت خود بکاهید یا قرض کنید. این جا ما را که می‌شناسد؟ من که نمی‌خواهم با جامه پسنندیده شوم و محترم گردم، راحت دل خودم و شما را به هم زنم که فلان چیز بپوشم یا فلان خوراک یا میوه بخورم.»

هر روز با این که من سبقت می‌کردم و می‌پرسیدم امروز برای ناهار یا شام چه می‌خواهید، او سبقت می‌کرد: «البته چیزی که موافق مزاج و صحت شما باشد تهیه کنید. من دهستانی بدنم سالم، همه چیز را می‌توانم بخورم و خوشم.» اگر کفشش پاره می‌شد، از من پنهان می‌کرد. اگر جامه لازم داشت، همان را که داشت پینه می‌نمود. گاه من بی‌خبر از او کفش یا چیت برای پیراهن یا معجر می‌خریدم. بسیار دقت می‌کرد که سبب ضرر و گرفتاری نشده و چیز ارزان خریده باشم. من به او هر قدر اصرار کردم، یک دفعه هم نشنیدم بگوید امروز فلان چیز برای خوردن تهیه کنید؛ مگر، دو دفعه، با یک کنایه شیرینی میل خود را فهمانید یک روز گفت: «شما خورش را با ترشی میل دارید و می‌خورید غوره در بازار هست با مزاج شما چگونه است؟» فهمیدم حمل برداشته و به حسب عادت زنانه میل ترشی و غوره دارد، خریدم. همان ایام هم که بهار بود، یک روز گفت: «در عربستان این روزها هم که

هوا گرم کم‌کم شده، ماهی می‌خورند؟» گفتم: «ماهی را همه وقت می‌خورند.» دانستم میل ماهی دارد، خریدم. چه گویم آن عالم فقر و اما یکدلی ما چه عالمی بود؟

باری، سال آینده، روز عاشورا، یک پسر زایید که تفصیل آن روز را نمی‌نویسم. من این گمان نداشتم، موافق حال تقدس عاشورا غذا و آب نخورده، تمام روز را در حرم به زیارت عاشورا و گریه و ناله می‌گذراندم، عصر آمده جرعه آبی می‌خورم. در حرم بودم، او هنوز به روضه زنانه رفته بود، همان جا درد زاییدن عارض می‌شود با چه زحمت‌ها خود را تنها به‌خانه رسانید، موافق عادت آن‌جا یک کلید از بیرون در بود باز کرده، تنها، وقت ناهار، زاییده در میان بود، من رسیدم. به‌زنان عرب خبر کردم امده ناف کودک را بریده و زن را خوابانیدند. بالجمله، من نمی‌خواهم زیاد در بیان حالات خود بنویسم.

پس از آمدن زن من خیلی آسوده‌تر مشغول علم و عبادت و تکمیل شدم. مجلداتی در فقه و اصول نوشتم و با کمال مهر و یگانگی هر دو قدر این نعمت آسودگی را دانسته، بی‌اندازه ازین زندگانی که واقعاً بهشتی بود خشنود بودیم. انسانی که در ظرف سال یک بار هم از کسی رنجیده نشود و کین یک بشری در خود نبیند و احدی به او دشمن و حاسد نباشد و توقع و طمع از کسی نداشته، مورد توقع کسی نباشد، از کسی ترسد و کسی از او ترسد و یک بار هم میل به یک کار زشتی نکند و با همه کس با مهر و صداقت رفتار کند و هر چه دارد به آن قناعت کرده خیال مافوق را در زندگانی از سر به در کند. دو نفر سر یک عمر هر یک کوشش کنند که آن دیگری را از خود راضی ساخته و بر خود مقدم کنند و یک لقمه نان و یک دسته سبزی را بهتر از خوان‌های الوان شمارند و خود را پادشاه نفس خود دانند و رعیت و محکوم کسی نبوده و خیال به حکم کسی نداشته باشند و ایمان و اعتقاد بی‌شبهه به یک مدیر امور و مُدبِر جهان داشته، دینی را قطعی دانسته از آن دین جز کمال نفس و حسن اخلاق نخواهند. یک چنین عمری بهشت است و کدام بهشت از این زندگانی بهتر تواند بود.

پس از تولد این کودک که او را حسین نامیدیم و تاکنون مانند او را در قشنگی

و ملاحظت و شیرینی و صباحت، جز یک برادر کوچکم که در کودکی مُرد، ندیده‌ام یک عالم دیگری از خوشحالی و خشنودی و مهر مشترک میان من و زخم پیدا شده به آن کودک مشغول شده از هر حرکت او چه لذت‌ها مادرش می‌برد و من بهره‌مند بودم. این کودک تا به‌خنده افتاد، دست برای گرفتن حرکت داد. عجبا انسان چیست و چه احساسات و حالات در انسان پیدا می‌شود؟ این مهر و کین در جهان چه باشد؟ این الفت و تقرب چه عالمی دارد؟

این کودک هر قدر بزرگتر می‌شد محبوب‌تر بود. کنیزان و دختران عرب چند همسایه با یک اصرار فوق‌العاده می‌آمدند طفل را برای نگاهداری و بازی دادن و تماشا از مادرش می‌گرفتند و با هم در سر بردن او رقابت می‌ورزیدند و مسابقه می‌کردند. اکثر اوقات بجز برای شیر دادن روز را در نزد مادرش نمی‌گذاشتند. آن وقت‌ها کنیز سیاه در خانه‌های محترمین، بلکه متوسطین عرب، بسیار بود. اغلب این کنیزان سیاه بدخو و خشمناک هستند. اما بعضی هم بسیار خوب بودند و مهربان می‌شدند. یکی دوتا در همسایگی ما بودند، از حسن اخلاق و مهر و محبت و خدمت واقعاً برای ما مانند خواهر و در خانه مالک خودشان عزیزتر از دختر بودند. عجبا این عالم حسن و سوء اخلاق چه عالمی است، مگر عجایب جهان خصوصاً احوال انسان را می‌توان فهمید؟

باری، چهار سال پس از آمدن زخم در نجف اشرف ماندیم. حسین بزرگتر شده، بدبختانه سال دویم از گرمای تابستان عربستان به این طفل که غذاخور هم شده بود و مادرش کم شیر بود مرض اسهال عارض شد. بسیار در معالجه کوشیدیم و طول کشید. من هم مزاجم با هوای آن‌جا موافق نبود، از شدت کار و قناعت ضعف عارض شده بود. من هم ندانسته زیاد در دنبال طبیب و دوا و پرهیز رفتیم. این را هم بنویسم انسان باید هر قدر امکان دارد و کار به‌اضطرار نکشد دنبال طبیب و دوا تروید. بهترین معالجه امساک و غذای موافق است. دواهای مخالف عادت و طبیعت اگر اصلاح موقتی کند یا یک بعضی را رفع کند خودش زیان مزاج می‌آورد. با یک محبت بی‌اندازه و میل شدید که به‌اقامت عتبات داشتیم من و زخم هرگز در اندیشه این نبودیم که باز به‌ایران برگردیم، بلکه این را اگر در خواب

می دیدیم وحشت می نمودیم. و هرگز آن زن پاک خیال نداشت از آن زندگانی درویشانه سراپا قناعت و آن زنده پوشی و ترک لذت دست بکشد.

دوسه چیز سبب شد که من به خیال افتادم به زنجان برگردیم: یکی عمده همان بود که خیال مرا راحت نمی گذاشت، و چاره هم نداشت، این بود که من خود مالک هیچ چیز نیستم. عیالم هم اندک اشیاء جهیزیه داشت، هر چند پدرش دارا بود و در سال دویم آمدن او وفات کرده بود که مدتی من پنهان داشتم، آخر بناچارای خیر دادم. لکن، در خیال نبودیم از آن ارث چیزی ببریم. تمام امر معاش ما را خالوی مربی کفیل که او خود هم چندان دارا نبود کفالت کرده بود. او هم از بعضی دوستان اهل دوسه قریه که به من میل و ارادت داشتند جمع می کرد و خودش هم به قدر امکان مساعدت می کرد و این برای من بسیار بسیار دشوار بود که او را به این قدر مبتلای رنج و زحمت، بلکه منت بکشم و تا چه وقت بار دوش او باشم. او که فقط ترقی و کمال مرا می خواست و خودش حاضر بود، بلکه عاشق بود هر زحمت را قبول کند، بلکه دارایی را بذل نماید و با کمال خشنودی در راه ترقی من صرف کند، اما من هم نمی توانستم این را بیش از این تحمل کنم. ناچار می بایست خودم برای زندگانی خود فکری و اقدامی کنم. خصوصاً که عیال و اولاد هم دارم. دویم، این که مزاج من مختل شده بود و دوسه سال بود خونی از من در پشت سر بول دفع می شد، یعنی بعد از بول همه وقت به قدر ده بیست قطره خون خالص می آمد و هر معالجه کردم فایده نبخشید و اطبا الزام کردند که واجب است به ایران برگردم، و این را از تأثیر هوای گرم عربستان می دانستند و این قدر خون از بدن رفتن انسان را ناتوان می کند. سیم، پس از وفات پدرزم که چهار پسر و هفت دختر ورثه داشت شنیدم پسر بزرگ نتوانسته دارایی را اداره کند، کارشان مختل گردیده و ملک معتبری که داشتند یک آخوند آدم فریب با یک نفر بی انصاف دیگر از آن پسر تنها قباله گرفته و به تصرف آورده اند. باقی وراثت که چندتا هم صغیر بودند پریشان شده اند، تنها امید به اقدام من دارند و کاغذها نوشته التجا می آورند. چهارم، این که هر قدر در عتبات مانده از اوضاع باطنه و نیات و عملیات اغلب علمای معروف آگاه تر می شوم اعتقاد کمتر، بلکه زایل شده آن اعتقاد که داشتم در عالم بشریت

انسان به مرتبهٔ اعلیٰ که امکان دارد برسد، یعنی کمال مطلوب که هر بشر در دنبال آن است و آن را به حسب هر آنچه شنیده و خوانده و عملاً می‌دیدم در گریه و زیارت و اجتهاد دانسته بودم، اکنون می‌بینم ایکاش به همان اعتقاد عوامی دهستانی برزگری مانده بودم؛ و هر روز از حضرت عباس و قبور ائمه معجزات می‌شنیدم و می‌خواندم و مجتهد را معصوم و پاک و مقامش را بالای افلاک فوق فرشتگان ملائکه اعلیٰ می‌دانستم و تمام حوائج دنیا و آخرت در گریه و زیارت می‌فهمیدم و برای مردگان راه نجات را در حمل استخوان به عتبات اعتقاد می‌داشتم و هرگز تصور نمی‌کردم در عتبات هم فسق و گناه امکان دارد حتی این‌که یقین کرده بودم که در نجف اشرف سگ محال است داخل شود و شراب را اگر ببرند فوری سرکه می‌گردد؛ و فلان و فلان حجت‌الاسلام شب‌ها با امام زمان ملاقات می‌کند، و اگر در مسأله‌ای در اشتباه باشد، شب برخاسته به حرم امیرالمؤمنین می‌رود و درها همه به‌رویش باز می‌شود و به حضور قبر مطهر رسیده اشتباهش را پرسیده از قبر مطهر صدا ظاهر گردیده اشتباه او را رفع می‌کند. در کربلا و نجف هرگز کسی بی‌معاش نمی‌ماند و کسی از حرام زندگانی نمی‌کند، امام خودش از حلال می‌رساند، تربت سیدالشهدا دوی همهٔ بیماری‌هاست در آن جاها طیب و دوا لازم نیست، نجاسات را زمین می‌بلعد. بدن کسی پس از مردن در آن جاها نمی‌پوسد. هر کور و کر و شل و لال به هر یک از ضرایح مقدسه متوسل شده، شال به‌گردن بسته به ضریح پیوسته بماند، عیب او رفع می‌شود. دروازه‌ها برای زوار شنبه به‌خودی خود باز می‌شود. انسان چندان درس خواندن نمی‌خواهد، امام با معجزهٔ خود ظاهراً به همهٔ علوم آگاه می‌نماید. هر کس چهارشنبه روزه گرفته شب به مسجد سهله برود قطعاً امام زمان را ملاقات می‌کند. هر کس عریضه به حضرت عباس نوشته به صندوقش بیاندازد و یا عریضه به حضرت صاحب‌الزمان نوشته به چاه سرداب بیاندازد حاجتش روا می‌شود. انسان اگر خوش‌نیت باشد امام زمان یا هر یک از ائمه را بخواد در خواب می‌بیند. هر شب جمعه بی‌غمبر و حضرت فاطمه و همهٔ ائمه بلکه پیغمبران بزرگ به زیارت کربلا می‌آیند، انسان پاک می‌تواند در خواب ایشان را ملاقات کند. زن نازا متوسل به حضرت عباس شود می‌زاید. پول‌ها که در کربلا و نجف به دست خدام یا

حجت الاسلام‌ها می‌رسد، به دست امام رسیده به مجلس صرف می‌شود. هر مجتهد اعلم و عادل می‌تواند همه مظلوم و اموالی که هر کس از مردم برده، غارت کرده به اندک چیزی مصالحه کرده، بکلی او را پاک و بری‌الذمه بسازد؛ و هکذا کرامات لایحصى. لکن، هر قدر مانندم اوضاع را دگرگون، بلکه احکام پاک اسلام را واژگون دیدم. من که قطع کردم اگر آن‌جا اقامت کنم ناچار بیشتر از ایران مرتکب تزویر و حيله و محرمات خواهم شد، بیش از اقامت ایران جاه طلب و دنیاپرست و دشمن معروفین و مضر بر بشر خواهم گشت، ناچار، عزم کردم که نوشته خواهش از خالو کنم اسباب برگشتن ما را به زنجان فراهم کرده، بلکه اگر تواند خودش آمده هم زیارت کند هم ما را برگرداند.

زنم پسر دیگر زایید که همین شیخ محمد است که اکنون بزرگترین فرزندان من است. من در این دوره بیست‌ساله عمرم که در نجف اقامت داشتم، در راه علم و معرفت و تحسین اخلاق و عبادت و زهد و ریاضت با استعداد ذاتی و هوش و ذکاوت فوق‌العاده کوشش کردم؛ و در عتبات در نزد علما و اساتید بزرگ و میان اقربان و طلاب و فضلا معروف و انگشت‌نما گردیده، مقام محترمی احراز نمودم. دو سال بلکه سه سال بود خود را مستغنی از تحصیل دیده؛ مع‌ذلک، حاضر دروس می‌شدم و افکار خودم را در غالب مسائل صائب‌تر از استاد و فایض‌تر می‌دیدم. و انظار خودم را به مردمان مسلم اظهار داشته، مورد تصدیق واقع می‌شدم. من از مرحوم شیخ محمد لاهیجی که به اخلاق و اعمال و تقوای او اعتقاد زیاد داشتم، بسیار استفاده کردم. مرد عالم صحیحی بود. به درس مرحوم فاضل ایروانی اعنی آخوند ملامحمد ایروانی مدتی حاضر می‌شدم. این شخص بسیار فاضل و آگاه و از هر گونه علم خبردار، بلکه از تواریخ و اوضاع جهان خبردار. بسیار محبوب و شیرین صحبت و درویش مانند و متواضع و مهربان و پاک و بزرگوار بود. انسان از صحبت خودی و اجتماعی او سیر نمی‌شد و هر قدر بیشتر معاشرت می‌کرد محبتش بیشتر می‌شد. عشق داشتم گاهی که برای تفریح دماغ در تعطیلات به کنار فرات در کوفه می‌رفت و در زیر درختان بید و چمن‌های دلگشا مثلاً یک روز می‌زیست و با اهل حال صحبت می‌کرد، من هم حاضر می‌شدم. او

هم مرا می‌گزید. واقعاً چنان گرم صحبت و غرق عالم یگانگی و مودت می‌شدیم که دنیا و مافیها خوراک و خواب را فراموش می‌کردیم. مگر این‌گونه لذت روحانی معنوی هم می‌شود؟

هنگام آمدنم به ایران که برای وداع به حضورش رفتم، در میان جمع کثیری از علما و طلاب ملاطفت‌ها و نصیحت‌ها کرد و گفت: «در هر مطلب مکتوب نوشتن به من را ترک نکنی علیکم بالتقوی» و چون پا شدم بیرون بیایم، تا دم در مشایعت کرده و آن‌جا دست برآورد که من بوسیده و مصافحه کنم، یک مشت پول زرد و سفید آهسته به کف من ریخت و این شعر را از قصائد ابن ابی‌الحدید خواند:

ما من له فی ارض قلبی منزل نعم المراد والرجب والمستریح

آن مرحوم هم مانند من قصائد ابن ابی‌الحدید آخوند شیعه علویه را در حفظ داشت به علم فقه و اصول محیط و در سایر علوم آگاه بود. زحمت‌ها کشیده بود. حریص مال نبود. شاید به جاه و اشتها و مرجعیت بی‌میل نبود. به‌درس مرحوم حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی، یعنی به اصول او که جمعیت زیادی حاضر می‌شدند، حاضر می‌شدم. با این‌که زیاد تدقیق می‌کرد، چندان استفاده نمی‌شد. فطرتاً هوشیار و ذکی نبود، با زحمت چیز فهمیده بود. بسیار ساده‌لوح و فریب‌خور و درستکار و بی‌غش بود. بسیار فراموشکار می‌بود. شاید ده دفعه گفته شد و دانست من شیخ ابراهیم هستم باز زود فراموش می‌کرد و می‌گفت شیخ احمد و باز یادآوری می‌کردند. زود از سادگی او استفاده‌های اغراض دنیویه می‌کردند. افکار او را نارسا دیدم. در مسأله بی‌اندازه طول می‌داد، گویا تنها مسأله مقدمه واجب و جواز و عدم جواز اجتماع امر و نهی سه سال طول کشید و امر به‌شیء مقتضی نهی از صد است یا نه به‌دو سال شاید رسید. واقعاً در این‌جا نگفته نگذرم: حیف عمرها و زحمت‌ها، بیهوده ضایع می‌شود و ردّ و بحث‌های بی‌ثمر وقت انسان را اشغال می‌نماید. یک سال یک مسأله مورد بحث و ردّ و سؤال و جواب در آخر معین می‌شود این مسأله ثمره نزع ندارد و عقل بالبداهه حاکم است. به‌درس اصول آخوند ملاکاظم خراسانی حاضر می‌شدم. جوان‌تر از دیگران بود، بسیار باهوش و فطانت بود و بیانش خوب، لکن قدری معلق بود. فکری عمیق داشت و رویه تحقیق، مذاق عرفانی داشت و خودش را من امین

تکفیر نمی‌کند؛ تا به نجف آمد و رسید، او را تکفیر کرد. و برخلاف او جمعی دیگر از علما او را تبرئه کردند، مانند آخوند ابروانی و شیخ محمد حسین متقی عرب و غیرهما؛ و اختلاف و نزاع بزرگی میان علما و طلاب اتباع هر یک پیدا شد، بلکه این امر سبب ترقی شیخ هادی شد. به هر حال من از او چیز خلاف ندیدم و نشنیدم. گفتند در شرعیات فکر در فلسفه احکام هم می‌کند و شاید برخلاف تعبد صرف حرف‌ها می‌زند. مثلاً گفتند قطعاً علت مُسکر بودن شراب است برای حرمت و البته نباید حکم عمومی کرد که در صورت آشکار حرام است، زیرا سبب می‌شود اکثر مردم می‌خورند و می‌گویند سکر نیاورد یا ما ندانستیم سکر می‌آورد و الا اگر کسی در خلوت مثلاً مقداری بخورد که قطعاً مست نمی‌کند و دیگران هم نمی‌دانند حرام نیست.

بالجمله، بعضی از علما معروفین پاک‌آیین بودند و در حقیقت باتقوی و زهد، لکن کسی شخص فوق‌العاده مصلح ندیدم که با کمال جرأت فهمیده و اقدام کند بر اصلاح خرابی‌ها که بر اسلام عارض شده و در حقیقت آن‌را از میان برده است. اگر یکی خوب بود قناعت داشت به این‌که از وجود او خرابی وارد نشود و باز خوبست، لکن جریان بر طبق معمول عصر خودش سبب خرابی است که بچاره ندارد.

من در حالی عازم شدم به ایران برگردم که خودم را مستغنی از تحصیل فقه و اصول دیده و به نهایت درجه‌ای که آمال داشتم رسیده می‌پنداشتم، بلکه زیاد ماندن هر چند از جهت آسودگی زندگانی و فراغت بی‌اندازه بهتر بود، لکن خوف بود علاوه بر ناتوانی و بیماری بدن خطرات معنوی و فساد اخلاق را، هم سبب شود. چنان‌که برای بسیاری از مقیمین گشته بود. در آن‌جا از ترقی مدارک علم و اطلاع بر اوضاع چه چیزها دیده و فهمیدم در فصل دیگر مقداری را ذکر می‌کنم.

برای اوایل محرم سنه ۱۳۰۵ قمری هجری خلتی مربی مرحوم با برادرزمن برای آوردن ما به ایران و زیارت وارد شدند. چنان‌که نعمتی بود ملاقات این پدر محترم من در عتبات که شرح نمی‌توانم داد. باری به سوی ایران با یک دسته کوچک از زوار حرکت کردیم. من سوار اسبی و زمن سوار قاطری. من حسین را که بیمار و ناتوان بود

می دانستم. آن وقت ها طالب بود جمعیت و شهرت داشته باشد. حریص مال نبود، حسد به کسی نداشت. در خارج هم هر شبهه داشتم از او پرسیده و سؤال و جواب کرده استفاده می نمودم. بالأخره، به من اعتقاد کامل پیدا کرده و محبوس شدم و رابطه مودت پیدا شد. حتی این که پس از برگشتن به زنجان مکاتبه داشتیم و مرا می پرسید و ترویج می کرد تا این که فضایه مشروطه به میان آمد و او رئیس و مروج مشروطه شد و من هم منتخب زنجان شده به طهران آمدم، رابطه بیشتر شد؛ و آن جا می گفته: این امر مهم مملکت کاغذها که به من می آید و در هر امر مختلف هر کس موافق غرض خود اظهاراتی می کند؛ تا این که از فلان کس که به من مکتوب می آید، اطمینان پیدا می کنم و می دانم او جز راست نمی نویسد، مرد هوشمند پاک نفس عاقل بی غرضی بود. از بزرگان دین است و رحمت الله علیه.

به درس حاجی میرزا حسین خلیلی حاضر می شدم. جز فقه نمی گفت. مرد آگاهی بود زحمت کشیده، واقعاً فقیه بود، لکن آن هوش فوق العاده نداشت. بسیار عابد بود در اعتکاف بسیار رابطه پیدا کرده بودیم، محبت و عقیده به من داشت. او را من صالح و امین دانستم. طالب اقتدار و اشتها نبود. بیانش نارسا بود، اما مطلب را پی فهمانید.

یکی چند هم به درس شیخ هادی تهرانی رفتم و بعد چون او را متهم کردند ترک نمودم. نهایت صحت نداشت، او خارج از دین نبود، لکن صاحب فکر خیلی عمیق بود. باجرات بود. معتقد نبود که باید مقلد گذشتگان، حتی ا شهرت و اکثریت ایشان بود، باید انسان خود فکر کند و بفهمد ولو برخلاف جمهور یا مردمان مسلم مشهور هم باشد. من ندیدم، لکن گفتند در ذکر اسم علمای سلف هم بی اعتنایی می زدند. بلی به علمای حاضر چندان اعتقاد نداشت. حاجی میرزا حبیب الله به خراسان مشرف شد و در برگشتن مدتی به واسطه بیماری حاجی میرزا حسن شیرازی که آن وقت رئیس کل علما شمرده می شد در سامره نزد او ماند. بعضی رنود از شاگردان میرزا که با شیخ هادی کین داشتند به حاجی میرزا حبیب الله ساده دل القا کردند که شیخ هادی کافر است. و او فکر نکرد که اینان همیشه در حضور حاجی میرزا حسن و او، رئیس کل، چرا نزد او شهادت نمی دهند و او چرا

و اسهالش امتداد یافته از صحتش امیدم کم شده بود، او را در آغوش داشتم. زخم محمد را که بیست و پنج روز بود متولد شده و زن هنوز از مرض وضع صحت کامل نیافته، در آغوش داشت. همراهان عجله داشتند، گاه دو منزل را یکی می‌کردند و تند می‌راندند. واقعاً من و آن زن که چندین سال است حرکتی نکرده بودیم، هر یک طفلی در آغوش، با آن ترتیب خیلی زحمت کشیده و هنر کردیم. آن شیرزن مرکوب خودش را خود اداره می‌کرد و می‌راند و طفل را نگاه می‌داشت. تا به منزل می‌رسیدیم، علاوه بر پاک کردن و شستن و خشکانیدن کهنه‌های بچه‌ها طبخ هم می‌کرد. باری به این ترتیب وارد سلطانیه شدیم که کسان ما به استقبال آمده بودند. در آن جا حسین وفات کرد و مرا و مادرش را داغدار نمود؛ والله الحمد.

می‌دانم ذکر این امور خطرناک است و می‌دانم که نمی‌توانم آنچه فهمیده‌ام، چنانچه شاید و باید، به رشته بیان بکشم؛ و می‌دانم خواننده نادان چنان گمان خواهد کرد که مرا سستی عقیده و ایمان فراگرفته، با این همه از ذکر شمه‌ای از حقایق نمی‌توانم خودداری کنم. حقایق دلیلش با خودش است. ذکر حقایق باید بشود. هیچ خدمت به عالم بشریت بهتر از کشف حقایق نیست. در امر ایمان هم من باکی از بدگمان شدن مردمان نادان ندارم. زیرا وقایع با گمان و زبان مردم تغییر نمی‌کنند و خداوند دانای آشکار و نهان فریب مردمان نادان را نمی‌خورد. معامله من با او است. مردم نیک یا بد بدانند چه فرق دارد؟ من در این سن که بحبوحه جوانی و کمال هوش و عقل و حرارت و فعالیت و درک فضیلت و نهایت فعالیت و مبنای عمر آینده و ابراز آنچه در استعداد و قابلیت هر کس هست می‌باشند، پس از این که ملتفت شدم که اساس این اسلام اولاً بر کوشش و فهم و استدلال و برهان و استعمال عقل و ترک تقلید و تعبد کورانه و قبول جاهلان است و قرآن سراپا پُر است از امر به درک و فهم و علم و تفکر و تعقل و تدبیر و تبصر و استعمال لُب و عقل و چشم‌پوشی از الزامات پدران و معلمان و مربیان و اغراض جاهلان، بلکه باید اول انسان با تفکر و تدبیر بفهمد و بعد اعتقاد و قول و عمل را بر طبق آن دنبال کند، جداً دو چیز را تعاقب کردم: اول فهمیدن و تحقیق آنچه در اساس و بنیاد اسلام ثابت و محقق است و تطبیق آن بالفعل و بر حال به امر خود اسلام و عقل؛

دویم دقت در آنچه فعلاً در دست است و عمل به آن می شود و جریان دارد به اسم اسلام. بی هیچ مبالغه و اغماض و غرض دیدم از آنچه بوده چیزی نمانده و آنچه فعلاً هست اصلاً به اسلام و هیچ چیز دخل ندارد و اگر بخوام همه را ذکر کنم با دلایل، بسیار مطول خواهد شد. اولاً بی هیچ شک و تردید اسلام از امت و بشر یک صنف روحانی مقرر نکرده. اسلام قطعاً روحانی ندارد، یعنی یک صنف مخصوص از بشر را به یک جهتی از جهات و صفتی از صفات از سایرین امتیاز داده و مشخص نموده و اجرای یک یا چندین امر دینی را به آن صنف اختصاص داده باشد نیست که آن عمل را آن صنف اگر نکند درست نباشد و شغل آن صنف و اجرای آن کار بوده، خواه اجرت و عوضی هم داشته یا نداشته باشد. اما اعمال شخصی مردم یا خانوادگی یا معاملات با یکدیگر و یا عبادات و توجه به مافوق خودشان درباره عموم افراد انسان یکسان است و کسی واسطه عمل کسی نیست و مداخله در اعمال و احوال دیگری ندارد. خطاب یا به انسان من حیث هو و بشر است یا به مکلف و بالغ و عاقل و مؤمن و مسلم یا مرد و زن و هکذا که قطعاً در این خطابات صنفی یا صفتی یا نژادی یا شغل و صنعت و حرفه خاصی را مدخلیت نیست و ابداً کاری و خطابی و امری اختصاص به جمعیتی و ملت مخصوص و نژاد مخصوص و صنف مخصوص و یا صاحبان صفتی مخصوص داده نشده است و قطعاً اسلام انبیا و وسایط میان خلق و خالق را فقط به این صفت معرفی کرده که جز از بیک بودن و پیغام رساندن و اوامر و نواهی حق را به مردم رسانیدن و مردم را از حق و باطل و مطلوب و مبعوض آگاه گردانیدن امتیازی ندارند و هرگز واسطه تکوین و مقدرات نیستند و مداخله در حوادث کون ندارند. برای توضیح این مطلب، به طوری که ساده و عوام فهم باشد، می گویم: فرض کنید آقایی بندگان و کنیزانی دارد و شخص زید که خادم امین اوست میان او و بندگانش واسطه است. این واسطه بودن دو جور است یکی این که آقا او را صاحب اختیار در مملکت خود کرده و بندگان را امر می کند که به او پرستش و سجده و احترام و تعظیم کنند و مقاصد خود را که از آقا چه انعام می خواهند و از چه زیان می ترسند و می خواهند خلاص شوند، به واسطه او می خواهند و او خود این قدر قدرت و تسلط در ملک او

دارد که رجوع به او ناکرده و به هر که هر چه بدهد و بگیرد یا رجوع می‌کند و هر چه او خواسته آقا می‌پذیرد و قرب بندگان به آقا به واسطه ستایش و تمجید و تکریم اوست. پس، او در مملکت آقا مانند شریک و وزیر صاحب اختیار و اقتدار و محل پرستش و ستایش بندگان اوست. دیگری این که آقا خودش با بندگان طرف است و در مملکت او کسی را اختیاری نیست. هر چه می‌دهد و می‌گیرد خود اوست و بندگان حق اطاعت و پرستش و ستایش به غیر او ندارند. به او پرستش باید بکنند و هر چه به ایشان می‌رسد از خود اوست. فقط زید واسطه است که آقا را به ایشان بشناساند و امر و نهی او را به ایشان برساند و ایشان را به اطاعت او بخواند و بفهماند که هر چه به ایشان می‌رسد از آقا خودش می‌رسد و جزا و مکافات کارهای خودشان است. فلان کار را آقا خواسته، بکنید نفع می‌برید از آقا به سبب کار خودتان، اگر فلان کار را بکنید فلان ضرر از آقا می‌رسد به واسطه عمل خودتان. واسطه می‌گوید من قاصد و پیغام‌آورم و زیاده بر این من مداخله ندارم. بنده آقایید، هر چه دارید از اوست. به غیر او بندگی و پرستش نکنید و حاجت نخواهید. غیر او آقا نیست. در ملک او برای او شریک قرار ندهید و کسی را به غیر او قادر بر نفع و ضرر و جزا و سزا ندانید. من همانا مانند شما می‌پیک کرده پیغام فرستاده.

واسطه از قسم اول خودش معبود کوچک و متصرف در مقدرات بندگان و بدل و منح ایشان است و علاماتی لازم دارد. مثلاً حکم و فرمانی از آقا که او را قدرت و اختیار در مملکت داده و قرب و بُعد بندگان و نعمت و ذلت ایشان را در کف او نهاده و امر کرده به او اطاعت و پرستش کنند و از او مقاصد بخواهند. بالجمله شریک کوچک او و واسطه معبود و فیاض است. مشرکان قبل از اسلام این را اعتقاد داشتند. خداهای زیادی معبود و متصرف و رواکننده حاجات از بت‌ها و روحانیات قایل بودند. اسلام و قرآن بر ضد رد آن‌ها و تخریب اساس آن‌ها آمده و شرک و بت‌پرستی را حتی جادو و سحر و حتی کهنات و نیرونگ و دعوی تسخیر کواکب و فرشته و دیو و پری را که آن‌ها در کاینات تأثیری داشته باشند نفی کرده و شرک را به هر معنی برداشته و صریح قرآن پیغمبران را مانند دیگران بشر خوانده و مکرر فرموده مانند شما و فقط وحی می‌شود و پیغام می‌رساند، ابداً قادر بر تصرف

در کاینات و تغییر مقدرات نیست، سجده و پرستش بر پیغمبر و کسان او حرام و کفر و شرک است. نشان این واسطه و پیک فقط همان قدر است که ثابت کند او رسول و پیغام آورنده است. آنچه در او لازم است تنها اینست که ثابت شود راست می‌گوید، پیغام آورده و باید امین باشد. عمداً دروغ نگوید و برخلاف امر و نهی که آورده کار نکند و اشتباه و خطا نکند. پس او در میان بندگان آقا همین قدر امتیاز داشته که محل اطمینان مولا بوده که او را پیغام‌رساننده خود گردانیده و دانسته که خود را از مقام خود بالا نمی‌برد و ادعای اختیار و مالکیت در مملکت آقا نمی‌کند. حقی که دارد که چون امین آقا است محترم است به او باید احترام کرد نه ستایش. به سخن او باید گوش داد و اطاعت کرد، نه به او پرستش و نیایش نمود و معبود قرار داد. در اسلام، سایر بندگان غیر پیغام‌رساننده و کسانی که حافظ اسلام و داعی هستند، از همه خواسته شده که تحصیل علم کنند و خود نظر کرده حق را به فکر و فهم خود دریافته و دانا به فرمان‌های خدا و امر و نهی او باشند و همه باید باتقوی و صاحب اعتقاد باشند. دانا را بر نادان مقدم داشته، یعنی دانا را محترم گردانیده، نه مزد مالی برای دانایی قرار داده که مردم به دانا مال بدهند یا او را بیکار گذاشته خود مردم رنج کشیده نان آن‌ها را مفت بدهند. تعلّم باید همه کس بکند و هر کس نکرده خود را محروم کرده و هر کس کرده برای خود کرده. از مردم نمی‌تواند اجرت بخواهد که: من برای خودم علم یاد گرفته‌ام و کامل شده‌ام شما به من اجرت بدهید و خدمت بکنید. همچنین، تقوی و اطاعت خدا و اجتناب از محرمات و اعمال بد بر همه لازم است و همه بشر در این امر برابرند. هر کس تقوی ورزیده محترم است و مکرم است، لکن بر مردم منتهی و اجرتی ندارد، برای خودش قرب به خدا پیدا کرده یا اجر آخرت و بهشت معین نموده، دخلی به مردم ندارد. چون نماز خوانده و تقوی دارد از مردم اجرت بخواهد و بگوید: شما رنج ببرید بدهید من بخورم برای خودم عبادت بکنم. به عموم مردم لازم است که امر به معروف و نهی از منکر بکنند با شرایط مقرر و این امر اختصاص به جمعی و صنفی ندارد. بر جاهل به حکم و امری، لازم است به عاملی که اطمینان دارد او می‌داند و راست می‌گوید رجوع کرده بپرسد و بر او لازم است حق را که دانسته بگوید. نادان از هر صنف و هر گونه مردم

باشد، دانا همچنین؛ و اختصاص به شخص و قومی ندارد. برای امور عامه، یعنی امری که حق و مال و وظیفه شخص خاصی نیست، مانند اداره کردن مال و مصالح کسانی که خود قادر نیستند یا ممنوع هستند، مانند صغار و دیوانگان و سفیهان و اوقاف که برای مصالح عامه است و رفع اختلاف و نزاع میان مردم و اجرای عدل و حق در اموری که محلّ مخاصمه واقع شده و سایر امور از این قبیل که بک مرکز و مرجع و اداره حق و عدلی لازم است و بی آن نظام زندگانی بشر مختل می شود و هرج و مرج لازم می آید، یعنی حکومت اسلامی. از اول در میان اسلامیان اختلافی که پیدا شد همین امر است. بنا بر مذهب عامه و اهل سنت حکومت اسلامی به طرز جمهوریت است، یعنی باید عموم اسلامیانی که می توانند مداخله در امور داشته باشند، یعنی می فهمند که باید مرجع صالحی برای اداره امور عامه باشد و می توانند اظهار عقیده کرده و اشخاص را تمیز داده و صالح و طالح را شناخته و اصح را انتخاب و اختیار کنند، به عبارت دیگر شرایط انتخاب رئیس جمهور مسلمین را دارا باشند. رئیس کل و قائم مقام پیغام آور که رئیس کل و پدر عموم بوده او را انتخاب و معین نمایند و شکی نیست در این که اگر واقعاً میان اهل حل و عقد و انتخاب کنندگان اختلاف شد، مدار بر اکثریت خواهد بود و بنا به مذهب شیعه رئیس کل قائم مقام سلطان را خود رئیس کل از جانب خداوند باید معین کند که به عبارت دیگر سلطنت شخصی و تعیین سابق مر لاحتی را خواهد بود. اشکالی که هست در این امر این است که بنا به مذهب شیعه این شخص اول را حضرت پیغمبر ﷺ معین فرموده و او علی علیه السلام است و او بعد از خود امام حسن علیه السلام و او امام حسین را، و هکذا او مابعد خود را تا دوازده نفر معین نمودند. چون شیعه معصوم بودن رئیس کل را شرط می داند و آن را قبلاً جز خدا نمی داند، لهذا ناچار باید گفت همه این دوازده نفر را پشت سر هم پیغمبر از جانب خدا معین کرده و سپرده هر یک بعد از خود را معین کنند و کردند تا رسید به دوازدهم. اشکال این است که شیعه منحصر می داند بعد از انبیا معصوم و امام منصوب از جانب خدا را به دوازده نفر و می گوید عصری خالی از معصوم نمی ماند. پس این موضوع که اسلام آخر ادیان است و احکام آن تا آخر جهان باقی است و رئیس

معصومی برای تمام دنیا لازم است و دنیا از آن هیچ‌گاه تهی نمی‌ماند و آن هم پس از پیغمبر منحصر به دوازده نفر است، پس باید عمر جهان به اندازهٔ عمر دوازده نفر کوتاه باشد یا مطابق شود یا عمر دوازده نفر به اندازهٔ عمر جهان دراز باشد، اگر چه صد هزاران سال باشد. شیعه چون به دوازدهم رسید قایل است که آن آخری مخفی متولد شده و از ترس دشمنان غایب شده و در جهان است و از دیدهٔ همه نهان و قطب مدار زندگانی عاملیان و معین نیست چه وقت حاضر می‌شود و تصرف می‌کند در امور عامه. به هر حال در هنگام غیبت او ناچار رئیس کلی لازم است که مرجع امور عامه باشد. خود ائمه فرمودند در مدت غیبت امام کسی که عالم به احکام و عارف به حلال و حرام باشد و امین و عادل باشد، جانشین امام است، باید عموم بشر به چنین کسی رجوع کنند و چون این مرد شخص معینی نیست هر کس دارای این صفت علم به احکام و عدالت باشد جانشین و سلطان مطلق است. اکنون اشکال کار در این جا است که هر گاه مثلاً در جهان یا در یک مکان هزار نفر مدعی است که من صاحب این اوضاع، پس رئیس کل بشر و سلطان مطلق هستم، از بزرگان یا کوچکان شیعه ندانسته‌ام و ندیده‌ام کسی متعرض این مسألهٔ مهم شده باشد که آیا تشخیص و تعیین این که اشخاص کدام راست گفته و کدام نه با کیست و چیست؟ شاید بعضی به دروغ یا اشتباه مدعی این مقام شده باشند. پاره‌ای نه این درجه ملتفت شده، ولی گفته‌اند رجوع کنید به اهل خبرهٔ راستگو که اگر کسی را تصدیق کردند مصدق است؛ لکن انسان متأمل عاقل اگر دقت کند خواهد دید این جواب بر حیرانی می‌افزاید، زیرا آیا یکان یکان افراد مردم رجوع به اهل خبره کرده، سلطان اسلام را معین کنند؟ اگر به هر یک یک نفر غیر دیگری گفته شد هر یک نفر برای خود سلطان اسلام علی‌حده خواهد داشت؟ بعلاوه این مسأله را که باید به اهل خبره رجوع کرد از که یاد بگیرد، یعنی در خود این مسأله به که تقلید بکند و به چه دلیل تقلید بکند، بعد هر یک یک از عوامل اهل خبره را چگونه بشناسد؟ کسی نگفته صفات اهل خبره چیست، عوام چگونه تشخیص بدهند اهل خبره را؟ اگر بگویی از مجتهد بپرسند، یعنی از یکی از آن‌هایی که می‌گویند سلطان و جانشین هستیم، هزار مرتبه بر اشکال می‌افزاید.

عوام در شناختن او حیران است و این حوالهٔ دور واضحی است. اشکال بدتر این که چگونه برای هر یک نفر یا یک دسته یک سلطان ممکن است که در یک شهر مثلاً صد سلطان باشد یا این که تعیین افراد در خصوص سلطان کل اسلام صد هزار هرج و مرج می‌آورد. مسلماً هر فرد رجوع به اهل خیره کرد و اهل خیره را شناخت و هر یک یکی را تصدیق کرد آیا همهٔ سلطان کل اسلامیان یا هر یک سلطان یک نفر یا یک جمع است و اگر اهل خیره صد نفر را به آن اوصاف تصدیق کرد یک نفر عامی یا یک دسته صد سلطان دارند؟ یا این که در یک چنین امری افراد عوام را یکان‌یکان مکلف به جستجو کردن موجب هرج و مرج و تعطیل امور و حیرانی است، زیرا اگر جمعی این چند نفر را خیره گفتند جمعی چند نفر دیگر را تکلیف چیست؟ و مرجع کیست؟ اهل خیره‌ها یکی این را تصدیق کرد یکی آن را چه باید کرد؟ اهل خیره‌ها متفقاً صد نفر را تصدیق کردند، اول حیرانی است. شاید کسی بگوید یک چنین امر مهم تعیین مرجع عامهٔ بشر و صاحب سلطنت کلیه الهیه را نباید به یکان‌یکان افراد یا دسته‌دستهٔ اهل خیره‌ها ارجاع کرد، بلکه باید اسلامیان یا مردمان جهان عموماً مراجعه به اهل خیره کرده و با تصدیق آن‌ها یکی را معین کنند. می‌گویم اولاً کجا ذکر چنین حکمی شده و که این را گفته و چه وقت اسلامیان یا شیعیان چنین کاری کرده‌اند، چگونه چنین کار مهمی در جهان پنهان یا متروک ماند؟

ثانیاً آیا عموم مردم به یک جا و یک شهر مثلاً جمع شوند؟ یا هر شهر یا دهاتش برای خود سلطان یا سلطان‌ها معین کنند، دهات اطراف شهر هم مداخله بکنند؟ یا نکنند؟ چرا؟ یا همهٔ بلاد در یک جا گرد آمده برای همه یکی را معین کنند؟ اگر اختلاف در تعیین مکان شد چه باید کرد؟ و چگونه این امر ممکن است؟ و این مردم را که باید جمع کند؟ اگر حاضر نشوند که اجبار بکنند؟ اگر در اهل خیره اختلاف شد چه باید کرد؟ اگر صد دسته اهل خیرهٔ حقیقی هست کدام را اختیار کنند یا همه را تشریک کنند. اگر اهل خیره‌ها خود در تعیین اختلاف کردند تکلیف چیست؟ اگر اختلاف نکردند هزار نفر را صاحب این اوصاف دانستند تصدیق کردند آیا همه سلطان جهان باشند بالشراکه یا دنیا را تقسیم کنند؟ ثالثاً

همه این‌ها را وا گذاشتیم، سَلْمَنَا عوام همه فهمیدند باید صاحب این اوصاف رئیس کل باشد و آنرا اهل خیره تشخیص دهد، اهل خیره را هم شناختند و آن هم یک دسته باشد، مردم اجتماعشان هم ممکن و اجتماع هم کردند، همه تعدیبات تمام شد، لکن دیدند مثلاً هزار نفر صاحب این اوصاف هستند و تصدیق کردند، آیا همه این‌ها بالشراکه سلطان بشرنند یا بعضی هستند؟ آیا همه باشند و هر یک در یک چنین زمانی اداره علی حده و روابط داخلی و خارجی با جهان و تعیین حکام و قضات و لشکر و نگاهبان امنیت تشکیل کرده، وجوه و مالیه شرعی را از مردم بگیرند و صرف اداره امور مردم و تعیین قضات و مأمورین بکنند؟ یا به اشتراک با به‌انفراد یا یکی معین شود؟ فرضاً یکی باید معین شود نفیض آن با چیست؟ حدود اختیارات او و دیگران چیست؟ طریق تعیین در کجا ذکر شده و که گفته؟ و به قول که باید در این مسأله عمل کرد؟ آیا برای تمام اهل جهان یک سلطان و دولت کافی است؟ یا یک اداره برای تمام جهان بس نیست، پس باید چندتا باشد، چگونه معین بشود؟ تقسیم را که بکنند؟ آیا کسی در این باب چیزی نگفته؟ ممکن است که کسی بگوید تو چرا بلاد اسلام یا شیعه را این قدر وسیع فرض می‌کنی که سبب اشکالات باشد. تنها چند پله پیوسته به هم شیعه خواهد بود و به یکدیگر دسترس خواهند داشت کار را به راهش می‌اندازند، اگر مقهور نباشند. جواب این که عجباً آیا مگر شما نمی‌خواهید تمام جهان مسلمان و شیعه باشند و در این راه کوشش نمی‌کنید و عموم بشر را مکلف به این مذهب نمی‌دانید؟ آیا چنین فرض هم نمی‌کنید که تمام اهل دنیا یا نصف اهل کره زمین این مذهب را به واسطه دعوت داعیان حق قبول کنند؟ هزاران مسأله فرعی فرض کرده و هزاران کتب برای حل مسائل نادره غیرمتفقه نوشته‌اید. این مسأله از مسأله توریث اجداد ثمانیه، یا انسان دوسر، یا خنثای شکل کمتر هست؟ سَلْمَنَا بلاد شیعه یک قسمت کوچک از دنیا است. آیا این امر مهم نباید برای شیعیان که الان لامحاله شصت میلیون در جهان هستند حل شود؟ مگر می‌خواهی فرض کنی همیشه شیعه در تحت حکم دولت جابره‌ای است و این مسأله لازم نمی‌شود؟ مردم هر کس را نایب امام دانستند کاری ندارد. پولی که دانی هستند به او می‌دهند، ایشان هم غیر این و تصرف در اوقاف و اموال وصایا کاری نمی‌خواهند، هر یک هر جا دستش رسید می‌کند. تاکنون چنین گذشته.

ممکن است کسی پس از عجز از جواب و التفات به اشکال بپرسد تو چه می‌گویی؟ جواب این‌که: اولاً باید دید سند و دلیلی که برای اثبات ریاست کلیه عامه بشر مقرر شده است چیست و به چه قدر دلالت دارد که اگر امام و معصومی که معصوم سابق معین کرده در میان نباشد چه باید کرد؟ از قرآن و سنت متواتره از حضرت پیغمبر چنین فرضی و بیان حکم و طریق تعینی چیزی نیست. بعضی روایات هست که عوام شیعه را وقتی دستش به امام نرسید و حکم شرعی مسأله را ندانست ارجاع کرده‌اند به عالمی مانند زرازه و غیره و عقل هم حاکم است. نادان رجوع می‌کند در هر امر به دانا که اطمینان داشته باشد به این‌که او می‌داند و راست می‌گوید؛ و آن در مسأله افتاء است که دخل به قضا و ریاست در امور عامه ندارد. فقط علما توسل کرده‌اند به یک حدیث که معروف است مقبوله عمر بن حنظله می‌گویند و هر کس تأمل کند می‌فهمد که آن هم امر افتاء و رجوع کسی که حکم را نداند به کسی است که می‌داند و از امام اخذ و روایت می‌کند؛ یا اگر آخر آن دلالت بکند مسأله قضا را هم می‌شود که دلالت کند که مرد عالم امین مرجع قضا باشد. هر چند من درست دقت کردم چنین فهمیدم که شیعه را مکلف کرده بر این‌که اگر در میان خودشان با هم اختلاف در حکمی داشته باشند یعنی واقعه محل اختلاف نباشد، حکم واقعه محل اختلاف باشد، باید میان خود یکی از رواه و علمای شیعه را مرجع و حاکم کنند و به قضاوت و مفتیان دیگر رجوع نکنند. فرضاً اگر خیلی توسعه دادیم باز دلالت می‌کند که مثلاً برای تشخیص قضیه یا شهود و قسم و غیره رجوع به شیعه کرده، یعنی یکی از علمای شیعه را حکم قرار دهند که اهلیت داشته باشد. با وجود کسی از علمای شیعه به دیگری رجوع نکرده، حکم نکنند. یعنی پیش از قضاوت تحکیم را دلالت ندارد که وجوبی و اجباری باشد، به چنین قاضی رجوع کرده و او را حکم نمایند. به تعیین قاضی است که مثلاً سلطان عصر کسی یا کسانی را قاضی یک محل یا قومی کند که قاضی اجباری در غیر صورت حکمیت هم داشته باشد. زیرا تعیین قاضی نوعی صاحب اوصافی جز از این نیست که امر شود به چنین کسی رجوع کنند و حکم قرار بدهند. هر قدر هم توسعه بدهیم امام که تسلط ندارد و بسط ید ندارد، یعنی مردم او را سلطان

نمی‌دانند، مگر بعضی که اعتقاد دارند او را خدا سلطان کرده، و لکن مردم اطاعت نکرده‌اند او تعیین قاضی نمی‌کند، مگر این که شخص قاضی را برای اتباع خود قاضی قرار دهد یا به خود اتباع بگوید که هنگام اختلاف به صاحب چنین صفتی رجوع کرده میان خود قاضی بکنید. و خیلی بعید است بگوید همه صاحبان این صفات را به نوع عموم برای شما یا همه مردم قاضی گردانیدم که اگر یکی به یکی رجوع کرد اجباراً طرف مخاصمه دیگر هم باید نزد او حاضر شده محاکمه کند؛ و بر فرض این که حدیث آخرش دلالت بر تعیین صاحبان این اوصاف به طور مطلق برای قضاوت دلالت هم بکند، نظر بر این که جَعَلْتَهُ حاکماً فرموده باز دخلی به امر ریاست کلیه عامه ندارد، یعنی همه صاحبان این اوصاف را در تمام امور عامه و سلطنت کلیه الهیه منصوب نمی‌کنند، زیرا معقول نیست این قدر مردم که مطلوب است همه خلق این صفات را داشته باشند لامحاله اغلب باید دارا باشند، زیرا علم و عدالت از تمام بشر مطلوب است، لکن نه همه رئیس کل بشر باشند و صاحب سلطنت کلیه و ریاست عامه باشند و همه در امر عامه و دولت مداخله بکنند و در یک بلد هزار سلطان و در یک مملکت هزار دولت و اداره تعیین قضاوت و حکام و لشکریان و اخذ وجوه و خزینه باشند. و اگر اختلاف کردند چه خواهد بود؟ و اگر در یک امر مثلاً اوقاف و امر صغار و سفها و اخذ زکوة، همه مداخله کردند و تراحم نمودند، چگونه خواهد بود؟ و اگر هر یک مدعی انطباق این اوصاف به خودش تنها شده منکر دیگران باشد چه باید کرد؟ و اگر منکر نباشد و دیگران را هم صاحب این صفات دانند، چگونه همه مداخله کنند؟ و اگر مثلاً اختلاف در طریق اداره کردن امور کردند یکی این گونه صلاح داشت، دیگری طور دیگر چگونه خواهد شد؟ همه خواستند مداخله کنند، ناچار اعضا و اجزا و مأمورین خواهند داشت، نان و معاش این همه سلطان و اتباع را که خواهد داد؟ طرف مراجعه دول و ملل دیگر کدام خواهد بود؟ بالأخره می‌دانم کسی که با من طرف مکالمه است از تبیین یک یا چندین رئیس کل و پادشاه با قرآن و احادیث در زمان غیبت امام نمی‌تواند از عهده برآید، ناچار رجوع خواهد کرد به حکم عقل و عقلا. اگر چه فرضاً اوصاف سلطان و رئیس کل را از احادیث اثبات کند، به هر حال ریاست کلیه اسلامی به طوری که

اهل سنت گفته‌اند از امور شرعیه نیست، یعنی خلاف سایر مذهب این‌ها یکی از مسائل شرعیه نیست که شخصی یا اشخاصی پشت سر هم از جانب شرع معین شده باشد، یا یکی معین شده تعیین مابعد به‌او واگذار شده باشد. قطعاً آنچه ابوبکر کرد — بعد از خودش عمر را معین کرد — از شرع چنین حقی به‌او داده نشده بود، بلکه به مذهب اهل سنت شاید اصل خلافت هم از جانب شرع نیست، یعنی شرع حکم نکرده باید خلیفه‌ای باشد. روایت «الائمه من قریش» اولاً ثابت نیست. ثانیاً معلوم نیست معنی آن این باشد که بعد از پیغمبر باید سلطانی از قریش باشد، زیرا اگر چنین بود چرا پس پیغمبر به قول ایشان معین ننمود؟ یا راه تعیین آن را از طرف مردم ذکر نفرمود و اوصاف کسی را که باید معین کرد ذکر نکرد که شرع چنین کسی را خواسته است؟ حکم شیعه در این باب حکم اهل سنت است. در زمان غیبت امام که شخص خاص معین نشده یا اختیار تعیین به کسی واگذار نگشته، فرضاً اوصاف لازمه هم گفته شده باشد قطعاً مراد این نیست که همه صاحبان این صفات سلطنت مطلقه داشته باشند و دولت تشکیل بدهند. پس هم در مذهب اهل سنت مطلقاً و در مذهب شیعه در زمان غیبت امام تعیین چنین کسی برای ریاست عامه یا خود مردم است. باید چنین هم باشد، زیرا مداخله یک نفر در ریاست او و وجوب تبعیت او بر مردم باید به اختیار و رضایت مردم باشد، یعنی خود گردن به حکم او نهاده و امور کلیه را به دست او سپرده باشند. اخبار از غیر خداوند قهار جبار دانای بواطن و اسرار معنی ندارد، برمی‌گردد به سلطنت قدرت و شمشیر و قاهریت و زور که مدتها در جهان در میان عموم مردمان جاری بود، بلکه الان هم هست مخصوصاً در میان قوم نادان. پس من نمی‌گویم اگر در شرع اوصافی برای رئیس کل بشر ذکر شده باشد هم به عینه همان اوصاف است که عقل حکم می‌کند. نه تنها در رئیس کل بشر، بلکه در هر امر کسی و کسانی که به هر عنوان مانند وصایت و وکالت و قیمومت و ولایت واگذار به کسی دیگر می‌شود و مانند قضا و افتاء و ولایت بر بلاد همه به حکم عقل و دین این شرایط را لازم دارد که باید دانا باشد به احکام و مصالح کاری که عموماً و یا خصوصاً به‌او واگذار شده و امین و عادل باشد که اطمینان باشد عمداً تخلف نمی‌کند و توانایی و کفایت آن کار را داشته باشد. بعضی این را

مناط ندانسته‌اند که اشتباه فاحشی است. اهمیت این صفت از آن دو صفت دیگر کمتر نیست. دانای امین که کفایت نداشته باشد فایده ندارد. بدیهی است که باید کسانی که بر خود رئیس انتخاب می‌کنند این اوصاف را در او دانسته باشند؛ و چون اتفاق کل ممکن نیست اکثریت بی‌غرضانه قاطع است؛ و چون اجتماع عموم در یک جا برای این کار امکان ندارد ناچار هر جماعت برای این کار امین و یا امنایی که در این کار دارای اوصاف سه‌گانه باشند انتخاب می‌کنند تا آن منتخبان که برگزیدگان مردمان باشند در میان صاحبان آن اوصاف سه‌گانه، یا بگو میان مجتهدان، یکی را معین کنند. به مذهب شیعه هم ناچار باید علمای کار و مجتهدین از هر جا جمع شده یکی را اختیار کنند، هر چند فعلاً معروف شده که برای تقلید اعلم را می‌گویند لابد امانت را محرز گذاشته‌اند و بنای مداخله در امور توانایی و کفایت و بصیرت را لازم باید دانست. پس جمهوریت در چنین اعصار ناچار به مذهب اسلام باید در کار باشد.

اما باید دانست خلافت و جمهوریت که به مذهب اهل سنت جریان داشت قطعاً از اول برخلاف عقل در اسلام بود و غیر زور و قوت حکمفرما نکردند. خلافت ابوبکر نه به اجتماع، نه به فکر و مشورت و اختیار اکثریت شد، بلکه فتنه بود. به جلو افتادن زور و اغفال جمعی سرگرفت و خلافت عمر با وصیت ابوبکر قطعاً به هیچ طریق صحیح نبود. شورای عمر هم البته شورای عموم و اسلامیان بلکه اختیار نبود، بلکه تدبیری بود برای محروم ساختن امیرالمؤمنین علی علیه السلام. پس از عثمان هم که واضح است. بنی‌امیه نسلی سلطنت زوری کردند، حتی اجتماع اهل حل و عقد که ملاهای سنی علت بعد از وقوع ساخته‌اند. هم در کار نبود. اهل حل و عقد چند نفر شمشیردار از خویشان پادشاه مرده یا ترکان که خلفای عباسیه را عزل و نصب می‌کردند نیستند. سلاطین آل عثمان هم بکلی از هر طریق اسلام دور و به شمشیر و زور نسلی سلطنت کردند. مقصود این که حکومت اسلامی در تمام اعصار در تمام بلاد، پس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، مطابق قانون و اساس اسلام نه به مذهب سنی و نه به مذهب شیعه واقع نشده و ریاست در اسلامیان همیشه در دست کسان با قدرت به زور

شمشیر واقع شده. نه به طریق سنی عموم اسلامیان یا اهل حل و عقد انتخاب رئیس کرده‌اند و نه به مذهب شیعه امامان که منصوب از جانب خدایند به ریاست رسیده‌اند و نه در زمان غیبت کسانی که دارای صفات مشروطه در جانشینی امام به ریاست رسیده‌اند که به حکم عقل قطعی این هم باید انتخابی باشد و امکان ندارد هر مدعی صفات و هر مدعی مخصوصه رئیس کل مسلمین باشد و هرگز علمای شیعه متوجه نشده‌اند که طریق تعیین رئیس کل و جانشین امام را در زمان غیبت معین نمایند. ذکر صفات کافی نیست که بگویند اشخاصی که این صفات را دارند جانشین امام و رئیس کل اسلام هستند، زیرا اولاً طریقی برای تشخیص این که مدعی دارای این صفات هست در دست نیست و بر فرض این که طریق معین شود که باید آن طریق را اعمال کند و چگونه اعمال شود معلوم نیست. مثلاً فرض کنیم امتحان لازم باشد یا معین شود کسانی که دارای این صفات هستند کدامند. این امتحان را که باید امر کند و ممتحنین را که معین کند؟ و طریق امتحان چه باشد؟ بر فرض امتحان در علم عدالت را که قطعاً شرط است چگونه اثبات کنند و کفایت و توانایی کار را چگونه تشخیص دهند؟ و بر فرض کفایت دعوی خود مدعیان از بابت حمل قول و فعل مسلم بر صحت نیز از آن رئیس کل و جانشین و سلطان معقول نیست یا بر فرض امتحان یا غیر امتحان به ثبوت دارا بودن هزار نفر صفات مطلوبه را باز نمی‌توان هزاران رئیس و سلطان قایل شد و مقدمات تعیین یکی از آن میان معلوم نیست. و بر فرض معلوم شدن باید اجراکننده معلوم شود و نیست و جز هرج و مرج و زور و قوت در هیچ کار قانونی و شرعی مدار نیست. نهایت آنچه توان گفت بنا به مذهب شیعه این است که پس از حضرت رسول امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه منصوب بود، مغلوب شد. بعد از او تا امام دوازدهم همه یک‌یکان یکی بعد از دیگری خلیفه منصوب بودند، مغلوب شدند. نهایت کاری که در امور عامه که تفویض به رئیس کل شده توانستند بکنند بیان احکام بود برای اتباع خودشان و اندکی هم اخذ اموال شرعیه از شیعیان و صرف به محل خود. پس از غیبت امام دوازدهم ارجاع مردم به کسانی که اوصاف خاصه را دارا باشند، نهایت این که صاحبان این اوصاف هم مانند خود ائمه مغلوب و مقهور شدند. لکن طریق

تعیین این اشخاص معلوم است، یعنی از زمان امام مردمانی که دارای این صفات هستند و امام تصدیق نموده و کسانی که بعد از ایشان مرجع توانند بود با معاشرت و تعلیم و تعلم شناخته ارجاع می‌کنند مردم را به ایشان و ایشان هم چون خبره هستند دیگران را؛ و هکذا در هر عصر. و چون می‌دانند رئیس کل از ایشان نتواند بود همین قدر معرفی می‌کنند اشخاص دارای صفات را تا مردم در فتوی و کارهای ضروری به‌اختیار به‌هر یک رجوع کنند و اگر مسلمانان اجتماع می‌کردند برای تعیین رئیس کل البته مردمان دارای این صفات معلوم شده و می‌گفتند همه رئیس کل نمی‌شود باید یکی معین شود. آن وقت البته اعلم و ادرع و اکفی را انتخاب می‌کردند و اگر اختلاف بینه اکثریت قاطع بود و این اشکالی ندارد، لکن محل حاجت نشده تا ذکر کنند در میان این قدر اهل علم و فضل و تقوی لامحاله یک جمع مسلم پیدا می‌شوند. این‌ها را مدار کار می‌توان کرد که از سایرین مدعیان این مقام را امتحان و تحقیق کرده، اگر چنانچه اهلیت ثابت شد میان خود داخل کنند تا به‌هر عدد رسید از میان خود یکی را انتخاب کنند. لکن تعجب دارم چگونه علما در چنین مسأله مهمی گفتگو نکرده و طریقی معین ننموده‌اند، با این که در فروض غیرمتفقہ مبحث‌ها قرار داده‌اند. زیاد بر این در اشکال این حال نمی‌نویسم، لکن باید مختصری از مباحثه که با یکی از سنی‌ها در این موضوع میان ما گذشت ذکر نمایم و رفع شبهات را از بزرگان بخواهم.

در یک طرّاده از نجف به کربلا برای زیارت یکی از وقفه‌ها می‌رفتیم. چند نفر از طلاب نجف با من همراه بودند و چند نفر از عسکر عثمانی با یک صاحب منصب علی شکری نام در طرّاده به کربلا عازم بودند. اول میان ما آن نفرت و نگاه‌های غیظ‌آگین که بدبختانه همیشه شیعیان و سنیان با هم دارند در جریان بود، لکن من این صاحب منصب را به اندازهای حلیم و بردبار و بالادب و انسان و مهربان دیدم که از آن دوری شرمنده گردیدم. آغاز گفتگو شد، او گفت: «افسوس اسلامیان از حال حاضر جهان و خطراتی که ایشان را تهدید می‌کند غافل مانده و برای یک اختلاف بی‌جهت و بی‌تأثیر با یکدیگر نفاق ورزیده و اتحاد اسلام را به هم زده و همهٔ دول و ملل اسلام را زبون و ناتوان کرده‌اند، که امروز مسیحیان یک‌کان یک‌کان بلاد

اسلام را می‌بلعند و با قدم سریع به سوی باقی مانده می‌روند و ما در میان خود مشغول نزاع علی و عمر هستیم که خود آن دو بزرگوار بکلی از این اختلاف ما بیزارند و در حیات خود با یکدیگر برادروار در پیشرفت ترویج اسلام می‌کوشیدند، حتی بر فرض این که در میان خود باطناً ضد و نقیض هم بودند هرگز در ظاهر خصومت نکردند، بلکه هر مطلب را در نزد غلبه و نشر اسلام و ظفر بر مذاهب و ملل دیگر کوچک شمرده با کمال یگانگی در نشر اسلام می‌کوشیدند.

در میان طلاب فقط من تصدیق کرده گفتم: «واقعاً این اختلاف جای هزاران افسوس است که اسلام را ضعیف و زبون دشمنان ساخته و اسلامیان را به هم انداخته.»

گفت: «قطع نظر از این ضررها من نمی‌دانم این اختلاف و نزاع اصلاً چه ثمر و نفعی داشته یا دارد؟ مباحثه و ردّ و قبول در مسائل علمیه لامحاله باید ثمری و اثری داشته باشد، ما نزاع می‌کنیم که می‌بایست خلیفه و سلطان ابوبکر و عمر باشد یا علی باشد. اگر رأی اینست که سلطنت را به کدام بدهیم و متابعت کدام یک بکنیم در حالی که زمان گذشته و آنچه شدنی بوده شده، این بحث غیر سفاهت نیست. و اگر برای اینست که بدانیم ابوبکر و عمر و عثمان یا علی کدام یک نیک یا بد کردند باز این بحث غلط و سفاهت است؛ چه ثمر دارد بدانم هزار سال پیش فلان شخص نیک بوده یا بد. حساب همه با خداوند است. الان فلان در بهشت است یا دوزخ قابل بحث و اقامه دلیل و کتابت مقالات و تألیف کتب نیست. عجب این که می‌شنوم پاره‌ای از متعصبان شیعه گفته‌اند که این تحقیق برای اینست که اگر ثابت شد عمر بد بوده از لعن نه‌او و کین و دشنام ثواب می‌برم و از مدح علی مثلاً ثواب. عجباً! آیا عمل ثواب و گناه منحصر به دشنام و حرف رکیک گفتن و القای عداوت میان مسلمین است؟ هزاران مورد عمل ثواب و گناه هست چرا عقب آن نمی‌روند؟ بعضی گفته‌اند می‌خواهیم بدانیم کدام حق بوده، به گفته‌های او در شرع عمل بکنیم. این هم حرف بی‌معنی است. در مسائل فقهیه مجتهد یا مقلد باید به دلایل مقررۀ فقه رجوع کرده، مدلول دلیل را بگیرد و موافق حرف فلان یا فلان باشد. این دیگر کدام نیک و کدام بد به فحش و بدگویی و مداحی مربوط نیست. و

اگر برای همین است که بدکار را شناخته از کارهای او اجتناب کنید، لازم نیست بدکار هزار سال پیش را بشناسید. کار بد را شناخته و اجتناب کنید، به مردگان هزار سال پیش چه کار دارید؟»

من گفتم: «گمان می‌کنم این‌ها از مبالغات و افراط و لجاجت‌ها ناشی شده. عوام چیزی ندانسته یک قسمت مردمان آدم خواسته‌اند عوام را به یک ترتیب فریب داده کیسه آن‌ها را خالی کنند این عنوانات نیکی یا بدی فلان گذشته و جعل هزاران مدایح و فضایل و معجزه برای یکی و افتراهای رکیک بی‌اساس برای دیگری به‌قلوب عوام حُب و بغض انداخته آن‌گاه خود را طرفدار یکی ساخته و از عوام به‌این حکایات و جعلیات مانند نقالی و شاعری و ساز و نواز استفاده کرده‌اند و دل عوام را به‌دست آورده‌اند؛ والا کسانی که نیک یا بد کرده و دنیا را گذاشته و گذشته‌اند و مجازات و مکافات اعمال خود را دیده و خواهند دید نه مدح و افراط و نه ذم و تفریط ما در واقع و حال ایشان اثر می‌کند و اگر هم اثر بکنند برای ما فایده ندارد. باید در دو چیز بحث و تحقیق کنیم یکی عقاید به‌اموری که اصل عقیده به‌آن‌ها لازم و ضرور و مفید و مضر و صاحب نتیجه است. به‌این معنی که عمل مطلوب یا مبعوض خود عقیده است و آثاری در حال و آینده ما دارد. دیگری در اعمال و افعالی که مطلوب یا مبعوض است و باید بکنیم تا نکنیم در حال و آینده ما شر و فایده یا ضرر دنیوی و اخروی دارد؛ و چون مسلمانان در امور اعتقادی، یعنی در اصول دین و مذهب بحث کرده‌اند و شناختن خدا و توحید او و معرفت پیغمبر و اطاعت او و اعتقاد به‌محشر و بقای نفس و حیات در عالم دیگر را مبحث کرده‌اند رسیده‌اند به‌این‌که ریاست پیغمبر و وجوب اطاعت آن سرور در حیات و ممات لازم بود و اعتقاد به‌رسالت یکی از اصول دین است. آن‌گاه رسیده‌اند به‌این‌که آیا ریاست اسلامی در امور عامه و مرجعیت احکام و حفظ اسلام پس از پیغمبر باید به‌چه ترتیب باشد. در این‌جا اختلاف پیدا شده. شیعه گفته چون باید جانشین پیغمبر مانند او صاحب عصمت و علم لدنی باشد، لهذا غیر علی علیه‌السلام به‌این صفت موصوف نیست، پس او بوده و پس از او هم مانند او از نسل او تا به‌دوازدهم که ناچار او را غایب می‌دانند والا لازم می‌آید دنیا از رئیس معصوم خالی

بماند و شیعه بر خدا لازم دانسته که جهان را از معصوم خالی نگذارد. لازمه این عقیده این شده که ناچار بگویند پس چطور شد ریاست و سلطنت به علی و آل او داده نشد. در جواب بگویند دیگران مانع شدند و تعدی کردند و این عقیده و این اطلاع ناچار مستلزم محبت بر معصوم پاک و رئیس حقیقی و بغض بر کسی است که تعدی کرده. در ضمن این مذاکرات کشیده به این جاها که در سر گذشتگان رد و بحث شده و حب و بغض شدت کرده. آدم فریبان غنیمت شمرده، مانند لاهوت و ناسوت مسیح، این را سرمایه به هم زدن یک ملت و دسته و سردسته و استفاده قرار داده! اهل سنت معتقد بر این که پیغمبر ﷺ بیک خدا و در تبلیغ احکام بی خطا بود، تمام احکام را تبلیغ کرد و در واقعات و اتفاقات برای حوادث آینده دستور کلی معین نمود و برای رئیس امت و سلطنت مداخله نکرد و وا گذاشت به امت، چون رئیس و حکمران بر ایشان خواهد بود تحمیل نکرد که چیزی مطیع شخصی معین باشند، خصوصاً خویشان و نسل خود را هم معین نکرد. اصلاً که شاید کسانی پیدا شده بگویند این رسالت نبود، بلکه احداث یک سلطنت بود در طایفه و خویشان خود مانند اکاسره و قیاصره. مردم هم ابوبکر را، بعد از او عمر را اختیار کردند. عصمت هم در رئیس کل لازم نیست. بلی، علم و عدالت و توانایی و کفایت لازم است. پس مانند این است که بر امت لازم است یک رئیس کل بعد از پیغمبر جانشین او برای مرجعیت در امور عامه داشته باشند و این نوع کلی از عقاید امت در تعیین شخص اختلاف واقع شده و لکن انصاف و حق این است. در حین وفات پیغمبر ﷺ این استدالات و این ترتیبات به میان نیامد، نه به مذهب شیعه عمل شد و شاید اصحاب هم همه معتقد نبودند که یک نفر معصوم بعد از پیغمبر همیشه در جهان لازم است و این امر مانند توحید و رسالت مسلم و جزو عقیده اسلامی باشد تا منطبق کنند بر علی علیه السلام. بلی کسانی که معتقد بودند باید رئیس کلی علی علیه السلام باشد یا می گفتند پیغمبر او را تعیین کرد یا می گفتند برای قرابت پیغمبر و اعلییت او ورع او و سابقه خدمات او، او احق بود و دیگران تعدی کرده و جای او را گرفتند. و به طریقه اهل سنت هم عمل نشد که عموم مردم یا عموم اسلامیان مطلع شده خودشان یا وکیلشان حاضر شده باشند، بلکه تمام

اهل مدینه و اصحاب هم متفق نشدند مشورت کرده اول بگویند این امر مفوض به امت یا بزرگان و اهل حل و عقد شده آن گاه مشورت در تعیین شخص کنند و به واسطه دلایل احق بودن یکی را بر همه یا اکثریت مدلل کرده اختیار نمایند، بلکه این استدلالات هم بعدها به زبان علما در کتب و افواه پیدا شد. همان روز فقط عمر و چند نفر دیگر طرفداران ابوبکر او را جلو انداخته مردم را تهدید کردند و به زبان ها انداختند که خلیفه معین شد و گذشت و از سرگرمی خویشان پیغمبر و بهت و حیرت مردم و اصحاب دیگر استفاده کردند. خلافت عمر و عثمان هم به ترتیب اظهارات علمای سنت نشد. به هر حال از گذشته بحث کردن و حُب و بغض و دشنام و مدح و افراط و تفریط امروز مورد ندارد و قطعاً نه شیعه متقاعد می شود که منبعده به ترتیب اهل سنت عمل کند نه به عکس اهل سنت معتقد می شوند که ریاست جهان پس از پیغمبر تا آخر دنیا منحصر به دوازده نفر است و دوازدهم هزار سال بیشتر است که زنده و جوان و در میان مردمان است و غایب از انظار است، حاضر می شود و پس از او باز همان دوازده نفر زنده می شوند و سلطنت بر بشر می نمایند. پس فعلاً بر اسلامیان لازم است این بحث بی اثر را کنار گذاشته به حفظ ممالک اسلامی و توافق بر استعمال قوا بر ضد دشمنان اسلام کار کنند و از فحش و اظهار بیزاری و بدگویی ها و نفرت ها که سبب تفرقه و تبعیض و کدورت هاست بپرهیزند.»

صاحب منصب گفت: «من این کلمات که می گویم محض انصاف می گویم. مقصودم نه القای بحث و کدورت و نه اظهار نفرت و تأسیس خصومت است. در مقام انصاف می گویم سبب این اختلاف و تفرقه شیعه شده. برخلاف رفتار خود امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولادش اظهاراتی کرده اند که هم سبب نفاق و کین شده و هم چیزهای عجیب و غریب مایه حیرت مسلمین، بلکه سایرین شده. اولاً همین خلافت خلفا ثلثه و تبعیت بسیاری از اصحاب پیغمبر را سبب تکفیر و لعن و شتم ایشان، بلکه سبب ارتداد همه اصحاب، غیر چند نفر، بعد از پیغمبر قرار داده. زبان لعن بر همه حتی بعضی زوجات گشودند. بعد اوصاف خداوندی را در خلیفه پیغمبر تقریر کردند که دلیلی بر لزوم این اوصاف در رئیس کل مملکت و

عنوان سلطنت نیست. نهایت این که در رئیس عدالت لازم است و اگر چنین احکام من عندالله مانند پیغمبر باشد فقط بر خدا لازم می شود او را در بیان احکام از خطا حفظ نماید. چه دلیل است به این که خداوند یک جمع را امتیاز قهری داده به این که بی تعلیم به تمام علوم اولین و آخرین از کودکی آگاه باشند و در شکم مادر همه چیز را دیده و شنیده و فهمیده حتی با مادر سخن گوید. در تولد، پاک و ختنه شده، ناف بریده متولد شوند. از حین تولد مانند بزرگان سخن گفته و فهمیده و هر چیز را دانسته، در یک روز مانند یک ماه دیگران بزرگ شوند. از تمام امور مشرق و مغرب، علاوه بر کلیات، بر تمام جزئیات و وقایع آگاه باشند. هر چه بخواهند در مملکت خدا به محض اراده ایشان بشود. اراده کنند سنگ ها جواهر بشود، انسان سگ بشود، حیوانات حرف بزنند، کوه ها پاشیده شود، بطنی الارض که معنی آن معلوم نیست در طرفه العین در هر مکان حاضر شوند. از پشت سر ببینند. در خواب مانند بیداری باشند آسمان ها و کواکب را سیر کنند. از دل ها آگاه باشند. هر چه بخواهند برای منافع و مضار مردم واقع شود. قوت ایشان فایق بر تمام قوه افراد بشر باشد؛ و وجود ایشان بر جهان لازم باشد که اگر یک دقیقه نباشند زمین ویران و به آب فرو رود. اگر بخواهند دریاها آتش شود و اگر بخواهند از یک سنگ کوچک رودخانه ها روان بشود؛ و منحصر به دوازده نفر باشند و یکی هزار سال بیشتر زنده و جوان و آگاه از تمام امور جهان در میان مردمان باشد و کسی او را نبیند یا ببیند نشناسد. اگر او آمد و رفت و باز همان دوازده نفر برگردند تا جهان هست زنده و سلطان جهان باشند. اولاً خدا چرا یک جمعی را به این اندازه امتیاز بخشیده؟ سایر بشر به چه تقصیر هنوز خلق نشده از این امتیازات محروم گردیده؟ قرابت پیغمبر که مبلّغ احکام بود علت این امتیاز نیست؟ ثانیاً خدا این امتیازات را بخشیده و چنین جمعی را در اعصار رئیس خلایق گردانیده، اگر برای اینست که اصلاح امور بشر نمایند و مردم را تربیت به علم و اخلاق نمایند و عدل را و حق را اجرا نمایند و علوم را نشر دهند، حاجات مردم برآورند، آفات را رفع کنند و انسانیت را راحت گردانند، پس چرا کمک نکرده رئیس باشند و این امور را اجرا کنند؟ خدا چیزی را که خوب است بخواهد، یا این که می تواند نکند، چگونه رواست؟ چگونه به چیزی که

نیکو و شدنی است و در تحت قدرت خالق توانا و دانا و خیرخواه عموم است و می‌خواهد نمی‌شود؟ و اگر این امتیازات را بخشیده و ایشان را رئیس خلائق گردانیده صلاح نیست اجرا شود، چگونه ممکن است چنین خیر عامی صلاح نباشد برای خدا؟ چگونه مانعی از صلاح متصور است؟ بر فرض این‌که صلاح نبوده جعل رئیسی که ریاست او صلاح نیست یا مقدور او نیست و دادن قدرت بر اموری که خیر بشر است و لکن نباید جاری شود و علومی که صلاح بشر است و نباید تعلیم و عمل شود چه فایده دارد؟ برای چه این قدرت‌ها را داده و این علوم را ودیعه نهاده که تنها خود داند و دنیا را محروم نمایند؟ چرا کسی که می‌تواند حقانیت و ریاست خود را با طریق سهل و ساده که در دسترس اوست و صلاح بشر است ثابت کند و مجری دارد نمی‌کند؟ مثلاً با استنطاق حیوانات و حرکت دادن اشجار و تغییر اشجار که می‌گویند برای یک نفر و دو نفر راوی کرده‌اند ممکن است عموم بشر را متقاعد و معتقد نمایند و دشمنان را دفع نمایند چرا نمی‌کنند؟ و چرا این قدرت و صفات به ایشان بخشیده شده؟ شفای امراض بلکه زنده گردانیدن مرده‌ها که زندگی ایشان برای بشر نافع است و در دست اینان است چرا نمی‌کنند؟ صلاح نیست؟ چرا به ایشان این اقتدار داده شده که هیچ‌وقت به‌کار خودشان و دوستانشان نخورد؟ چرا با وجود قدرت بر رفع ظلم از خود و دیگران رفع نکنند؟ چرا با وجود توانایی احیای نفسی که از بیماری یا گرسنگی تلف می‌شود احیا نکنند و به مردم ایجاب نکنند؟ مثلاً به‌کار انداختن برق و بخار و ساختن راه‌های آهن و تلگراف و تلفن و کشتی‌های بخاری و تکمیل طب و اصلاح احوال بشر را می‌دانستند و می‌توانستند و نکردند؟ پس چه فایده داشت آگاه از تمام علوم و اسباب و علل و معلومات باشند؟ اگر بگویید می‌دانستند و می‌توانستند اما صلاح نبود مجری بدارند، حالا آیا صنعت اروپایی‌ها مجری شده چه زیان بخشیده؟ اگر به‌طور خارق عادت می‌کردند آسان‌تر بود، به‌طور خارق عادت صلاح نبود، به‌طرز تعلیم عادی چرا نکردند؟ یا این‌که من می‌دائم این غلّوها از غالیان ناشی شده و افترا به‌ائمه بسته‌اند، خود ایشان این دعاوی را نکرده و لکن این افراط که فعلاً در میان شیعه است که با قبور ائمه رفتار خدایی ایشان می‌کنند، و با خلفا و اصحاب

پیغمبر اظهار کین می‌نمایند که تفریط است، سبب افتراق و عصیت شده است. با این که اتفاق اسلامیان الزام امور بود، این خرج‌ها که برای برپا کردن بناهای قبور و صرف کردن سرمایه‌ها برای زیور و آرایش بناها و خزینه‌ها و ذخیره ساختن سرمایه‌ها در خزاین قبور و میلیون‌ها خرج حمل نعش‌های مردگان و زیارت رفتن عوام و به‌گریه و مجالس گریه، اگر صرف تعلیمات عمومی می‌شد یا برای دفاع در مقابل دشمنان اسلام به اسلحه و استحکامات موافق لزوم عصر حاضر ما می‌شد این ضعف و سستی بر اسلام راه نمی‌یافت و ما مغلوب کفار نمی‌شدیم. معلوم است یک جمع دیگر بزرگ از اهل اسلام که اسلام را از عصر پیغمبر و بعد از او از زمان خلفا و اصحاب به‌طور ساده و عادی و طبیعی که در میان بشر ثابت است و خارق عادت نیست تلقی کرده و این‌طور دیده و دانسته‌اند. چون یک قسمت اسلامیان را دیدید که از بزرگان گذشتگان دین اظهار نفرت و لعنت می‌کنند و خودشان به اغراق و مبالغه راهی را گرفته‌اند ناچار با ایشان مخالف می‌شوند و این افتراق به میان می‌آید و اسلام به این حال می‌افتد.»

من گفتم: «بلی، به حسب ظاهر نمی‌توان دلیل اقامه کرد به این دعوی که به شیعه نسبت دادند، بلکه این‌ها شاید از جعلیات غلات است. لکن آن طرف را هم به این‌طور ساده نگیرید که خدا راضی باشد. امور هزاران میلیون نفوس اسلامیان در هر زمان محض اقدام چند نفر از امثال عمرو عاص و یزید تمویض شود و به امثال ولید و یزید و هشام یا به اختیار چند نفر از غلامان ترک خلافت پیغمبر هر روز داده شود به امثال مطیع و طایه و طاهر و غیرهم یا به اقدام دسته‌ای از ینگیحری به یک جوان پانزده ساله هواپرست از آل عثمان خان و غیر ایشان. پس نه آن افراط را دلیلی و نه این تفریط را سیلی است، بلکه حق این است که چنان که همه ادیان و مذاهب در جهان پس از برقرار شدن و گرویدن گروه انبوه و قوت یافتن از آن سادگی و حقیقت اصلی بیرون می‌رود، یعنی آلت استفاده جاه و مال و قدرت و جلال و عظمت و نوال اشخاص گشته مردمان عوام فریب به اسم ریاست مذهب به میان آمده، اختلافات را مایه ریاست ساخته، دین را از حقیقت انداخته‌اند، اسلام به همین بلا مبتلا شده مورد هوس و استفاده و آلت جلب عوام گردیده است؛

معدالک، باز نزدیک به عقل این است که جانشین پیغمبر پاک مانند او پاک باشد و او را نمی‌شناسد مگر خداوند و پیغمبر پاک و اگر او به سببی از اسباب در میان مردم نیست یا مردم به اغراض به او تابع نگردیدند در میان مردمان عالم صحیح امین انتخاب شود. برای نظم امور یک رئیس عالم امین که نسیار امور عامه و عجزه را مگر به امین عادل داند. اما آن شرایط و اوصاف که در کتب دیده‌ای برای امام ذکر شده نه شرط امامت و ریاست است، بلکه اگر به احادیث و اسناد معتبره ثابت شده باشد تعبدی است و در امور تعبدی نباید دلیل خواست جز از این که گوینده صادقی قطعی خبر داده باشد. لکن آنچه من می‌گویم این است که چرا مسلمان وقت و عمر و حیات و تمام امور خود را تلف کند برای نزاع در امر فرضی غیرواقع یا گذشته که نیک یا بد بود. گذشته قابل تغییر نیست. امروز بحث در این که ابوبکر و عمر خوب کردند یا بد هیچ فایده ندارد، همچنان که بحث در این که آیا رئیس اسلام از جانب خدا نصب و تعیین شده امروز در میان نیست یا این که باید عموم اسلامیان با اهل حل و عقد و علمای ایشان باید بهترین مردم را انتخاب کنند هم فایده ندارد، پس از این که قطعاً نه آن اولی در اسلام جاری شده و نه امروز ممکن است و نه دویمی وقوع یافته و نه امروز ممکن است، بلکه باید چاره وضع امروز را کرد؛ یعنی اگر دولت سنی است، به وضع خود مردمان شایسته این مقام را به عموم معرفی کرده، از میان آنان یکی را به اکثریت اختیاری نه اجباری و نه اثری انتخاب کنند و امور خود را به او تفویض نموده، او و کارکنان امین او را در کار خودشان مشغول گردانند. همچنین شیعه بنا بر مذهب خود که امام در میان نیست علمای امین صالح کامل فاضل را جمع کرده از ایشان بخواهید که در میان آنان یکی را که افضل و اورع و اوثق و اعلم و اقدر می‌دانند به ریاست انتخاب نموده، او هم در بلاد امور عامه عباد را به کسانی که اهلیت دارند از علم و تقوی و توانایی بسپارند و در این هرج و مرج خلاص کنند. لکن من از دیدن این اوضاع از اصلاح مأیوسم»

برگردم به اصل مطلب خودم. راستی این که پس از این که دوسه سال در عتبات ماندم و اوضاع آن جا را از علمای معروفین و طلاب و مجاورین دیدم، آن اعتقاد

ساده عوامی را که داشتم و علما و طلاب، بلکه سکنه عتبات مقدسه را مانند فرشته پاک و زاهد و معرض از دنیا و ریاست و جاه می‌پنداشتم، بکلی زایل شد، بلکه بعکس، دیدم که حریص‌ترین مردم به مال و جاه و عیش و فریب عوام در آن‌جا تمرکز یافته و اساس کارها بر طلب دنیا و متابعت هوا و فریب عوام است، بلکه هر قدر تدقیق در اساس اسلام و حقایق احکام نمودم بر من روشن‌تر شد که از دین تنها نامی باقی مانده که آن‌را مایهٔ زندگانی آسوده و جمع مال و خوشگذرانی و تحمیل بر عوام بدبخت ساخته‌اند. اوضاعی که از ایرانیان بدبخت در راه و عتبات دیدم به اندازه‌ای دلم به حال این مملکت بدبخت سوخت که به شرح نیاید. دیدم وسایل تمام بدبختی ایران در آن جاها تهیه می‌شود.

دین پاک عالی اسلام که اگر بزرگان حکما و عقلای جهان گرد آمده، در مقام انصاف و تحقیق خالی از تعصب، تصدیق خواهند کرد که یگانه دین صحیح کافی طبیعی ساده عالی است که پایان و ختم ماسبق و گذشته و آغاز و فاتح مستقبل و آینده است. تمام خرافات و سخافات و شرک و توهمات بی‌اساس را که حتی دین مسیح و اسرائیلی از آن‌ها خالی نیست از میان برداشته و اساس توحید کامل و نظر و تعقل و تجربه و تدبیر را در میان بشر گذاشته که قطعاً اگر عقلا و علمای جهان دقت و تأمل در حقایق ثابتۀ آن کنند یقین می‌نمایند که هر باطل و لغو مضر را برداشته و بنیاد ترقی و تکامل بشر را بر روی قواعد فسخ‌ناپذیر تا پایان زمان و جهان گذاشته. این دین پاک عقلایی فطری فطره الله الی فطر الناس علیها وسته الله الی تجد لسته الله تبدیلا. مؤسس بزرگ آن که تبع وحی و حق و نظر بی‌خطا و برهان کامل کافی است از جانب خداوند دانا و توانا مقرر فرمود که بشر در حقوق بشریت برابرند، زیرا تصور ندارد موضوعی مستلزم حکمی باشد و مصداق داشته باشد عاری از آن حکم لازم و بکلی شرک را برانداخت و شناسانید که مرجع و مصدر تمام موجودات و اشیاء و احکام و دانایی و توانایی جز یک ذات اقدس محیط قیوم بر کاینات نیست. در نزد عاقل بصیر این دو اساس برای رسیدن به تمام حقایق و انتظام کافی است، معذک بر این دو افزود که خود او جز بیک و پیام‌آور به بشر از جانب خدای اکبر نیست. و چون محققاً دانسته بود و ثابت است

بر هر متأمل بصیر که هر دین و اساس هر مذهب و قانون و ملک که برای نفع و ترقی بشر تأسیس شده رواج و رونقی یافت. مردمان باهوش مگار بازگوش و آدم‌فربیان جهان که تمام نعمت دنیا را بی‌زحمت برای خود خواهانند و ایشان را تابع و مسخر خود می‌نمایند، یعنی می‌خواهند تمام زحمات و صدمات و بدبختی و ناداری و ذلت و کار و رنج را به دیگران تحمیل کرده و تمام ترقی مادی و معنوی بشری را بی‌زحمت و رنج با آسودگی مختص خود کنند، یعنی مال و جاه را نه به قدر کافی و انصاف، بلکه به اندازه احتکار و انحصار خود داشته باشند، در ادیان و اوضاع گذشته خود را به میان انداخته و نام ترویج آن دین را آلت غرض نفسانی ساخته، یعنی خود را واسطهٔ میان مؤسس دین و موجه عالم نامیده به‌این وسیله خود را مقدس و متبرک و رئیس و محترم و معبود گردانیده و آن دین را سرمایهٔ جلب مال اتباع و تسخیر دل و روح آنان گردانیده‌اند و قطعاً لازمهٔ این مقصد است که آن دین و اساس را تابع میل خودشان و عوام یا به عبارت دیگر در هر عصر و هر زمان و هر مکان، میان هر گروه، هر شکلی که جلب دل و مال آن قوم را بکند به آن دین داده و هزار کلک به سر آن نهاده و وسیلهٔ اغراض خود می‌نمایند و کم‌کم حقیقت آن اساس و قانون مهم از میان رفته، یک چیز مرکب از هوس‌ها و بدعت‌ها به نام آن دین برای جلب مال و جاه می‌شود و اساس از بین می‌رود؛ این بود که مؤسس دین اسلام از جانب خداوند اعلام مؤکد و مکرر فرمود که جز یگانه ذات اقدس کردگار در وجود کاینات و حوادث عالم و زندگانی و حاجات بنی‌آدم مؤثر نیست؛ و جز آن ذات یگانه مرجع و معبود و محل امید و موضع استقامت و استغاثه نتواند بود. حتی، الزام فرمود روزی پنج وقت تکرار کنند *ایاک نعبد و ایاک نستعین*، و مؤکد فرمود که من و سایر پیغمبران جز بشری مانند شما نیستیم و کاری جز رسانیدن پیغام حق و تربیت و هدایت شما نداریم و شما مردم همگی در هر حق برابر و برادرید و کسی را بر کسی تفوق به غیر علم و تقوی نیست و این علم و تقوی هم در هر کس تحقق پیدا کرد سبب امتیاز او در نعمت و مال و ریاست و جلال نیست، بلکه فقط سبب احترام و تمجید و مرجعیت در کارها و اعتماد است. عالم و متقی برای علم و تقوی و عبادت که از عموم بشر مطلوبست از هیچ احدی حق مطالبهٔ اجرت ندارد

و هیچ فرد و گروهی در میان بشر واسطهٔ امور دین نیست و روحانی یک صنف خاص در این است که امری از امور دین و دنیای مردم مختص به آن گروه و نژاد باشد قطعاً مقرر نشده. مدار در رجوع عوام فقط علم و امامت است در هر طایفه و هر لباس و هر صنف و هر صنعت کار باشد مرجعیت امور عامه هم با کسی است که دستور آن امر را دانسته و محل اطمینان باشد که به حق رفتار می‌کند و می‌تواند آن امر را انجام دهد. در اسلام روحانی نیست، هر عالم باید به جاهل بیاموزد. هر متدین مردم را به معروف و نیکی دلالت کرده از منکر و بدی منع نماید. همه باید در طلب علم و تقوی کوشش کنند. هیچ نژادی و زبانی و رنگی و شکل و هیأتی و مالی و جاهمی و صفتی در میان تمام بشریت امتیاز و اختصاص به حقی و نعمتی و ریاستی و راحتی و تقوی بر دیگران نیست. هیچ واسطهٔ فیضی میان خدا و خلق نیست. هیچ مستحق ستایش و پرستش جز خالق یگانه نیست. هیچ انسان نمی‌برد جز همان چیزی را که خود با کوشش به آن می‌رسد. هیچ احدی را خدا برای کس دیگر مانند حیوان و نبات و جماد خلق نکرده و میان مردم در میان اقربا و خانواده‌ها و بلاد و عموم بشر حقوق و دستورات همان است که اسلام مقرر فرموده و چیزی را فروگذار ننموده و هر چه مصداق و جز این ذکر نشده قوانین و کلماتی برای آن‌ها در اسلام بیان شده است.

با این همه اساس روشن و آفتابی و غیرقابل انکار و موافق عقل و طبیعت و سنت هر کس امروز نگاه کند می‌بیند رنود و قلندران و به عبارت دیگر شیاطین و حيله‌گران و آدم‌فربیان تمام اساس بدیهی اسلام را از میان برده و ترتیباتی به میان آورده‌اند که صریحاً بر نقیض اسلام و ضد احکام اوست و آن را اسلام نامیده‌اند. من نمی‌خواهم به تفصیل بگویم و کسی و شخصی را طرف قرار داده فاعل و مسبب بنامم، بلکه دو قاعدهٔ کلیه را می‌گویم که همان دو قاعده در همهٔ ادیان سبب شده که بکلی اساس آن از میان رفته و تمام منافع آن به بشر مبدل به زبان و ضرر گردیده و به نام دین مانده، چیزی که غیر از آن دین همهٔ هواها و هوس‌ها را دارد. یک کلیهٔ این است که اغلب بشر که عامی هستند خصوصاً ضعفاء العقول و نسوان که از قدیم زمان نسل همان انسان‌هایند که اصنام و اجسام را پرستیده و بت

تراشیده و هزاران هزار شکل معبود جسمانی و معابد و مقدسات ساخته‌اند، مرجع امور و مقاصد گردانیده، در هر بلیه و گرفتاری به آنان متوسل شده برای هر نعمت و راحت از آن‌ها تمنا کرده و می‌کنند، به مادیات و محسوسات انیس و نزدیکند از معنویات دور و در تاریکی هستند. به هر طریق و تدبیر به ایشان از عقلیات و معنویات بگویند باز رجوع به مادیات و محسوسات می‌کنند، تا ندیده و نشنیده و لمس نکرده، دلشان آرام نمی‌گیرد. مثلاً، به هر برهان و بیان به ایشان بفهمانید که موجد و معبود و مرجع و مقصود تو ذات یگانه مجرد پاک محیط حیّ قیوم غیر جسم و جسمانی و زمانی و مکانی است، چون عاجز از برهان هستند. تصدیق و اذعان می‌کنند لکن هر قدر بگویند توجه خود را روحاً و قلباً به آن عالم معنی کرده او را پرستیده و از او اعانت طلبیده آن امر معنوی را مرجع امور بدان، برای او این افکار دشوار است و این تصورات دور است، هی می‌جوید مرجع و امیدگاه دنیایی محسوس بیابد.

کلیه دیگر این که در میان هر گروه جمعی پیدا می‌شوند که هوس و ادراک بیشتر از دیگران، یا به عبارت دیگر زیرک‌تر و پرفن‌تر از سایرین هستند که می‌خواهند به آسودگی و بی‌رنج و زحمت بر سایرین تفوق داشته سر و مرجع گردیده، مردم زحمت کشیده به اختیار خود با کمال حرص و منت نعمت‌ها را که به دست آورده‌اند به ایشان داده و ایشان را بالاتر از سایر بشر در نعمت‌های مادی و معنوی نهاده، در حقیقت معبود و رئیس و ممتاز باشند و قطعاً تحصیل این مقام ممکن نمی‌شود مگر با تسخیر روح و مغز و افکار و دل آن جماعت عوام زحمتکش؛ و برای این تسخیر در جهان از اول آلتی بهتر از دین نیست که یک امر تقدیس شده و مصدر امید و بیم است، خصوصاً اگر آن را توأم با تصرف در امور زندگی جهانیان بیان نمایند. شکی نیست که عمده و اصل سبب توجه و گرویدن عوام به دین و اعتقاد و اعتماد به امری فوق‌العاده، بیم و امید در امور زندگی این جهانی است، بلکه اصلاً اختیار دین بیچارگی بشر در ازمنه قدیمه بوده که برای رسیدن به راحت و نعمت و لذت و خلاصی از بلاها و آفت که خود در تحصیل وسایل و اسباب آن‌ها عاجز و ناتوان بودند جستجو کرده چیزی مؤثر در این امور

اعتقاد نموده با تضرع و تملق و قربانی و هدایا جلب توجه آن مؤثر را خواستار شدند. در ادیان اولیه هنوز بشر به آن درجه نرسیده بود که اعتقاد به بقای نفس پس از این زندگانی و نعمت و دولت جاودان داشته، مؤثر در این را جستجو نموده باشد. بپرسید الان هم اغلب عوام همه ادیان، بزرگان و معبودان را برای این می خواهند که به واسطه آن‌ها از بلیات خلاص گردیده و به مقاصد دنیویه برسند، طالبان آخرت نیستند.

پس، از نخست این مردمان آدم فریب و زیرکان طالب پر کردن جیب از راه دین و ریاست و تفوق بر عامه برمی خورند که بر ضد و نقیض اصل و اساس دین و خصوص اسلام عوام را معتقد کرده و به نام اسلام، اسلام را از میان ببرند، زیرا تا معبود مرجع و مؤثری از مادیات و محسوسات نساخته و به ذهن عوام نینداخته و خود را روحانی و واسطه میان معبود و عابد و مؤثر در مقصود و ممتاز از سایر بشر قرار ندهند نمی توانند بر عوام سوار شده، رئیس و مرجع گردیده، مال ایشان را گرفته خود در نعمت و مردم در زحمت باشند. تا قاضی الحاجات نباشند زن‌ها مال و نعمت خانه را در کاسه و بشقاب هدیه نمی نمایند و مردها دست نبوسیده رکوع و سجده نمی کنند. پس، از اول کار ایشان به حيله و تدبیر ترویج شرک است و مؤثر قرار دادن غیر خداوند در کاینات و حوادث و مقدرات خلاق و از مانند بشر بودن بزرگان دین را بیرون بردن و برخلاف صریح اسلام یک گروه ممتاز و متفوق واسطه ساختن و برابری را از میان بشر برداشتن لازمه این اساس و به دست آوردن مغز و فکر عوام به تدریج در هر مقام تغییر عقاید و احکام است. آنچه بدبختانه مرا مایوس ساخت و خلل به فکر و اعتقاد عوامی صافم انداخت از یک طرف غور و دقت در فهم حقیقت اساس اسلام که عالی تر از فهم عوام و بکلی عاری از شویب و خرافات و اوهام است و از یک طرف مطالعه در اوضاع و جریاناتی که در عتبات و به قول گروه ساده و غیرساده در مراکز اسلام و معدن هدایت خواص و عوام بود. دیدم حرص و آرها و فعالیت‌ها برای اغراض دنیا و تدبیرات و تزویرات برای تسخیر عوام و به دست آوردن ریاست و شهرت و نام و جمع مستلذات و مال و خوشگذرانی و عیاشی و ثروت بی زحمت مفت به اندازه‌ای که می توانم قطعاً حکم

کنم که به قدر تمام مملکت ایران، بلکه تمام بلاد شیعه حرص و آز برای دنیا و تلاش آدم‌فریبی و حرص بر ریاست و اجلال و لذت و مال در آن‌جاها کارفرما و هزاربرابر همه نفاط اسلام تزویر و ظاهرسازی و لفاظی در آن‌جاها مؤثر و در کار است. حسد و بغض و کین میان مردمان معروف به ریاست و طالبان شهرت و شهوت که در آن‌جا موجودات مانند آن‌را در بلاد دیگر نمی‌توان یافت. جز این، پول‌های مفت که در نتیجه اغفال میلیون‌ها نفوس، مانند رودخانه‌های بزرگ، از هر طرف دنیا سیلان کرده در آن نفاط یک دریا تشکیل داده، حریصان مانند نهنگ در میان آن غوطه‌ور شده به موج آورده، بلکه طوفانی می‌کنند و رای اطلاع مردم ساده است. نعمت‌ها و وسایل خوشگذرانی‌ها و مستی و غفلت و شهوت که در آن‌جاها تهیه می‌شود، بیچاره مردمان ایران و قفقاز و هندوستان که بار خزاین را به دوش کشیده به آن‌جاها حمل می‌کنند، امثال آن‌ها را در خواب ندیده‌اند.

باری، شرح این اوضاع و بیان حقایق ایشان، بروز و حقیقت و حق کسر اسلام، کتب و دفاتر بزرگ علی‌حده لازم دارد که من در این‌جا نمی‌توانم به ذکر آن تفصیل بپردازم، فقط آنچه دیدم و کم‌کم متوجه به فکر اساس و حقایق آن‌ها گردیدم اندکی از بسیار آن‌ها را در ایران در تمام دهات و شهرها می‌دیدم که کوشش عموم مردم و آرزوی بزرگ و بالاترین آمال مرد و زن برای رسیدن به مقاصد دنیا و آخرت ابدأ از راه اعتقاد به عمل و کار و نتیجه کوشش خود ایشان نیست، بلکه همه آن‌را از راه فوق‌العاده و به وسایل معنویه می‌جویند و اعتقاد اغلب، بلکه همه بر این است که باید آنچه به دست آرند، زیاد بر آنچه آنان را زنده بدارد، جمع کرده و صرف کنند به راهی که به ایشان القا شده و هر کس به غیر آن صرف کند یا برای خوشگذرانی و توسعه معاش و راحت و زینت خود خرج کند یا جمع کرده ذخیره برای احتیاط و روز مبادا نگاه دارد مذموم و اهل دنیا و بد شمرده می‌شود. می‌دیدم که عوام، به درجات، از زن‌های ساده دهات گرفته تا بزرگان و امرا و حکام و دستگاه سلاطین، همه یک جمع بسیار زیادی را که معموم به عمامه سفید یا سبز هستند مراتب ایشان را فوق سایر بشر قرار داده، یک قسمت ممتاز و ذیحق در اموال عموم خلق و واجب‌الاحترام و لازم‌الراحه و السّمحه و پاکیزه و خوش‌وضع و لباس و

خوراک می‌دانند، بلکه اعتقاد کرده‌اند که اصلاً تمام نعمت‌ها و راحت‌ها و لذت‌ها و پاکی‌ها و نظافت‌ها و عمارات عالیه و زنان جمیله برای اینان خلق شده و سایر مردم خلق شده‌اند که زحمت کشیده آنچه به‌دست آورده‌اند، خوب و صاف و بهترین آن‌ها را تقدیم این جمع کنند. بالأخره اینان را وسایط نجات خود از راه معنی در دنیا و آخرت دانسته مقام اینان را مافوق بشر گردانند. خصوصاً هر کس که مرده و نامی و اثری و قبری از او مانده و بالاتر از این‌ها مقامات مقدسه و اماکن متبرکه‌ها زیاده در ایران بیشتر است، که باید عوام برای مقاصد دنیا یا رسیدن به خلاصی در عقبا از آن اماکن استمداد و استعانت کند و بالاتر از همه این‌ها اماکن و قبور مقدسه که در بین‌النهرین محل توجه و زیارت است و کسانی که در آن‌جاها اقامت دارند، خصوصاً اگر از اهل علم و عبادت شمرده شوند، مقدس و وسایط فیض حق هستند. اما قبور و ارواح حضرات ائمه، بلکه اتباع بزرگ و حواریین ایشان که مصدر تمام فیوضات دنیا و آخرت دانسته، ایشان را آگاه از تمام نقاط جهان و مقاصد عالمیان و بواطن مردمان و محیط به‌کاینات در آن واحد حاضر در تمام نقاط و آگاه از نبات و متوجه به تمام نفوس و قاضی الحاجات می‌دانند. و دامنه این متبرکات کشیده به آن‌جایی که هر حیوان و جماد و مکان که به ایشان نسبت داده شود، مثلاً بگویند اسب یکی از بزرگان دین به این سنگ سُم گذاشته یا فلان بزرگ دنیا از این چشمه نوشیده یا فلان مرد یا زن امام را در این‌جا در خواب دیده یا این‌جا می‌گویند یک نفر که مثلاً به‌ده واسطه به امام می‌رسد مدفون گردیده، محل زیارت و توجه و توسل و مصدر فیض است.

در نجف اشرف خیلی دقت در این اوضاع کرده دیدم سه اساس بزرگ اسلام که گفتم، یعنی توحید تام کامل که توحید در ذات و صفات و افعال حضرت باری است، برای عوام، بلکه اکثر متلبسین به علم از بین رفته. هر چند لفظاً بگویند، عملاً و معنأ صفات مختصه حضرت احد را برای نه‌تنها معصومین، بلکه اتباع و درجات کوچک روحانیین قابل شده و در افعال همان وسایط فیض و معبودهای کوچک که در میان مشرکین بوده، الان محل اعتقاد گردیده، و به این وسیله مساوات بشر و فرمایش خداوند اکبر و حضرت پیغمبر که من و ما انبیا مانند سایر بشر هستیم،

فقط فرق ما این است که ما پیک و پیغام آور هادیان طریق و مؤسس و حافظ دین هستیم، هم بکلی از میان رفته، نه خود ایشان و حواریین ایشان و اولاد ایشان مافوق بشر قرار داده شده، بلکه کلیه روحانیان، بلکه لباس روحانیت، بلکه لباس مخصوص و زیارت ایشان که در زمان ایشان نبود و بعد اختراع شده، بلکه محض دعوی نسبت به ایشان و دعوی روحانیت سبب امتیاز و تفوق یک قسمت از مردم بر سایرین شده، نه تنها در احترام، بلکه در استحقاق استراحت و نعمت و جاه و جلال و ریاست و مال و لذت بالاتر از سایر بشرند. پس از آن این اصل مهم که روحانیت و اختصاص هیچ عمل و حکم شریعت به یک گروه در اسلام نیست و تمیز میان مردم فقط با علم و تقوی است و در ایران هم جز تقدم در احترام و تفریض امور به کسانی که محل اعتماد تام باشند، از هر صنف و هر نژاد و هر نوع، و این که هر چه به ایشان می رسد، نتیجه کار و کوشش خود او است؛ وان لیس للانسان الا ماسعی — فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یره وشرایره، هم بالتمام از میان رفته و اوضاع دیگری در امور دنیا و اعمال مسلمین پدیدار شده است. پس از این که یک صنف ممتاز پیدا شده، به نام روحانیین یا علماء، لباس مخصوص و علامت خاصی برای خود قرار داده اند، ناچار باید کارهایی از امور دین و امور عامه به خود مختص گردانند. هر چند اختصاص را به زبان نیارند، لکن عملاً اختصاص را اجرا می دارند و این اقدام قطعاً مستلزم تغییر بسیاری از احکام اسلام خواهد بود. پس، درست باید به عملیات و تأثیرات آن ها در نفوس عامه دقت کرد. اولاً مانند این که تحصیل علم به احکام شریعت مختص یک جمعی است که تا عمر دارند باید خود را صنف مخصوص قرار داده و امتیاز از سایر مردم داشته و در هر کار باشند سایر مردم زندگانی کامرانی ایشان را با کار و رنج و مال خود تأمین و تهیه کنند و باید این گیرندگان و خورندگان به نام این که شأن ایشان است، در تمام امور زندگانی از خانه و خوراک و پوشاک و زن و خدمتکار و تجملات تا هر اندازه ممکن است و هر قدر ثروت و مال فوق سایر مردم باشند و ابداً شباهتی به دیگران نداشته باشند و چون داخل این لباس شدند نباید کار و کسب و صنعت و حرفتی داشته باشند، بلکه هر قدر بتوانند اولاد و عیال و کسان و خادمان ایشان هم بیکار و راحت و غرق

نعمت از مال و کار مردم معیشت کنند و برای مسجل ساختن این تفوق و مزیت باید ایشان در راه رفتن و ورود و خروج در مجالس و محافل در صدر و بالاتر از همه کس بنشینند و در راه رفتن جلوتر بیفتند، پشت سر ایشان گروهی بیکار محض جلال راه روند، مردم برای ایشان سرپا بایستند و دست و پای ایشان را ببوسند و به زانو جلو ایشان بنشینند، صدا در نزد ایشان بلند نکنند، تعظیم و سجده و رکوع برای ایشان بکنند و به القاب بزرگ «آقا» و «مالک بشر» و «عزیز خدای اکبر» و هكذا یاد کنند. خود مردم خود را در زیر پای ایشان کوچک و خوار نمایند، قربانی برای ایشان بکشند، بهترین همه چیز را با نهایت تملق و تضرع به ایشان هدیه کنند. همه چیز ایشان، حتی کفش و سم مرکوب ایشان، را مقدس و متبرک شمارند. از آب دست ایشان و گوشه لباس کهنه ایشان برکت و شفا بطلبند. ایشان به مردم با نهایت کبر و بزرگی و عظمت نگاه کرده با الفاظ خیلی کوچک خطاب کنند. مردم را بنده و اسیر خود دانند. اولاد و خویشان و خدمتکاران ایشان مسلط و متفوق بر مردم باشند، در هیچ کار مسؤول کسی نبوده هر بدی که بکنند مجازاتی نداشته باشند. ایشان نسبت به دیگران در هر چه بکنند آزاد بوده، مردم نسبت به ایشان هیچ قدرت نداشته، حتی نتوانند حق و طلب خود را از ایشان بخواهند. خون ایشان برابر صد هزاران نفوس باشد. قدر ایشان بالاتر از عالم بشر باشد. ضعفا و جهله مانند اسیر و بنده و مخلوق ایشان باشند؛ و سایر آنچه میان یک مالک و مملوک و میان عابد و معبود معمول باشد میان ایشان و مردم معمول بوده و حق شمرده شود. با این که قطعاً در اسلام هیچ امر دینی و عمومی اختصاص به کسی و صنفی نداشته این صنف اختراعی که با این عظمت و اوصاف جلوه کردند باید کارهایی به خود اختصاص دهند. اینک آنچه در زمان خود ما معمول و اختصاصی شده می‌گویم و هر منصف که تأمل کند از مهارت این جمع که چون کاری ندارند و همه وسایل راحت و زندگانی ایشان فراهم شده، غیر این‌گونه اختراعات و تصرفات و افکار که همه به نفع خودشان است کاری ندارند، حیرت کنند.

از جماعت و امامت که یکی از اصول بزرگ و اساس مفید اسلام در امر اجتماعی و الفت و مودت و یگانگی است و مقرر است که هر گروه هر وقت یکی

را که اطمینانی به او دارند، از هر صنف و قوم باشد، جلو انداخته به او اقتدا نمایند، واقعاً من حیرت می‌کنم چگونه و به چه استادی این عنوان را صورت یک ریاست، بلکه جلب منفعت و شهرت و تقدم در هر امر داده، آن وقت مختص به خود گردانیدند به طوری که هرگز عوام باور نمی‌کنند که می‌شود به غیر کسانی که لباس روحانی پوشیده اقتدا کرد و بلکه کم‌کم ترقی کرده که غیر کسی که چند صباحی در عتبات مانده و خرما جویده و ریشش قد کشیده نمی‌تواند امامت بکنند. مسجد که در تمام دنیا معبد عامه مسلمین است، نمی‌دانم با چه حيله صورت داده‌اند که آن هم اختصاص به فلان روحانی می‌شود، حتی ارث می‌باشد که کسی دیگر، حتی از متلبسین به این لباس، نمی‌توانند در آن مسجد امامت کنند. حتی اگر این آقا با جماعت خود نماز خواند و رفت و دیگری بعد از او با جماعت خود، اغلب نمی‌تواند در مسجد فلان آقا نماز بخواند. فساد این امر سبب شده برای هر یک از مدعیان ریاست با هزاران وسایل حيله و صرف معاش فقرا مساجد بی‌شمار در هر شهر ساخته شده یا این آقا مرده وارث. مرجعی نگردیده، به دیگری هم رخصت نبخشیده، مسجد خالی و ویران و مزبله‌دان شده و چه قدر در سر امامت در این مسجد معروف مثلاً نزاع‌ها کرده‌اند و سر و بازو شکسته و خون‌ها ریخته‌اند. افسوس حال مساجد در بلاد شیعه گفتنی نیست، چه بلا به سر این معابد آمده، چه میلیون‌ها خرج شده، از سوء افعال اینان مزبله و تاریک و ویران افتاده احدی رغبت نمی‌کند عبادت نماید یا به‌آبادی آن‌ها گراید. حالا دیگر مسجدها عناوین مجامع دیگر پیدا کرده‌اند و محل رغبت عجزه و پیره‌زن‌ها گردیده‌اند. عنوان قضاوت و تنظیم اسناد و معاملات مردم را که سرمایه بزرگ دخل و نفوذ و اغلب وسیله رشوه و دادن ناسخ و منسوخ و جعل اسناد و ابطال حقوق مردم و ویران کردن خانه‌ها و برباد دادن ناموس‌ها و آواره کردن ایتم و بیمارها کرده‌اند، شغل اختصاصی این لباس گردانیده‌اند. هر کس که متلبس به این جامه گردیده خود را روحانی نامیده، بی‌این که مرکزی باشد که در آن‌جا لیاقت علمی و عملی و اهلیت قضا و افتاء معلوم و معین شود، لیاقت را فقط شرط به داشتن این جامه و گرد آوردن چند نفر چماق‌زن کلفت گردن بیکار بی‌شرم قرار داده، در یک شهر و ولایت، در هر

گوشه، هزار مسند قضاوت و مرجعیت اسناد و معاملات انداخته و هر نالایق خود را دخیل کار مردم ساخته، فقط و فقط با دخل و رشوه، مگر بسیار بسیار نادر، اسناد درست می‌کنند و به ضد یکدیگر حکم به حقانیت و بطلان طرف دعوی می‌دهند. با هزاران وسایل و حيله مردم را به جان یکدیگر می‌اندازند، یکی را مدعی و دیگری را مدعی علیه و جمعی را از خود شهود می‌سازند. از اطرافیان و شریکان دخل برای مردم بیچاره مدعی می‌تراشند، خانه‌ها ویران می‌شود، مال‌ها بر باد می‌رود. غالباً شریک یک ظالم که به نام حاکم یا هر اسم قوه مجریه شده گردیده، این با لباس روحانی برای مال ایتم و ضعفا و بیچارگان سند و حکم می‌سازد و آن با زور شمشیر و تازیانه مأمور مجری می‌دارد. اغلب مردم بدبخت ایران از دست اینان جلای وطن کرده در روسیه و ترکیه و عربستان و هند و چین و فرنگستان و اروپا به‌کار حمالی و عملگی پرداخته‌اند. ابدأ کسی که مداخله در کار مردم می‌کند، دلیل اهلیت و سند لیاقت دادن از مرکزی ندارد و هر خلاف که کرده و هر ظلم که نموده و هر حقی را که ضایع کرده مرجعی نیست که مردم تظلم کنند یا اینان خود را مسؤول احدی نمی‌دانند. مدار تنها لباس و نام روحانی باقی قوت بازو و کثرت بی‌حیایی اعوان و شراکت ظالمان است.

شغل مهم نافع دیگری که اختصاص به خود دادند، تصرف در اوقاف است. اولاً به‌طوری به‌عوام فهمانده و جلوه دادند که متولی و مباشر اوقاف باید از این صنف باشد، آن هم نسلاً بعد نسل. عوام بدبخت که از سادگی به‌یک‌ی عقیده و اعتماد داشت یا از ترس و جستن پناه قوی پرزور برای خود و خانواده‌اش، ناچار بود تکیه به این گروه پرزور غیرمسؤول قدسی مآب بکند، نتوانست تصور کند که این شخص فرضاً خودش نیکو یا پرزور است، از کجا معلوم است نسل او این حال را خواهند داشت یا نتوانست این تصور خود را اظهار کند، در نتیجه اوقاف ملک اینان و ورثه اینان شد. اگر کسی جرأت کرد که از غیر اینان از اولاد خود یا کسی دیگر امین غیرروحانی متولی کند، اینان به‌هر وسیله و زور است اوقاف را از دست متولیان گرفتند. و این کار برای ایشان خیلی آسان است، زیرا عدالت در متولی شرط است و دور این آقایان پر از قلعچماق، شهادت می‌دهند متولی فاسق است. آن‌گاه، حق

متولی عام تصرف است و متولی عام غیر این جمع لباس دار روحانی نتواند بود و احدی نتواند گفت شاید از این‌ها و اولاد این‌ها غیر عادل تواند بود، چون ریشه گوینده را می‌کنند. باید همه خلیق اقرار کنند آقا و نسلش تا قیامت عادلانند. بالجمله، میلیون‌ها اوقاف حکم ملک و ارث اینان پیدا کرد و تا زمانی از میان گذشت معامله ملکی و بیع و شراء و توریث کردند.

شغل مهم دیگری که انفع از هر تجارت و مالکیت و حکومت است، تخصیص دادن وصیت عموم مردم است به اینان که اولاً به ذهن اغلب عوام دادند که از غیر ایشان وصی نمی‌شود و هر کس هم فهمید که شرعاً از غیر اینان وصی می‌توان قرار داد، و بسیاری ناچار بودند که اگر از غیر ایشان وصی کنند، همه مال ایشان به غارت می‌رود، ناچار وصی از ایشان می‌کنند که لامحاله یک مقداری هم به وارث ایشان می‌رسد. و هر کس هم جرأت کرد کسی دیگر را وصی کرد، مانند متولی وقف، فوری از اطرافیان شهادت به فسق او دادند، باز برگشت به قیام و متولی عام که غیر آقا و اولاد و کسان او نتواند بود؛ و عادل نبودن ایشان را کسی به زبان نمی‌تواند آورد. مردم خواه‌نخواه چاره نداشتند جز از این‌که وصی اینان باشند. مال یتیمان و اغلب مادر ایشان هم اگر جای رغبت باشد و هكذا تمام وجوه وصایا دست اینان باشد بسته به انصاف و دیانت ایشان که هر چه بکنند ابداً مسؤولیتی نتواند بود.

نمی‌خواهم طول بدهم، هر یک از این ابواب شروح بی‌اندازه دارد. باری، منبر کلیه مختص این آقایان است که خطابه و هر چه که به ملت باید القا شود، غیر ایشان حق ندارند. این امر که بسیار بسیار مهم و سرمایه تربیت و ترقی و تنزل هر قوم و سرمایه فکر و اندیشه عموم است افتاد به دست اینان که هر چه خواستند و صلاح ترقی و علو معنوی و مادی خود دانستند گفتند و قرآن و احادیث وارده نامجمول را بر طبق آنچه خواستند معنی داد. قرن به قرن، آنچه منظور داشته در دین و مسلمات مسلمین گردانیدند و افکار را پُر از آنچه خواستند نمودند. بر نفع هر چه خواستند، بر ضرر هر چه خواستند مغز و دل و فکر عموم انباشتند. هر کس را خواستند به مقام الوهیت و قدس رسانیدند، هر کس را خواستند به درک پستی و

ذلت و لعنت افکندند. از هر چه نفع داشتند ایجاب و الزام کردند، از هر چه ضرر خودشان بود اذهان را منصرف کردند. حقایق را زیر هزاران پردهٔ اوهام مستور نمودند. بر دین و شرع هر چه خواستند کاستند یا افزودند. در هر وقت و هر مکان، موافق طبع و میل عوام، دین را صورت داده و آن کار را سوق کردند. راه علم و فکر و تعقل و تدبر و مذاکرات و جستجو و مباحثات و تشکیک و تفکیک را و ترقی افکار را بستند. کلیهٔ روح عموم را تابع میل خود گردانیدند. چون عوام را به امور معنویهٔ عالیهٔ مریی بشریت که در ارکان اساسی اسلام مقرر است، به واسطهٔ اشکال فهم و دوری از حسن بی‌ربغیت دیدند، از اهمیت معنویات کاسته ارکان اساسی را سست کرده، به‌اموری که عموم مایل است و در حقیقت مادی حسی به‌معنی بر وهم و خیال است، جلب کردند. بدیهی است که اگر عموم را دعوت به حق و عدالت و مساوات و برابری غنی و فقیر و امیر و اسیر بکنند و همه را دعوت نمایند که به‌غیر از درگاه احدیت توجه ننمایند، و عموم خلق به‌آنچه در اموال و منافع دنیویه با کد و زحمت و مقررات شریعت و عدل و حقانیت است قناعت کنند و نماز درست و روزه صحیح و زکوت به‌مستحق حقیقی و خمس به‌محل خدا خواسته و حج با شرایط مقرر و جهاد درست و امر به‌معروف و نهی از منکر دعوت کنند، و اخلاق صحیح و اعمال پاک را از عموم بخواهند و توحید حقیقی را میان مردم رواج دهند و کار را و تحصیل معیشت را بر عموم، چنانچه خدا ایجاب کرده، ایجاب کنند و از فسوق و فحش و قمار و شرب و مستی و لهو و لعب که ابطال عمر است بازدارند و از افراط و تفریط و مبالغات و اوهام مردم را دور کنند و به‌طور حقیقت انبیا و اولیا را فقط وسایط تبلیغ و پیام‌رسان بشناسانند و سایر حقایق که در اوایل اسلام پرتو انوار حق و عدل و مساوات و انصاف آن جهان را منور گردانیده بود و گروه‌گروه بشر را به‌حقایق و نظم و عدل آن امیدوار ساخته داخل این دین می‌کرد، تقریر کرده و نفع شخصی و راحت خود را نخواسته، خود را مانند یکی از مردم قرار داده، زندگانی را از سعی و کوشش می‌خواستند، به‌این درجه تفوق و راحت و نعمت و ریاست بی‌زحمت نمی‌رسیدند. لکن به‌تدریج امور فرعی و کوچک را شاخ و برگ داده، موافق میل عوام رواج نهادند و اصول اساسی اسلام را از اهمیت انداختند و افکار را

محدود و تنگ ساخته، دیده‌ها را بستند. واضح است میل نفسی عوام بر این است که کسانی را که مرجع و مؤسس عقاید و رئیس مذهب خود دانسته‌اند ایشان را توصیف کنند در هر چه که انسان آن‌را نیکو و فضیلت و برتری می‌داند به‌مقام فوق بشریت و خارق عادت برسانند، بلکه اوصاف الوهیت برای آنان ثابت کنند و ایشان را قاضی الحاجات و وسایط فیض و برکات دانند و هر کس را برخلاف ایشان فرض کرده‌اند، بدترین مردمان شمرده منفور و مغضوب و ملعون قرار دهند. حتی صورت و هیأت و حالت و گفتار و کردار آنان را موجب نفرت و وحشت تصویر نمایند و به‌ایشان لعنت نمایند. اهل منبر که در حقیقت بکلی زمام فکر مردم را به‌دست گرفتند، چون خودشان بسیار کوچک و پست و آمالشان بسیار حقیر و ادراکشان بسیار کم است و از انسانیت و عالم هستی و زندگانی جز از این‌که مردم را فریب داده، وضع زندگانی خود را رنگین سازند و افکار عوام را متوجه نزدیک‌ترین و کوچک‌ترین امور حسیه کرده، در تحت اداره و اراده خود نگاه دارند مقصدی ندارند، لهذا بکلی مطالب عالیّه معنویه و حکم و مصالح روحانیه که در اصول عقاید اسلامیّه و فروغ مهمّه علمیه بوده، صرفنظر کرده و آن‌ها را متروک داشته، فقط اکتفا کردند به‌این‌که مغز مردم را پر کردند به‌این‌که خداوند خلاق کاینات است و وسایط هدایت بشر را مانند یکی از بزرگان عادی بشر شناسانیده و تمام مقاصد را از مستلذات و مکروهات حسیه کوچک قرار دادند. پس مثلاً خداوند مانند یک کدخدا یا مأمور قاهر یا خان مقتدر یا حاکم بدخوی جابر متوجه است به‌عملیات حسیّه کوچک مردم و وسایط فیض هم مانند نوکران و بندیمان این خان مقتدرند که خدا به‌اندک خلاقی که از هر یک از مردم سر بزند، غضب کرده، می‌خواهد نعمت این مرتکب را سلب کرده، او را دچار مرض و قحط و مردن فرزند و ضرر دادوستد و کمی شیر گاو و گوسفند کند. لکن اگر مرتکب متوسل بشود به‌یکی از وسایط درگاه به‌دادن یک هدیه و قربانی و یک گریه و تضرع و یک مهمانی، خشم را فرونشانیده کار او را اصلاح می‌کند. خلاف بزرگ مردم هم همان کوتاهی در خدمت این مردمان است که خود را ممتاز از مردم گردانیده‌اند یا خود را از نسل پیغمبر و ائمه خوانده عزیز خدا شده‌اند. چون واقعاً تسخیر قلوب عوام و ضعفاء العقول و زنان را

به خوبی دانسته‌اند. اولاً می‌دانند جمال و خوشی اندام و پاکیزگی محبوب بشر است و شجاعت و بزدلی و سخاوت و کرم و حلم و بردباری و تقوی و عبادت و فقر و قناعت و خصوصاً مستجاب‌الدعوه بودن و کرامت در هر جا باشد دل‌ها را می‌کشد. پس منبر را که می‌بایست در آن افکار را بلند و عمیق کرد و نکات عالیّه دین اسلام و قانون حق را فهمانید منحصر کردن به تصویر و مدح و ذکر فضایل بزرگان دین و اتباع ایشان و کسانی که به واسطه ایشان می‌خواهند عوام را برابیند، صورت و جمال هر یکی را بهترین صورت و زینت بشریت تقریر کردند. مانند کشیشان نصاری که هزاران صورت و شکل برای حضرت عیسی و مریم و حواریین با بهترین و جالب‌ترین ترتیبی نقاشی کرده و انتشار داده‌اند که خود دیدن همان صور دل‌ها را می‌رباید، حتی قرن‌ها میلیون‌ها مردم به صور عیسی و حواریین و پاپ‌ها و کشیشان معروف که صور عزیزان گویند عبادت می‌کردند و بک گروه دیگر بر ضد لزوم این عبادت بودند و این را شرک می‌شمردند. میان این دو فرقه جنگ‌ها شده، خون‌ها ریخته شده و بعد حکایت‌ها برای جنگ‌هایی که وقوع داشته یا نداشته می‌سازند و دلیری آن بزرگان به تقریرهایی که دل‌ها را مسح می‌کند فوق عادت و امکان در عالم طبیعت بیان می‌کنند. حتی خودم دیده‌ام روضه‌خوان در منبر می‌گوید: «امام حسین علیه‌السلام در جنگ کربلا به هر نیزه که می‌زد پشت سر هم ده نفر را مانند کباب در میل به هم می‌دوختند» یا در جنگ به قول یکی از نویسندگان «اقل کشتار آن حضرت صد هزار نفر بود» و مثلاً «حضرت عباس پس از این‌که بازوها از تنش افتاد، در روی زین به رو افتاد، با رکاب و پا پای خود پانصد نفر را کشت و اسب امام حسین علیه‌السلام چهل نفر را با دندان و لگد به جهنم فرستاد» یا مثلاً «حضرت قاسم یکی را گرفته به هوا انداخت، آن قدر رفت که از دیده پنهان شد» و هكذا از بذل‌ها و کرم‌ها و عبادات و نطق بلیغ و کرامات که در زندگی بزرگان و عزیزان و بعد از قبور خدمه و اتباع و نسل نزدیک و دور ایشان به جد لا تحصى و فوق تصور مردم. و بعد از بدی قیافه و خشونت و رکاکت صوت و صورت دشمنان ایشان، حتی بدشکلی و مهابت جامه و رخت ایشان و قساوت و فسق و پستی نسب و زنازادگی و ستمکاری و بدکرداری و مردم‌آزاری و تمام حرکات

و کردار ایشان، به اندازه‌ای که حد و حصر ندارد. در نتیجه این که پس هر کس به هر وسیله توسل به آن بزرگان و خادمان و مروجان ایشان بکند و لعنت و اظهار نفرت از مخالفین و دشمنان ایشان بکند، هر چه از مطالب دنیا می‌خواهد و رفع هر گونه بلا و مصیبت را می‌طلبد و هر درجه بلند و معنوی دنیوی می‌جوید و بخشش هر نوع گناه که کرده می‌خواهد و به هر درجه از درجات بلند آخرت و بهشت که می‌خواهد برسد، راهی جز این نیست که توسل و خدمت به این وسایط فیض و برکت کند و برای اثبات این مطلب روایات و احادیث بی‌حد و حصر در دست دارند می‌گویند. نتیجه این که حالا راه خدمت به این بزرگان و وسایط فیض چیست؟ همان است که این گویندگان نشان می‌دهند. اولاً و آخراً به هزار رنگ و شکل دادن مال است و صرف وقت و قبول زحمت جان که چون دادن مال مستلزم این‌ها هم می‌شود، پس هر کس به هر اندازه می‌تواند از مصرف شخصی و خانه و عیال و اولاد و خویشان و فقرا و همسایگان بریده و مالی جمع کرده، تشکیل مجلس بدهد که در آن خرج مال می‌شود، زیرا مردم تا یک چیز خوردنی و بردنی نباشد یا تماشاگردنی و مشغول‌شدنی تهیه نشود جمع نمی‌شوند. پس باید وسیله جمع کردن مردم را فراهم ساخت. خصوصاً زن‌ها را جلب کرد که آمده نشسته، نه از احکام حلال و حرام و نکات اصول اسلام، بلکه از فضایل و شجاعت و کرامت بزرگان بشنوند؛ آنچه موجب فرح است شنیده شاد شوند و آنچه موجب گریه است فهمیده گریه کنند. هر کس هر قدر می‌تواند مال خود را جمع نموده به قبور متبرکه نزدیک که در هر نقطه ساخته شده، لکن این‌ها کوچکترند صرف کرده، عمده این که به قبور متبرکه ائمه و عتبات علیه به زیارت بروند، هر قدر می‌توانند از بزرگان و سلاطین و اعیان و تجار و صاحبان ثروت طلا و نقره و جواهر گرانبها و فرش‌ها و هر چیز نفیس را برده، اولاً میلیون‌ها صرف کرده قبور را با طلا و نقره و هر جوهر گرانبها ساخته و آراسته و زینت‌ها و قندیل‌ها و اسلحه و تاج‌ها و کتب نفیسه و هر چیز لایق خزینه و ذخیره گذاشته، خزاین عالیه ترتیب داده، همه این‌ها را معطل و محض آرایش یا خزینه که از انظار هم دور باشد نگاه دارند. سایر مردم هر قدر در ملک و خانه و وطن خود خرج نکرده، خویشان و کسان و همسایگان و درویشان و

بدبختان را از احسان و نان و معالجه بیماران و تعلیم و تربیت یتیمان محروم گردانیده، نمش‌های مردگان را برداشته هزاران هزار دارایی را خرج سفرها کرده، دارایی‌ها را برده برای عرب‌ها و سکنه آن اماکن مقدسه میلیون‌ها برای معیشت و ثروت بی‌زحمت آن‌ها ببرند؛ و چون این ممر پیوسته ممری است که مافوق آن تصور ندارد، وجوه مالیه از هر نقطه مانند سیل سرازیر شده در آن نقاط جمع می‌شود. از هر طرف مردمان زیرک مفت‌خوار، راحت و عیش طلب در آن جاها گرد آمده، هر یک یک بهانه و حيله آماده کرده‌اند که این خزاین را به‌دست آورده صرف خود کنند و تا آخر عمر خود و اولاد ایشان به‌قدر ذره‌ای زحمت نکشیده، رنج نبرده، در سر گنج بنشینند. پس یک قسمت بزرگ از هر طرف به‌نام تحصیل علم و اجتهاد و ترویج اسلام و تقدس و تبرک از آستانه و قبور ائمه در آن جاها اقامت کرده و جمعی از طرف ایشان و برای ترویج ایشان و نان خودشان زمانی مانده و از آن جا برگشته، در بلاد اسلام و ایران و سایر بلاد شیعیان، به‌نام مجتهد و عالم و مرجع اقامت گزیده، فوق بشر گردیده، به‌هر وسیله از مردم گرفته و امر و ترویج می‌کنند که مردم مسافرت به آن جاها کرده پول‌ها ببرند و مرده‌ها را حمل کنند. و چون مردم از این کسانی که به‌نام علم و اجتهاد و ترویج دین و مرجعیت مسلمین در سایر بلاد مرجع و رئیس شده‌اند تعدیبات و آزارها و دنیاپرستی‌ها و خلاف امانت‌ها و دیانت و تقوی دیده و بی‌اعتقاد گردیده‌اند، بجز تزویر و چماق و تهدید و زور راغب نیستند مال خود را به‌اینان بدهند. و اما آنانی که در عتبات به‌نام علم و اجتهاد و طلبگی و عبادت و تقوی مانده‌اند از دیده‌ها دورند. و خصوصاً برای بودن در آن آستان‌ها در انظار یک نوع به تقدس و تبرک مشهورند، مردم راغب‌ترین پول‌ها را به آن جاها ببرند و این مردم هم این را غنیمت شمرده به هزار نوع ترغیب می‌کنند، هم ترغیب کنندگان و هم مقیمان اعتبار مقدسه انتفاع می‌برند. پس هزاران عنوان پیدا کرده‌اند که من از شمردن آن‌ها عاجزم و به‌اختصار یکی را اشاره می‌کنم.

اولاً هر پدر و آقا که می‌خواهند فرزند یا فرزندانش ریاست دینی به‌دست آورده بدین وسیله مقتدر و متمول و رئیس و غیرمسئول و مقبول گردند، به‌هر نحو است به عتبات به‌نام طالب علم می‌فرستد یا خود شخص این را فهمیده تلاش

می‌کند خود را به آن جاها برساند، قدری مانده هیأت و ریش و عمامه را تغییر داده و برگردد و به زور مشیت و تدبیر و تزویر رئیس و مرجع شود چون دیگر کار به جایی رسیده که تا کسی آن جاها نمانده و برنگشته بسیار بسیار کم است در یک امر دینی مرجع شود، حالا به نام این که طالب علم می‌خواهد به عتبات برود یا رفته و آن جاست باید کمک کرد که عالم و مجتهد شده حفظ دین و هدایت مسلمین کند، از هر کس وجه‌ها گرفته به عتبات می‌فرستند یا پدرها خود مال دارند و هزاران هزار می‌فرستند، چون اغلب آن‌ها از مال مردم گرفته‌اند. یک عنوان مهمی است، هر سال میلیون‌ها به نام خرجی طلاب، مال ایران به عتبات و بین‌النهرین می‌ریزد و خرج عیاشی‌ها می‌شود. عنوان دیگر که دیگر جای تردید نیست، بس که گفته‌اند زیارت عتبات فقط در نظر تمام شیعه افضل از تمام اعمال و ارکان اسلام است، نماز و روزه و زکوت و خمس و حج و جهاد و حمایت فقرا و حفظ نفوس محترمه و سایر میراث در نزد زیارت قبور قدری ندارد. زیرا به‌طور قطعی شاید بر طبق چندصد حدیث به‌عموم شیعه مؤکد کرده‌اند که هر کس هر مقصود دنیوی دارد و به هر مطلوب می‌خواهد برسد، یا از هر بلا و مکروه می‌خواهد برهد، راه منحصر است به زیارت قبور ائمه که توسل و خواستن از آن ارواح مقدسه سبب قضای حاجات است و بخشایش تام گناهان و یک قدم در آن راه دارای ثواب و اجر بی‌پایان است، حتی این که وسایل و اسباب عادیه بی‌این توسلات فایده ندارد. مثلاً معالجه طیب بی‌توجه ارواح مقدسه مؤثر نیست و با توجه ایشان حاجت به طیب و دوا نیست. میلیون‌ها گناه کرده باشند با یک دفعه بوسیدن آستانه حرم یکی از ائمه و شهدا آمرزیده است. بدترین مردم در نظر شیعه کسی است که به زیارت آن قبور مقدسه نرفته باشد. البته انسان هم جز از این نمی‌خواهد که به مقاصد دنیویه و اخرویه برسد و از بلاها و عذاب دنیوی و اخروی برهد. پس از این که راه رسیدن به این مطالب منحصر است به این طریق، لهذا مرد و زن و خاص و عام مالدار و بی‌چیز و همه کس تمام کوشش خود را می‌کنند که از مصرف خانه و عیال و اطفال و فقرا و صلۀ ارحام و تعلیمات و حفظ ایتم و علاج بیماران و هر خیر و احسان کاسته، بلکه بسیاری از زنان مال شوهران را دزدیده و بسیاری از عوام با وجهی که از

هر راه حتی دزدی و غصب اموال و ظلم به دیگران رسیده، حتی نسوان فاحشه و اهل قمار و خمار به هر وسیله مالی جمع کرده در راه عربستان و شهرهای عتبات برای عرب‌ها و مجاورین آن اماکن و رنود و آدم لخت کن‌های راه‌ها و مقامات عالیه برده، تمام گناهان خود را آمرزانیده و مانند طفل که از مادر متولد شده پاک برگردند. در این صورت شیعه را چه باک اگر هر فسق و فجور کرده یا مال مردم را برده یا واجبات را بکلی ترک کرد که با یک سفر دوماهه که در ضمن آن سیاحت و تماشای قبه‌های طلا و بناهای زرنگار و قنادیل جواهرنشان هم هست همه گناهان را ریخته و به هر مقصود رسیده باشد. از این است که اغلب زنانی که فاحشه هستند یا از کار افتاده‌اند و نامرغوب خاطر عشاق شده‌اند، با کمال اطمینان از آمرزیده شدن گناهان از همان پول‌ها که به آن راه جمع کرده‌اند برداشته راه عتبات را گرفته خود را برای پاکی آخر عمر به آن جاها می‌رسانند. لکن بدبختانه بسیاری در آن جاها هم هر قدر ممکن است از کار خود نمانده یا فاحشه‌اند یا واسطه فحش و مدیریت چندین از جنس خودشان. واقعاً اگر درست انسان در این دسته‌جات عوام فقفاز و ایران که هزار و هزار به عتبات به زیارت می‌روند جستجو کند، خیلی خیلی کم می‌یابد کسی که نماز و طهارت و روزه و احکام واجبات را بداند یا از محرمات اجتناب کند همه با کمال اطمینان می‌گویند: «این‌ها لزوم ندارد، یک قطره اشک بر امام حسین علیه‌السلام با یک قدم در راه او زیارت که سبب ریختن تمام گناهان باشد، دیگر چرا انسان خود را به زحمت انداخته نماز و روزه به محل بیارد یا خود را از لذایذ منع کند؟» باری، میلیون‌ها مانند سیل به این عنوان به عتبات می‌ریزد.

عنوان دیگر حمل مرده‌های تازه و کهنه و استخوان‌هایی که آن‌ها هم عوام قطعاً سبب عفو گناهان صاحب استخوان می‌دانند. اولادها اگر نعش پدر و مادر خود را حمل نکنند خود را عاق می‌دانند. کسی که بمیرد اگر وصیت نکند نعش او را به عتبات حمل کنند خودش و دیگران او را شقی و گناهکار می‌دانند. من این بلا را نمی‌خواهم شرح بدهم که چه قدر رسوائی و بی‌احترامی به این مردگان می‌شود. تا کسی نبیند نمی‌داند با این ترغیب و ترتیب به سر شیعه چه بلا آورده‌اند و چه خانه‌ها ویران کرده‌اند. خدا می‌داند در دهات و بلکه در شهرها اغلب خانه‌ها با خرج همین زیارت و حمل نعش و لوازم آن مقروض و پریشان و برچیده می‌شوند.

باری، خوب است به اختصار عنوان‌ها را بشمارم: یکی هم رد مظلّمه است که در این اواخر به همۀ مصارف دیگر غلبه کرده و محل استفاده خیلی بزرگ روحانیان، یعنی پوشندگان این لباس گردیده و آن به عینۀ مانند پول گرفتن کشیشان و آرمزیدن گناهان عموم مسیحیان است. و این بدتر است، زیرا عنوان آن این است که هر کس در تمام عمر عمداً یا سهواً و جهلاً مال کسی را برده و ظلم کرده یا دزدی و غارتگری نموده یا وجوه واجبۀ از خمس و زکوت و غیره نداده، ناچار در ذمه اوست حق مردم را بدهد، لکن فعلاً معمول است که هر قدر از این مظالم در ذمه دارد به یکی از آقایان به عنوان اداء مافی الذمه بدهد از ذمه او ساقط می‌شود؛ و چون اغلب این‌گونه مظالم و اشتغال ذمه در تمام عمر عمداً و جهلاً بسیار بسیار می‌شود، حالا مقرر شده آقا مثلاً در مقابل هزار تومان ده تومان گرفته باقی را از ذمه آن مرد اسقاط می‌کند. مثلاً هزار تومان این مرد به آقا برای حقوق مردم می‌دهد که آقا ولی یا گویا وارث با مالک عموم بشر است، ذمه‌دهنده خلاص و بری شود از اول قرار می‌دهند و گفتگو می‌کنند آقا ده تومان برای خود نگاه داشته باقی را به او هبه می‌کند. اکنون دیگر این عنوان به اندازه‌ای عمومی شده که هیچ‌کسی نیست که حج کند یا زیارت نرود یا مثلاً پیر شده از مظالم پشیمان شده یا می‌خواهد بمیرد و وصیت کند از این امر کسی معاف نیست. در تمام وصیت‌ها این بر هر امر و احسان مقدم است. بدیهی است، در صورتی که میلیون‌ها مال مردم خوردن در آخر به این آسانی خود را بری الذمه کردن دارد، ظلام و دزدان و غارتگران و کسبه خیانتکار و کم‌فروشان و ظالمان بر ورثه دیگران دیگر چه باک از بردن مال مردم دارند. آقایان خیلی تأکید در این کار می‌کنند و می‌گویند بدانید گریه و زیارت مسبب بخشایش همۀ گناهان است، غیر حق الناس. به خیالش حق الناس منحصر است به همین رد مظالم، زیرا فایده این مستقیماً به کسۀ آقایان می‌رود. و چون اغلب مردم بلاد از سوء افعال ملاحی که در بلاد خودشان هستند رنجیده و به ایشان که بدتر از ظلام می‌دانند بی‌اعتقاد گردیده‌اند، ولی آقایان و طلاب عتبات را که نمی‌بینند پاک و اعلی و امین می‌دانند، این وجوه را هم به آن جاها حمل می‌کنند، مگر خیلی کم در بلاد دیگر ملاحی رند باشد که بتواند مردم را قانع کند که او هم می‌تواند گناهان را بیمارزد یا تهدید کند و هر طور است بگیرد.

عنوان دیگر زکوت و خمس و مخصوصاً مال امام علیه السلام که باز می‌گویند مردم خود می‌توانند زکوت و خمس را بی‌توسط آقایان بدهند. هر چند افضل و اکمل همان است که به آقایان بدهند، ایشان خود دانند، اما مال امام منحصر است که به دست آقایان برسد که جانشینان امام علیه السلام هستند؛ و این یک وجه خیلی زیاد مهمی است که بر چندین فقره علاقه می‌گیرد. از معدن و غواصی و گنج که یافته شود و هر مال که مخلوط به حرام باشد و قدرش معلوم نباشد و زمین که اهل ذمه در بلاد اسلام بخرند و غنیمت که از کفار به دست آید و هر چه هر کس ربح و سود آورده، یعنی هر کس هر کسب که کرده و تجارت نموده یا ملاک است یا فرضاً خدمتکار است، از عایدات خود از مخارج سالیانه زیاد آورده، خمس آن زیادی نصف مال بنی‌هاشم است و نصف مختص مال امام است که سلطان عصر باشد و چون او غایب است به دست جانشین او می‌رسد. همه مجتهدین جانشین هستند، لکن آن‌هایی که در عتبات اقامت دارند احق و اولی می‌باشند. حالا با ترغیباتی که اتباع آقایان و طلاب که خود استفاده می‌کنند معمول شده هر کس هر قدر از زکوت و خمس و مال امام و رد مظالم می‌خواهد بدهد حمل می‌کنند به عتبات و آقایان خودشان هم تأکید و ترغیب می‌کنند. روز به روز مداخلات و اختراعات در این کار زیاد شده تا کار به جایی رسیده که صریحاً امر می‌کنند تمام وجوه میراث از خمس و زکوت و مال امام و رد مظالم و مال وصایا و عایدات اوقاف برای خیرات از تمام بلاد شیعه باید حمل به عتبات شود، به این بهانه که سکنه آن جا فقیرترند و اتقی و اورع و باعلم‌ترند؛ و البته احسانات به دست علما باشد افضل است، فقرا و مقر احسان را بهتر می‌شناسند. در این صورت هر کس اعلم و اتقی باشد بهتر است و چون تقلید هم باید با علم باشد، پس بالآخره برمی‌گردد به این که تمام عناوین که در اسلام و جویاً یا استجاباً برای دادن وجه مجانی به دیگری هست برمی‌گردد به کسی که در نجف اشرف یا مثلاً کربلا ثابت شود اعلم و اتقی است. کلیه در تمام بلاد شیعه سکنه تمام فقرا و سایر میراث را گذاشته وجوه را برداشته ببرند به دست اعلم و کسی که تقلید به اوست بسپارند و کسی که اعلم باشد و تقلید به او ممکن باشد در غیر عتبات وجود پیدا نمی‌کند. درست باید عاقبت این کار را فهمید و تشخیص

داد. پس مثلاً در تمام ایران مردم خویشان و همسایگان و برادران نادار پریشان را که از گرسنگی و ناداری تلف می‌شوند بگذارند و به هیچ احسان دیگر خرج نکنند، میلیون‌ها خزاین را برداشته به عتبات بریزند و خزینه اسلام باشد. در واقع یک دولت و مرکز روحانیت و سلطنت فوق سلطنت‌هاست.

بلی در اسلام هست که دولت مشروعه و رئیس مشروع اسلام باید وجوه معینی را که خراج و به‌عنوان دیگر مالیات اسلام می‌گوییم از مسلمین جمع کرده به مصالح اسلام خرج کنند، یعنی برای حراست بلاد اسلام سپاه تشکیل دهد، برای امنیت بلاد و صحراها و راه‌ها نگیهان و به اصطلاح این زمانه ژاندارم و آژان معین کند، و برای حکام و مأمورین مالیه و سفرا معاشی نهد و غربا و عجزه و اینا و سبیل را که خود نمی‌توانند تحصیل معاش کنند، به قدر کفایت و قناعت معیشت بدهد و اگر زیاده‌اند، مثلاً به اجرای آب و ساختن راه‌ها و پل‌ها و سایر مصالح عامه خرج کند و این هم قطعاً بعد از این است که زکوت و وجوه خراج و غیره که در هر محل جمع می‌شود، اول معیشت فقرا و مساکین و عجزه آن محل را معاش بدهند و اگر زاید شد به مرکز اسلام حمل کنند. بدبختی شیعیان، خصوصاً ایرانیان، این اساس بزرگ را به تدریج تبدیل کرده به این که هر چه وجوه شرعی و احسانی هست اصلاً در محل خود خرج نشده، فقرا و عجزه یا تکدی و سؤال کنند یا زیر پاها پامال شوند یا به بلاد خارجه و کفار پناه ببرند و راه احسان‌ها و مصالح عباد در سایر بلاد بسته شود، میلیون‌ها خزاین مانند سیل به بین‌النهرین مقرر اعراب برود. آیا برای قشون و امنیت بلاد اسلام است؟ نه! آیا مخارج حکام و قضات و سفرا و مأمورین انتظام است؟ خیر!

آیا آن جا دولتی علی‌حده تشکیل شده؟ خیر!

ظاهراً بلی، باطناً چه دولتی است، چه می‌گیرد و به چه صرف می‌کند؟ امر می‌کند تمام وجوه باید به آن جا بریزد، می‌گوید به مصرف فقرا باید برسد. کدام فقرا؟ آیا همچنان که تمام مال اسلام است به تمام فقرا اسلام می‌رسد؟ خیر! بلکه، تنها فقرا عتبات؟ او! چگونه ما که گدایان و عجزه و افتادگان را در آن جاها بیشتر از جای دیگر می‌بینیم، پس به کدام فقرا؟ بلی، این عنوان فقرا یک عنوانی است در اول اسلام و در هیچ یک از احکام

وجود نداشته، این را به توجیه در جای تمام اصناف نماینده زکوت و مصرف میراث و مورد خمس و احسانات نشانده‌اند و آن این است که کسانی که اسم طلبه و محصل علم بر خود نهاده و خود را با لباس و وضع مخصوص از سایر بشر ممتاز ساخته و فرق داده‌اند و عده‌شان حد و حصری ندارد که تا چه قدر برای کار مردم لازم است، بلکه شماره‌شان هر قدر باشد یا به عبارت دیگر هر کس نعمت و معیشت وسیع و عالی‌شان در تمام عمر برای خود و خانواده و اولاد و بستگان بی‌کار و کسب و زحمت می‌خواهد این لباس را می‌پوشد و به‌بستن نام طلبگی یا سیدی می‌کوشد، این خزاین برای آنان است که تا این لباس را پوشیدند تا آخر عمر اگر یک کلمه تحصیل علم نکنند، بلکه از حضور به‌مجلس درس هم بازمانند، همین نام و لباس کافی است، یعنی می‌گویند حفظ اسلام واجب است و مقدمه آن تحصیل علم به احکام است؛ و تحصیل علم با کار کردن و معیشت درآوردن منافات دارد، پس این‌ها چون مشغول تحصیل علم هستند و فقیرترند و باید این وجوه را ببرند، در این مقدمه بحث نکنید که حفظ اسلام به این قدر اشتغال به تحصیل علم محتاج نیست و تحصیل علم این قدر مقدمات و مدت لازم ندارد و اشتغال این قدر جمعیت مدت‌های مدیده ضرور نیست، اشتغال علم سبب صدق عنوان فقر مادام‌العمر نیست، فقر هم اگر باشد، به حکم شرع خرج کفایت معیشت سالیانه بیشتر نمی‌توان گرفت. با وجود فقرای بی‌حصر شئونات و تجملات از مال فقرا تهیه نمی‌توان کرد. پس از همه این‌ها در هر محل فقرای همان‌جا مقدم به دیگران است، لامحاله مال فقرا را در حالت کثرت و شدت باید میان همه توزیع کرد، نه اختصاصی به یک محل و یک جمع داد. پس از همه این مراتب، مقصود از تحصیل علوم دین هدایت مردمان و تعلیم ایشان و دعوت ملل دیگر است، این اشخاص که به لباس علمی درآمده، علمی هم تحصیل کرده یا نکرده‌اند، همان لباس و نام را سبب گرفتن مال بیت‌المال کرده تا آخر عمر در شهرها و در خانه خود با خوشگذرانی نشسته، عوام مسلمین در دهات و ایلات و ممالک دور دست ابداً کسی نباشد حکم شرع به ایشان بیاموزد و از مسلمانان هیچ داعیان اسلام در ممالک کفر وجود ندارد. با همه این‌ها، آیا این قدر مردم که می‌گویند طالب علم

هستیم کسی می‌داند مشغول تحصیل علم هستند، آیا مسؤول کی هستند؟ آیا تحصیل نکردند، از گرفتن مال جهات ممنوع می‌شوند؟ آیا به یک کاری از امور دین و دنیا جز فریب مردم و به دست آوردن مال اوقاف و وصایا و وجوهات و دعوی تراشی و اذیت مردم می‌خورند؟ آیا حدی برای عدۀ آنها نیست؟ آیا حدی برای استحقاق تمول آنها نیست؟ آیا در هیچ ارتکاب امکان دارد احدی مؤاخذه از ایشان کند؟ آیا تشخیص مراتب علم و فضل و به نسبت آن درجات شغل هست؟ در همه نه.

باز مشاغل اختصاصی این صنف مخترع را بشمارم. با این که اجماعاً امر نکاح و طلاق مانند یکی از سایر معاملات و خرید و فروش است، فقط در نکاح اشهاد مستحب و در طلاق واجب است. کلیۀ امر نکاح و طلاق را اختصاصی به این صنف کرده، بلکه در شهرها بالا برده مختص عتبات مانده‌ها شده. در اجرای آن اوضاعی درمی‌آورند. مکرر در مکرر با عبارات عربی مقدم و مؤخر و چه و چه و چه. چون در اجرای آن استفاده و وجه هست. بدبختانه کاش همین بود. وسیله‌ای برای اشرار متلبسین شده‌اند. نکاح‌های محرمانه و طلاق‌های جعلی و دروغ و عقدنامه‌های جعلی به دست مردم دادن سبب چه فسادها و منازعات و دعاوی و هتک ناموس‌ها و خون‌ریزی‌ها می‌شود.

از مشاغل اختصاصی مخترع، این که نمی‌دانم هستند به چه دلیل کسی که مرده و نماز و روزه در ذمه داشته که وقت ادا نکرده، قطع نظر از این که قضای آن آیا واجب است به وراثت، یعنی پسر بزرگ یا هر وارث بزرگ یا مشترک میان ورثه، آیا نمازی که در مرض فوت فوت شده یا مطلقاً قضای تمام عمر به هر حال مسلم کرده‌اند از مال مرده یا وصیت او یا اقدام ورثه اخیر برای قضا می‌توان گرفت. حالا این جا سوراخی جای انگشت پیدا شده: اولاً نعمیم داده شده به هر قدر نماز و روزه که فوت شده در عمر شخص بلکه فوت نشده، شاید باطل بوده به واسطه یک خللی بعد توسعه داده شده به احتمال خلل، پس از آن بی اندازه ترغیب شده که همه کس جداً یکی از ارکان وصیت خود قضای تمام عمر نماز و روزه را قرار دهد، کم کم اگر کسی نکند ملعون و مطرود است. در نتیجه این را باید از این صنف، یعنی لباس،

خرید. به همه عوام می‌گویند، البته با شرایط مهمه که در نماز و روزه هست، چگونه عوام می‌تواند نماز و روزه درست داشته باشد؟ عالم باید بخواند، یعنی خودشان پس یک عالم بزرگ، یعنی مقتدر مشهور، استفاده می‌کند به این که اجرت را به دست او باید بدهند؛ به نام این که او بهتر می‌شناسد نمازخوان درست امین کیست، او اجیر کند. پس او بسیار است، هزارها تومان گرفته، اگر بی‌دیانت است می‌خورد و نمی‌گیرد یا کمی می‌گیرد. اگر این قدرها فاسد نیست این وجه در دست و اختیار او چندین نفر کوچک از این صنف را تابع و مروج و مداح و قلیچماق می‌سازد. اغلب اجیران پول را گرفته عمل را نمی‌کنند، اگر کردند تماشا دارد. چه نمازی! مانند برق در یک ساعت عمل چندین روز را برای مرده کرده، او را از جهنم می‌رهاند. والله این‌ها مبالغه نیست. یک حجت الاسلام، بلکه آیت‌الله مشهور مقلد اغلب ایرانیان که در نجف بود و پس از وفاتش از وجوهات و رد مظالم و مال امام و غیرها چند میلیون لیره به دست ورثه آمد و املاک خریدند و عیاشی‌ها کردند، فقط در دفتر او قریب پنجاه هزار تومان وجه نماز و روزه خریدن ثبت شده بود که از ایرانیان بدبخت برای خرید نماز و روزه مردگان خود به او داده بودند و نخریده مرد. بدتر این که این کار مانند حج خریدن برای مردگانی که مستطیع شده و نرفته‌اند یا احتمال دارد مستطیع شده باشند یا نرفته‌اند و شاید درست نکرده‌اند که آن هم از این صنف فقط خرید و فروش شود و جداً در هر وصیت‌نامه موجود است، بلکه ترقی کرده در هر رعیت خانه به اصرار این آقایان خرید زیارت، یعنی نایب‌الزیاره گرفته به عتبات مقدسه فرستادن مانند الزامی است. همه این خریده‌ها جداً سبب شده اغلب مالداران خصوصاً عوام‌ترین انسان‌ها می‌گویند نماز و روزه و حج من چه فایده دارد یا چه لزومی دارد. من خود را به زحمت بیاندازم می‌گویم ورثه بعد از من از یکی از این آقایان که هر طور است از من بهتر این اعمال را می‌کند خریداری کنند، پس سبب ترک نماز و روزه و حج شده، مانند رد مظالمه با این کار بخشیده می‌شود. بالجمله باب وسیعی است، میلیون‌ها وجوه مختص به این صنف می‌رسد برای خرید حج و زیارت و نماز و روزه. و اضافه کن قرآن خواندن را هم، که اجیر می‌شوند قرآن خوانده و ثواب آن را به فلان در مقابل فلان وجه می‌بخشد.

از مشاغل مختصه به این صنف عمل موتی است که منحصر است به غسل و کفن و دفن و نماز و تلقین میت و نشستن در مجلس ترحیم، قرآن ختم کردن و نماز وحشت لیلۃ الدفن خواندن و فروختن زمین‌ها برای قبر در جاهایی که به یک عنوان متبرک نامیده شده به قیمت‌های زیاد و کم و هکذا...

دیگر از اختصاصیات، معالجهٔ مریضان، بلکه قضای حوائج مردمان ضعیف‌النفس و نسوان به خواندن و پف کردن دعاها و افسون‌ها و منظرها یا نوشتن و آویختن به جاهای زیاد و طلسم‌ها و جن‌گیری‌ها و عنوان تسخیر است و به تدریج پول گرفتن برای استخاره برای اختیار کار و هدیه‌ها از هر چیز نوبر و بهتر از میوه‌ها و شیر و غله و هر چیز به نام این که اول و ابتدا تا آقا بخورد و ببرد برکت و کثرت و منفعت پیدا می‌شود، شیر گاو زیاد می‌گردد و میوه بی‌آفت می‌روید، بلکه توسل به آقایان برای آمدن باران که دعا می‌کنند و نماز استسقا می‌خوانند و نام گذاشتن مولودین که هدیه‌ها دارد مختص به آقایان است. بالأخره در زمان قاجاریه، خصوصاً در اواخر، مسخرهٔ مجالس بزرگان یا به قول خودشان ندیم و ملاباشی ایشان می‌بایست از این صنف محترم ملا و سید باشد.

عنوان اختصاصی دیگر اجیرانی از این صنف برای این که در سر قبور اعیان و بزرگان در عقیبات و سایر مزارها و مقابر پرستار قبر بوده، پاکیزه کرده چراغ گذاشته، قرآن خوانده، اجرت بگیرند.

باز از این صنف محترم در تمام مشاهد متبرکهٔ ائمه و امامزاده‌ها یا فلان بزرگ خادم باشند یا زیارت‌نامه بخوانند و پاسبان قبور باشند. بالأخره دعاگویی بزرگان و تکدی و با اصرار پول گرفتن در هر محفل و کوچه و غیرها.

اکنون مخلص آنچه بعد از تأمل صحیح از اساس اسلام با آنچه فعلاً در جریان است برای من محقق و روشن و آفتابی کرد که از اسلام جز نام نمانده، لهذا اثرات و احوال و قدرت و ترقی و عظمت اسلام کلیه نقطه مقابل همان است که در اساس اسلام و زمان عمل و امبار آن بود. چیزی که فعلاً خصوصاً در ایران اسلام می‌نماند تماماً بر ضد اساس اسلام است، لکن به طوری هم شده که الان اگر کسی بخواهد مردم را دعوت کند و وادارد که اساس اسلام را احیا کنند، چون بر ضد

منافع و ریاست و خدایی و ثروت و قدرت این مردم فریبان است آن اسلام را بدعت و کفر و باطل خواهند نامید و شرح این مطالب قطعاً کتب مفصله می‌خواهد که اجمالی ذکر کردم. فعلاً ملخص را با کمال اختصار می‌گویم که اساس اسلام چه بود و چه شد.

یک دین و یا مسلک و یا قانون یا دستور اجتماعی فرض کنید که مرتب شده باشد از موادی به این ترتیب که:

ماده اول — لازم است تمام افراد بشر در فکر و فهم خود آزاد بوده و همه برای فهم حقایق از معتقدات و احوال و اعمال باید به دستور عقل و فکر صحیح یا مقدمات ثابت و محسوسه عمل کنند و با هزاران تأکید تقلید و اطاعت کورکورانه به پدران و مربیان و گویندگان ممنوع است و اساس هدایت و عقیده عمومی با تفکر و تعقل و تبصر و تدبر و سیر در زمین و تأمل در ملکوت آسمان و زمین و دانستن سنته‌الله و فطره‌الله و رسیدن به حقایق باشد و آغاز معاشرت و مراوده و تربیت و تعلیمات همه از این راه و مذاکره و اثبات برای هر عاقل به اذعان عقل او به دلیل، نه محض قبول از گوینده بلا دلیل و برهان و همه کس بلامانع بتواند اظهار کند آنچه با دلایل و تعقل به آن اذعان کرده یا اگر خطا باشد با دلایل مخالف خلاف آن را نپذیرد یا هر دلیل را تمام کافی ندیده بتواند رد کند و حق را بجوید.

ماده دویم — کلیه خرافات و شرک و بت پرستی و سحر و کهنات و نیرنگ و واسطه میان خدا و خلق در نکوین و حوادث قابل شدن و غیر اراده حضرت احدیت را مؤثر در کون دانستن و هیچ بشری را از انبیا و اولیا و عرفا و حکما و غیر ایشان شریک در مقدرات عالم و مؤثر قرار دادن در اسلام ممنوع و متروک و پرستیدن به غیر ذات اقدس الهی ممنوع و حرام و اثبات اوصاف خاصه الهیه برای هر کس و هر شیء غلط و توجیه اسلام تام تمام هم توحید در ذات و هم در صفات و هم در افعال و هم در طاعات به درجه اکمل است.

ماده سیم — کلیه بشر در حقوق بشریت مساوی هستند بدون تفاوت در نژاد و زبان و رنگ و شغل و ثروت و منصب و اوصاف؛ و انسان مراتب در حقوق انسانی ندارد. صنف عالی و متوسط و دانی در اسلامیت مقرر نیست، فقط مدار تقوی در

احترام و تقدم در سپردن مشاغل عامه بر علم و فضیلت و تقوی، یعنی دانایی و امانت و توانایی کار است. احدی اقرب به درگاه الهیت نیست مگر در علم و تقوی، نژادی بر نژادی تفوق ندارد سید قریشی یا غلام حبشی باشد کبر و دعوی تفوق و معبودیت ممنوع و حرام است.

ماده چهارم - تمام افراد بشر در مسکن و کار و گفتار و رفتار و کردار آزاد هستند و چون این آزادی به تساوی حق عموم است بالبداهه نمی تواند آزادی کسی مانع حق و آزادی دیگری باشد، پس آزادی در هر چیز تا حدی است که سلب آزادی و حق دیگری را ننماید.

ماده پنجم - انبیا و مسایط تبلیغ احکام الهیه هستند و واسطه در تکوینیات نیستند. حضرت محمد صلی الله علیه و آله آخر انبیا و واسطه تبلیغ و وحی خداوند است. اقارب و نسل او در حقوق با عموم بشر برابرند و تقدم ایشان مانند دیگران موقوف به علم و تقوی است. به حسب خلقت یا به واسطه قرابت پیغمبر بی این که در خود ایشان سبب و علت تقدم از علم و تقوی نباشد بر مردم برتری ندارند و به واسطه قرابت پیغمبر ریاست و تسلط بر مردم ندارند.

ماده ششم - حکومت اسلامی در زمان پیغمبر با خود آن سرور و عزل و نصب صاحبان مناصب در هر امر با شروطی که خود مقرر فرمود با خود آن حضرت بوده. پس از وفات آن حضرت محل اختلاف میان شیعه و اهل سنت گردیده، به طریق اهل سنت به طور جمهوریت و انتخاب عموم مردمانی که از امت اهلیت مداخله در امور عامه دارند و به اصطلاح دیگر اهل حل و عقد از امت آن حضرت به شرط اهلیت رئیس جمهور علماً و امانتاً و استعداداً برای اداره امور عامه و قطعاً در صورت فسق و جنایت و ارتکاب خلاف حق و عدالت و تجاوز به حقوق امت معزول است؛ و به مذهب شیعه ریاست با شخص معین است که خود حضرت پیغمبر منصوب فرموده و او علی علیه السلام است. بعد از او کسی که او نصب فرموده و هکذا نصب هر سابق مرلاحق خود را با دوازده نفر. و در غیبت امام و سلطان منصوب ناچار به طور جمهوریت و انتخاب علمای امت که دارای اهلیت نیابت امام بوده باشند با انتخاب عموم کسانی که اهلیت مداخله در امور را

دارند و البته این هم با فقدان یکی از شروط علم و امانت و درایت و کفایت منجز است.

ماده هفتم — هیچ صنعتی و نژادی و صاحب اوصاف و صنعت و حرفتی برای هیچ کاری از امور عامه معین نشده و نمی‌شود، مگر با تعیین کسی که رئیس کل مسلمین است با شرایط، که علم به احکام و ترتیب و صلاح کاری که تفویض می‌شود و عدالت و امانت و توانایی کار معین.

ماده هشتم — بر عموم افراد بشر که قدرت دارند امر معیشت خود را با ثروت و سرمایه که از راه مشروع دارند یا با صنعت و کار و کسب و تجارت و حرفت اداره کنند واجب است تا حدی که می‌توانند تحصیل معیشت خود و کسان واجب‌النفقه خودشان را بکنند و نمی‌توانند کار نکرده تحمیل به سایر بشر شده یا از وجوه مقرر برای عجزه و ناداران و خیر و احسان فقرا اخذ کنند. و برای کسانی که قدرت ندارند تمام یا یک قسمت مؤونت سالیانه خود را به کوشش خود تحصیل کنند به قدر کفایت سالیانه از بیت‌المال معیشت داده شود نه برای ذخیره.

ماده نهم — عموم کسانی که از مردان به سن بلوغ رسیده و تندرست هستند باید مشق و تمرین جنگ کرده و در ترتیبات جنگی عصری چابک و آماده و مسلح باشند برای حفظ مملکت و ملت از هجوم خصوم یا هر قدری که لازم است، حتی اگر لازم شد همه افراد قیام و جنگ و جهاد کنند؛ جز زنان و بیماران و کور و لنگان که مستثنی هستند.

ماده دهم — زنان و مردان در همه حقوق بشریت مساوی هستند و هر موقع که قانون زن را نصف مرد حکم داده مانند ارث و شهادت و غیرهما همان معمول شود و در باقی امور زنان خود در اداره مال و ناموس و جان و حقوق خود استقلال دارند و هرگز محکوم نیستند خود را پنهان کرده و صورت نیستی داده و رو را پوشانیده و خود را نشاناسانیده و از کار و عمل و دادوستد و کمک به ملت در امور زندگانی و این جهانی و آن جهانی کناره مانده، اختیار نفس و عرض ایشان در دست مردان باشد.

ماده یازدهم — باید مردان و زنان همگی در حفظ ناموس و شرافت و حفظ

نفس از شهوت و بدعملی و فسق و هتک ناموس و خلل به نسل و نژاد و تجاوز و تعرض به عرض حرام نهایت احتراز داشته، هر مرد و زن شرف و عرض دیگران را مانند خودشان محترم شمرده و عفت و فتوت و شهامت را کاملاً مراعات نمایند و هر کس هتک ناموس نموده، پدۀ عفت کسی را درید، شدیداً مجازات قانونی شود.

ماده دوازدهم - جان و آبرو و مال عموم افراد ملت و کسانی که در امان ایشان هستند از هر نوع تعرض و تجاوز مصون است و کسی حق ندارد یک سیلی و خراشی به کسی وارد کند یا به یک کلمه رکیک دیگری را توهین نماید یا به قدر یک دانه گندم مال دیگری را ببرد. و هر تعدی و تجاوز به حسب قانون علاوه بر جبران مجازات دارد.

ماده سیزدهم - هر کس از راه قانون و طریق مشروع از ارث و کوشش و کار و دادوستد و آنچه در قانون تجویز شده، هر قدر ملک و مال تحصیل کرده، کسی را حق تعدی و تجاوز به او نیست جز این که حد مقررى که در قانون برای بیت‌المال و مصرف عمومی در واقع برای صیانت اموال خود باید از عایدات خود بدهد و اگر مضایقه کند جبراً اخذ شود. علاوه بر آن در نهایت تأکید شده که اموال خود را اول بر توسعه عیال و کسان واجب‌النفقة بعد بر توسعه حال عجزه و ناداران و سایر خیر و احسان نافع بر عامه صرف کند.

ماده چهاردهم - در خصوص اموال چند چیز که سبب اخلال به نظم معاش عام است ممنوع، منجمله قمار که بریادکننده جان و شرف و مال و منحل به نظم و اختلاط حرام و حلال است؛ و غضب اموال و ربا که در حقیقت بدترین اعمال است و نتایج مضره آن پامال ساختن فقرا و محتاجین است و تنبل ساختن مال‌داران، زیرا اینان فقط مال به‌دست دیگران داده و راحت به تبلی و عیاشی پرداخته، حاضر نیستند که آن بدبختان که مال گرفته‌اند از فواید آن هر چه به‌دست آورده‌اند با اصل مال به‌آنان برگردانند و این بیچارگان که مال گرفته تمام سال را جان‌کننده زحمت کشیده نتیجه کار خود را روی آن مال گذاشته به‌دست آن بیرحمان عیاش و تنبل سپارند. این یک غارتگری منظم بدتری است که همه اموال به‌دست یک دسته حریص تنبل عیاش داده کارکنان را پریشان و بیجان می‌کند.

منجمله معطل ساختن طلا و نقره که مدار دادوستد جهانیان است یا ظرف ساختن یا گنج نهادن و قسمت حق فقرا را نپرداختن. و البته مانند ظرف ساختن است آنچه به هر وسیله معطل کرده، از کار و دادوستد خارج کرده مگر زیور که شایسته آن است، آن هم بر مردان که باید مردانه کار کرده زیور خود را کار و جنگ کنند، زیور زر حرام است.

ماده پانزدهم - خوردن هر چه که می‌توان خورد و ممکن است قوت باشد حلال است، به غیر آنچه مست می‌کند و به جان و تن و خرد ضرر می‌زند و به غیر آنچه مضر به سلامت باشد و به غیر آنچه از خبائث و کثافت موجب نفرت شمرده شود و به غیر آنچه قانون به واسطه مضرات معنویه که عامه درک نمی‌کند ممنوع داشته. مانند گوشت خوک و سگ و سایر گوشت‌های حیوانات درنده و غیرها و مانند خون و نجاسات و مردار و امثال این‌ها. و بدتر از همه مال غضب و تصرف در مال دیگری بی‌رضای مالک که موجب اختلال است.

ماده شانزدهم - وجوب اتقا و احسان‌ها و بذل‌ها که مالکان کرده‌اند، خواه احسان دایمی به نحو وقف و حبس یا وصیت دایمی یا غیردایمی به‌طوری که مالک مقرر کرده، به شرط این‌که قرار دهد، پس از مرگ خود، لکن نسبت به یک ملت که زیاده بر آن و محروم ساختن وراثت که ابقا برای انسان بهترین احسان است ممنوع است.

ماده هفدهم - کلیه در تمام اعمال که راجع به عامه و کسانی است که خود قادر به اداره امر خود نیستند یا ممنوع از اداره امور مال خود هستند ارجاع به غیر عادل امین معتمد عاقل بصیر خیرخواه در قیمومت صغار و غایبین و سقها و امور اموات خواه در امور عامه مانند تصرف در اوقاف و قضاوت و شهادت و اداره بیت‌المال و وکالت در معاملات و محاکمات و هر کار راجع به دیگران جایز نیست و فاسق غیرامین بکلی از این مداخلات ممنوع است و این یک امر عالی است که مراعات آن حافظ نظام عالم است.

ماده هیجدهم - هر کس که از بابت مال و جان و سلامت و امنیت و قدرت داشته باشد لامحاله یک بار واجب است که مصدر وحی و قانون و مرکز اولی

اسلامیت و معبد و قبلهٔ عموم اسلامیان را زیارت کند و به مجمع عام تمام اهالی اسلام با ترتیبات مقرر حاضر شود که در این امر به قدری از حکمت و فواید هست که باید کتاب علی حده در آن تألیف گردد.

ماده نوزدهم — بر تمام نفوسی که عقل داشته به درجهٔ بلوغ رسیده و توانایی دارند لازم است روزی پنج بار به طوری که مقرر است خود را از کثافات ظاهریه و باطنیه پاک نموده و عورت را پوشانیده در محضر آفریدگار یگانه حاضر گردیده به یگانگی و ربوبیت او و بندگی و حاجت و استعانت خودشان اقرار نموده عهد بندگی را با کمال خضوع تکرار کنند، خصوصاً در مساجد و معابد که بکلی انسان را از دنیا منصرف و به معبود متوجه می‌گرداند، مخصوصاً با جماعت ملت که عظمت ملی و یگانگی و محبت را مؤکد می‌گرداند، و هزاران فواید مهمه در این عبادت در معابد با جماعت و امام پاک معتمد مقرر است.

ماده بیستم — سالی یک ماه که در آن ماه بنیاد اسلام برقرار شده و کتاب خدا نازل گردیده محض امر کردگار عموم مکلفین روزه گرفته و گرسنه و تشنه مانده واقعاً گوشت‌های آکنده را آب کرده و به حال درویشان متوجه شده و با گرسنگی دل‌ها صاف گشته مؤکداً کتاب خدا را خوانده و مواظب اخلاقی شنیده رشد خود را دریابند.

ماده بیست و یکم — عموم مردمان باید مواظب بوده کسانی را که برخلاف قانون شرع کار می‌کنند و بر حقوق خاصه و عامه تجاوز می‌نمایند و امور لازمه شرع را ترک می‌نمایند به هر قدری که ممکن است با قول و فعل و قلم و قدم امر به معروف و نهی از منکر کنند. واقعاً اگر تنها این امر مهم انجام گیرد یک ملت کاملاً زنده و توانا گردیده، نظم امور جهان کامل گشته، اخلاق اصلاح شده، تمدن کامل گردیده، همهٔ چرخ‌ها به کار بیافتند.

ماده بیست و دوم — باید دربارهٔ اعمال و اموال مردگان وصایا و ترتیب ارث قانونی ایشان به طوری که در حکمت عالیه قانون اسلام مقرر است عمل شده، حکومت اسلامی مواظبت کند که به وصیت و تمنای آن مرده زحمت کشیده حقوق ضعفای وراثت که از شرع رسیده، نه از وراثت اقویا نه از مردمان متعددی تجاوز بشود، حق صغار محفوظ ماند.

ماده بیست و سوم — نهایت مواظبت باید بشود که برای جلوگیری از تجاوزات و حفظ حقوق ضعفا و احقاق حق و رد باطل و مجازات ستمکاران و مخالفان قانون محاکم صحیحه تشکیل یافته، قضات و وکلا و شهود بسیار عالم و دانا و در نهایت حد عادل و امین و توانا برقرار گردد که حق در جریان و تعدیات و تجاوزات را مجازات برقرار گردیده آه ضعیف و قوی دانا و نادان مال دار و پریشان مکاران و ساده لوحان زیرکان و بیتیمان و آوارگان و مردان و زنان در مقابل قانون و حق مساوی و مجازات نسبت به هر متعدی قوی جاری گردد و جهان به نور عدل و داد آرایش پذیرد.

ماده بیست و چهارم — تمام معاملات و دادوستدها و تجارات و هبات و اجارات و هر چه که برای زندگانی اجتماعی و روابط افراد بشر به آزادی و رضای خاطر صاحبان حقوق موافق عدل و انصاف در قانون اسلام مقرر است، به طوری که مقرر است مجری گردد.

ماده بیست و پنجم — تمام زکوات و خراج و مالیات که در اسلام برای انتظام امر حکومت اسلامی و مصالح عامه مقرر گردیده به دست مردمان عادل امین کامل بصیر مسؤل جمع گردیده، برای همین کارکنان و سایر کارکنان ادارات حکومت ملیه اسلامی به قدری که اعضا لازم است، نه بیشتر نه کمتر، از مردمانی که شایسته هر کارند برای آن کار با اجرتی که کافی باشد، نه کم که نتوانند به آسودگی به کار پردازند و نه زیاد که از کثرت اجرت به عیاشی و مستی و قمار پردازند استخدام شده از رأس اول و رئیس جمهور یا هر درجه کلاً قطعاً از مردمان دانای آن کاری که به آن گماشته می شوند در نهایت امین و بصیر و توانایی ادا به کار گماشته شوند و همه مسؤل کار و وظیفه مقرره بوده، کار ایشان تقشیر و رسیدگی گردیده، نیکان و خدمتکاران پاداش نیکو دیده، خیانتکاران و بدکاران کیفر سخت کشیده، نظم عالم بشریت به کمال برسد.

ماده بیست و ششم — کلیه کسانی که متصدی امور ملت هستند با کمال مواظبت مراعات سه چیز الزم را بکنند: اول نشر و تعمیم علوم و تربیت اولاد عموم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة کسب علوم در جهان از هر ملت

اطلبو العلم ولو كان بالصين و اخذ حکمت از هر شخص مسلمان یا کافر خذو الحکمه ولو من افواه الکفار. و البته با ترتیب موافق حاجات هر عصر این امر را کاملاً انجام داده و مراعات نموده، اولاد اسلامیان را با دانش تربیت کنند. دویم با قول و فعل و پند و نصیحت و گفتار و کردار و نوشتن و هر وسیله در اصلاح اخلاق و تربیت به استقلال و حب وطن که از ایمان است و شجاعت و شرافت و شهامت و پاکی و عفت و ادب و نزاکت کوشش نمایند. سیم همه را به کار واداشته بنیاد گدایی و تعدی و تزویر و تعرض به دیگران و دعاری و دزدی و غارتگری و خرافات سازی و جادوبازی و همه وسایل مضره که تلبان و پست فطرتان و ستمکاران و آدم فریبان برای معاش اختراع کرده و نشر داده و به دین و تمدن و عادات و رسوم بسته اند، براندازند. تمام صنایع و حرف و فلاح و کارهایی که برای مدنیت و بشریت و رفع حاجت ملیت امروزه در کار است نشر داده جدا یک نفر را که توانایی کاری دارد، هر کار بزرگ یا کوچک، بیکار نگذاشته و قطعاً کسانی را که ناتوان و ناقص الاعضا و ناقص العقل و قوا هستند در دارالعهزه جمع کرده از بیت المال مسلمین معیشت مقرر کرده بکلی ریشه گدایی و دزدی و آدم فریبی و خرافات پروری و درویش گستری و مار پروری را از میان ملت کنده همه را به کار بیاورند که نجات ملت قطعاً در این سه کار است و به غیر علم و تربیت و اخلاق و داشتن کار، محال است افراد اصلاح پذیرد و تا افراد اصلاح نشود عائله ها صحیح نمی شود، تا عائله صحیح نباشد هیأت اجتماعی ملت درست نمی شود. این سه کار را نه به اصطلاح عصری از دیگران و متمذنین برداشته می گویم، بلکه قطعاً اسلام در هر یک از این مراتب و تأکید به علم و حسن اخلاق و ترغیب به کار و منع گدایی و دزدی و آدم فریبی و حيله گری و خرافات پروری به اندازه ای تأکید کرده که برای هر یک باید هزاران جلد کتاب نوشت و در جهان نشر داد و مبنای کار ملت و اسلامیت را بر این اساس ها نهاد تا نجات ممکن باشد. هر چند می توانم مواد دیگری هم که تا هر قدر برسد باز از آنچه در اسلام مقرر است بنویسم، لکن چون نمی خواهم زیاد طول بدهم و مواد عمده را ذکر کردم به همین قدر اکتفا می کنم.

من چون پس از تخلیه فکر از عادات و تقلیدات و گفته ها و نوشته ها کرده،

تأمل صادق در حقایق اسلامیّه ثابتہ کردم و نظر به همه گفته‌ها و نوشته‌ها که هزاران تصرفات شده بیفکندم و عقل و انصاف را رهبر ساختم، دیدم واقعاً اسلام تا انقراض بشر اساس‌هایی مقرر فرموده، خصوصاً که در هر موقع و مقام کلیاً و جزئياً احکام را تابع عناوین فرموده و بسا اوجب واجبات در موقعی برای لزوم یک حکم اهم دیگری حرام می‌شود؛ و بسا بدترین محرّمات در جایی برای حفظ یک اساس معظم اسلامی مباح می‌گردد، که این ترتیب و این مناصب دیگر برای هر کس که راه نجات را از قانون اسلام می‌جویند مضمیقه و عذری باقی نگذاشته است. واقعاً دیدم هر گاه اسلام مردان کار و باهمت دانا و توانا و صابر و باهنر و باغیرت داشت و اقدام می‌گردید، بر تمام دانشمندان و حکما و فلاسفه و کارکنان و رؤوس حکومت‌های عالم خصوصاً در اروپا و آمریکا که امروز در برابر آنان عصیبت و انکار و ایستادگی جز نادانی و پشیمانی فایده نخواهد داشت، می‌توانستند مدلل کنند که تمام آنچه امروز انسان پس از افکار عمیقہ و زحمات قرن‌ها ترقی انسان و کمال جهانیان را در آن دانسته و به موقع اجرا گذاشته روز به روز در ترقی می‌افزایند. همه این‌ها را یا از اسلام برداشته و نام دیگر گذاشته‌اند یا این که عقول مطابق همان حق است که اسلام آورده و نواقص دیگر که در اخلاق و احوال ایشان مانده و عیوبی که بشریت را هزاران بلا افکنده‌اند همان است که باقی مواد اسلامیہ را دقت نکرده یا نفهمیده و نسنجیده یا فهمیده اسیر حرص و هوا گردیده به موقع اجرا نیاورده‌اند و اگر امروز جهانیان اصول اسلامیہ را فرا گرفته به موقع اجرا بگذارند انسانیت به منتهی آمالی که مقصود است خواهد رسید و تمام اختلافات و بلیات و مصیبات از جهان مرتفع خواهد گردید و انسانیت همه یک ملت خواهد شد.

چون بنا بود به اختصار بکوشیم اکنون اسلامیت که آن مواد اساسیہ را داشت فعلاً به چه حال افتاده و عبارت از چه موادی گردیده ذکر می‌کنم و بعد انصاف می‌طلبیم آیا چنین نیست و آیا آنچه فعلاً به نام اسلام است شبیه به آن است؟

اول

در خصوص توجیه آنچه فعلاً جاری است، قطع نظر از این که جمعی از سابق

می‌باشند که حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین را خدای خلاق جهان خواندند و اختلاف رافضیه کدام یکی کردند و مجتهد و عینیه شدند، یا جمعی مرثیه را هم خدا دانستند، خواه خدا را حلول کرده در این اجساد دانسته یا گفتند این‌ها بیان خدایند که برای هدایت بشر به این صورت درآمده، بلاواسطه به زبان خدا سخن می‌گویند و خواه گفتند که اینان از مقام عالمیت و بابت و امامت و نبوت به تدریج فرق کرده با خدا یکی شدند. یا مانند فرقه‌ای که در این نزدیک زمان می‌گفتند خدا به واسطه این‌ها در عالم کار می‌کند، یعنی اراده خدا در اینان وجود پیدا می‌کند که آن اراده خود این‌ها و مشیت این‌ها و عین مشیت خدا است و مانند خدا از همه چیز آگاه و دانا، به همه چیز توانا هستند و شعب دیگر علاوه کمتر چیزی که گفته‌اند این است که حضرت پیغمبر و فاطمه و دوازده امام که نور ایشان یکی و اول مخلوقات الهیه است، در عالم هم به همه چیز جزئی و کلی آگاه و به همه علوم دانا و به هر چه که محال نیست قادر و توانا هستند و تمام خصایص و صفات ایشان از سایر افراد انسان جدا و ممتاز است. در شکم مادر پاک و پاکیزه، بلکه نطفه ایشان از طعام و میوه بهشتی جز طعام جهان و در شکم مادر به همه چیز آگاه و در کودکی ظاهری به تمام علوم و امور محیط و خواب و بیداری ایشان یکی در خواب و بیداری می‌بینند و می‌شنوند، بلکه حجابی برای ایشان نیست. مشرق و مغرب و تمام نقاط جهان را در آن واحد می‌بینند و همه سخنان و صداها را می‌شنوند، بلکه در یک دم در هر نقطه و در هزاران نقطه می‌توانند حاضر باشند و به سر وقت هر کس در آن واحد می‌توانند حاضر باشند. اراده و اندیشه و میل خیال کسی بر ایشان پوشیده نیست و به هر چه که بخواهند قادرند و به محض اراده ایشان می‌شوند، در آن واحد از شرق به مغرب و از زمین به آسمان می‌روند. زنده و مرده ایشان مسأوری است، پس از وفات هم از هر چیز جهان آگاه و به همه اعمال گواه هستند. هر کس متوسل شده تضرع می‌کند می‌توانند هر حاجت را روا کنند و هر درد را دوا بخشند و هر بلا را رفع فرمایند. قبور ایشان محل زیارت و مطاف و محل خواستن حاجات است. به سلام همه کس جواب می‌گویند و از نیات همه خبر دارند، بلکه کسان و بعضی اولاد ایشان با خدام درگاه ایشان که خیانتکار نیستند و

حواریین و خواص ایشان هم مورد امور فوق‌العاده و خارق قدرت بشریه هستند. مثلاً سلمان و ابوذر یا میثم نمار و عمار و حضرت عباس و علی اکبر و تمام شهدای کریلا خواص و اولاد و هریک از ائمه مراتب عالیّه عطایی از جانب خدا دارند، بلکه بعضی قبور عرفا و کلمین علما را محل توسل و تضرع و قسماً حوائج می‌دانند، به‌اذن الله نهایت این که خواص می‌گویند خداوند این مقام و قدرت را داده با می‌گویند به‌عنوان شفاعت است که مردم به‌ایشان متوسل می‌شوند. ایشان عندالله شفاعت و توسط می‌کنند حوائج و مقدرات حاصل می‌شود و مقامات بلند و گناهان آمرزیده و ثواب عطا گردیده. اما عوام و نسوان قبور ائمه، بلکه اولاد و اتباع ایشان راه، بلکه زندگان از کسانی را که مدعی کرامات و اجاق بودن باشند، مصدر فیض می‌دانند از مزارات حاجات می‌طلبند و طواف و تضرع و سجده و بوسیدن آستانه و دست و لباس و قدم زندگان کوتاهی نمی‌کنند، بلکه در مقام انصاف ملوک و امرا و بزرگان و مقتدران حتی مالکان مزارع نسبت به مزارعات و بعد کسانی که خود را علما و روحانیان نامیده یا مدعی سیادت و انتساب به حضرت پیغمبر گردیده‌اند، در رسوم و رفتار خودشان با دیگران مانند خدا با مخلوق و مالک با مملوک و بنده رفتار می‌کنند. بالأخره عوام و نسوان نسبت به قبور مطهره که سهل است نسبت به قبوری که می‌گویند امامزاده یا عارف است، بلکه پاره‌ای درخت‌ها و سنگ‌ها و سقاخانه‌ها و تکیه‌ها، همان رفتاری که مشرکان و عبده اصنام داشته معامله می‌کنند و وسایط فیض و قبول اعمال و آمرزندگان گناهان و تصرف در اکوان و جلب مطلوب و رفع مصیبات و بلیات می‌دانند و بس که ترغیبات به زیارت و اجتماع و گریه برای حاجات و بخشیدن گناهان و رفع درجات شده، بکلی مردم از عبادات و طاعات مقرر در اسلام منصرف گردیده، تنها اسلام عبارت از زیارت قبور و حمل نعش‌ها و صرف مال برای روضه خوانی و گریه شده، بلکه اسم زیارت و گریه باقی مانده، حرکات و خرافاتی معمول گشته. انسان حیران است هزاران هزار مردم که سالی یک دفعه نماز را نمی‌خوانند و از روزه و زکوت و خمس بیزارند و از خوردن مال مردم و دزدی و ستم باک ندارند، در محرم شمشیر به سر خود زده سراپا خونی می‌کنند و شب‌ها را به زنجیرها مانند جار و دوال حیوانات

سیاه می‌کنند، سینه‌ها را به سنگ‌ها کوبیده سیاه و خونین می‌نمایند، در کوچ بازی و تحمیلات و دستک‌ها درست می‌کنند، در عوض همه تکالیف شرعیه، فقط به چسبیدن این دستگاه‌ها، پا کوفتن و خواندن اشعاری و ذکر حکایاتی که قطعاً دروغ است و رفتارهایی که اصلاً ممنوع است پرداخته‌اند. حتی این‌که هر خارجی فعلاً در ایران احکام ایشان را بجوید، جز دستگاه روضه‌خوانی و بردن مرده‌ها و رفتن زیارات برای مردان و زنان و خرج کردن میلیون‌ها به‌چای و قند و شمع و نفت خارجه به چیزی که اصلاً فایده به یک نفر فقیر شیعه ندارد جز از این‌که مالی به‌ذکران و گویندگان برسد و اموال ایران مفت به عتبات برای اعراب که ایرانیان را استهزا کرده خوار می‌شمارند و با انواع بدی‌ها می‌آزارند ندارد. از بدبختی دیگر مردم به عبادات مقرره راغب نیستند و از فسوق و گناهان نمی‌پرهیزند، زیرا که تمام سال را از گویندگان در منابر می‌شنوند که فقط یک قطره اشک و بردن اموال و اشیاء نفیسه به عتبات و زینت کردن قبور و خرج کردن اموال به‌راه زیارت افضل از هر عبادت و سبب هر قضا و حاجت و آموزش تمام خطاها و گناهان است. واقعاً اگر تأمل کنید در نزد عوام شیعه قبور مقدسه که حد و حصر ندارد، بلکه اشیاء زیاد دیگر حکم معبود پیدا کرده، تمام ارواح مقدسه را مانند همان که در جاهلیت احشام را ستایش می‌کردند و تصرف در کاینات یا واسطه فیوضات می‌دانستند قَالُوا هُوَ لَاشْفَاعَاتِنَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ إِنِّهَا بِهِ عِبْتَهُ هَمَانِ عَقَائِدَ رَا پیدَا کرده و هرگونه ستایش و بوسیدن و طواف و تضرع و سجده و ثنا و استدعا که می‌کردند این‌ها هم می‌نمایند، بلکه بسیار از ضعفاً از زندگانی کسانی را که به قول ترک قاضی الحاجات و اجاق و فیض بخشی داشته‌اند تمام افعال الهیه را از آن‌ها خواهند همان قدر که حضرت پیغمبر و خلفای آن سه در انداختن و آراستن و مرجع گردانیدن قبور داشتند که بالأخره می‌کشاند به پرستش قبور و مردگان و زینت مشاهد و معابد فعلاً وقوع یافته است.

اما اساس مساوات انسان که واقعاً در تمام جهان و میان همه مردمان تنها وسیله نجات عالمیان و بنیاد همه رفاهیت و عدالت و آزادی و برادری و حقانیت و مدنیت و کمال عزت و شرافت عموم است و در هیچ مذاهب و مسلک به اندازه

اسلام به این اساس اهمیت داده نشده، بکلی از اسلام رفته و اثری از آن باقی نمانده، بلکه عموم اسلامیان و خصوص بزرگان در این باب نقطهٔ مقابل و ضد کامل حضرت پیغمبر و حضرت حیدر و خلفای آن سرورند. نه این که برخلاف تأکیدات خود حضرت پیغمبر خود او و ائمه را مافوق بشر قرار داده‌اند و تنها اولاد نزدیکان ایشان و خواص اصحاب و حواریین ایشان را به هزاران درجه فاصله مافوق بشر خوانده‌اند، و نه تنها عباد و زهاد و مرناضین و عرفا و علما و فقهای کاملین درستکار را مافوق بشر خوانده به درجهٔ ربوبیت رسانده‌اند، بلکه تمام کسانی که خود را ملبس به لباس علم و روحانیت کرده یا جامه مخصوصی مخترع برای هاشمیان و سیادت در بر نموده‌اند و یا خود را منتسب به زهد و عرفان گردانیده‌اند، یا این که خود را از اهل علم و فضل شمرده‌اند یا جامه طلبگی و محصلی پوشیده‌اند، یا به زور شمشیر و بازو عنوان شاهی کرده، یا خود را امیر ساخته، بلکه کسانی که مالک مزرعه گردیده و معاملهٔ مزارعه با چند زارع بدبخت نموده‌اند نسبت به ایشان، بلکه هر یک نفر که به هر عنوان مسلط شده بر دیگران، خود را معبود و مسجود خوانده و بدترین عیوب مساری بودن با سایر برادران مسلمان که این‌ها را کوچک خود خوانده‌اند قرار داده‌اند. خود همین روحانیان که خصوصاً خود را به اشتباه و تدلیس رئیس و مجتهد به خرج گذارند، در حالی که قطعاً اغلب این مدعیان بدتر و فاسق‌تر و ظالم‌تر از سایرین که آن‌ها را عوام نامیده‌اند، از سایرین که آن‌ها را عوام نامیده‌اند هستند و هکذا امرا و مالکین از زبردستان خود نه تنها صدر نشستن و تقدم در هر کار و راه رفتن و نشستن و برخاستن و غیر این‌ها خواسته‌اند، بلکه قطعاً اگر فرض کنیم این رئیس خالق و رازق و مالک اینان باشند زیاد بر این تفرقی که فعلاً می‌فروشدند ممکن نیست اظهار نمایند. خود ببینید به قول اینان کوچکان یا عوام یا رعایا به هر نام که نامیده می‌شوند رکوع و سجده به اینان می‌کنند و دست و پای ایشان را می‌بوسند، بالاتر از خود به هر نحو بالاتری که به تصوراتشان بیاید می‌نشانند و قرار می‌دهند، در رکاب ایشان پیاده می‌دوند، قربانی برای ایشان می‌کنند مانند همان قربانی که برای خدا مشرکان می‌کردند، هر هدیه که ممکن است داشته باشند تقدیم می‌کنند. الفاظ آقا و مولا و منعم و مالک بر ایشان، و بنده

و غلام و خانه‌زاد و ذلیل و کوچک و حلقه به‌گوش به‌خودشان می‌گویند. مختص کم به‌امر و فرمان و خواهش این بزرگان، کوچکان باید تعظیم و تکریم و رکوع سجده کرده و پابوسیده، آقا و مولا خطاب کرده، خود را فدوی و غلام و جان‌نثار خانه‌زاد و کوچکتر خوانده، از ایشان فرمودید و از اینان عرض کردم، قربان خاک می‌شوید. حد ندارد یا آنان برابر بنشینند و دوش به‌دوش بروند یا صدا در نزد ایشان بلند کنند یا دست در گفتار حرکت بدهند. اینان نشسته آنان سرپا جلو ایشان، دست به‌سینه قدرت گفتن تو ندارند. برای عبور اینان باید راه‌ها را جاروب کرد جان‌نثاری نموده، سنگ راه و خاشاک را دور نمود و رکاب گرفته پیاده در رکاب را پیموده، قربانی نموده، بهترین دارایی را تقدیم نموده، در جامه و خانه و زن و اثاثیه، خوراک و زی و وضع هرگز برابری نکرده، کفو نیستند وصلت نمایند باید اولاد خود را غلام و کنیز و خادم بدهند. هزاران زحمت کشیده، به‌هر نام فرق ندارد، به‌نا، خمس و زکوت یا جریمه و مالیات هر چه به‌دست آورند به‌اینان بدهند و اقرار بندگی بکنند. شأن این زحمتکشان بندگی و شأن این زورمندان و مفتخواران آقای و فرخندگی. در حقیقت آنان به‌درجات خودشان مقام الوهیت و ربوبیت را دارند و اینان مقام بندگی و عبودیت را حائزند. اینان می‌توانند بکشند یا بزنند و حسر کنند و امر نمایند و توهین نمایند و فحش و دشنام بدهند، بلکه ریش ببرند و دست و پا ببرند و چشم بکنند و زنجیر نمایند و برانند و بخوانند و لگدکوب گردانند. نهایت این‌که بعضی از متلبسین به‌روحانیت و سیادت برای حفظ نام ظاهری شریعت این مجازات‌های بریدن و کشتن و زنجیر را نمی‌کنند. این مجازات‌ها نه جزای گناه شرعی و حد و تعزیرات، بلکه کیفر کوتاهی در خدمت این خدایان یا کمی هدایا و قربانی ایشان است، حتی همه اهل ایران می‌دانند این مقامات نه تنها برای این خدایان است که به‌زور خود را بزرگ و مولا ساخته‌اند، بلکه زنان و پسران و دختران و خویشان و خادمان ایشان هم این قدرت و تسلط‌ها را دارند. حتی اغلب ملاهای ایران هر کس به‌ایشان و کسان و خدام ایشان پناهنده شده، برخلاف شرع بکند، هر تجاوز نماید و مال مردم را بخورد، به‌هر وسیله معاف است. هر کس این غلط را کرده که سر خط بندگی نداده، به‌گناهان ناکرده

مستوجب مجازات است. افسوس در اسلام کار به جایی رسیده که مسلماً قماربازان و جنایتکاران و غارتگران و شاریان خمر و زناکاران و عیاشان و مطرب‌نوازان به قماربازان و جنایتکاران و دزدان و خمرخواران و زناکاران و عیاشان و مطربان، راستی یا سراپا ساختگی و بهتان، مجازات می‌کنند یا ملامت می‌نمایند و آزار می‌رسانند و بدبختانه اغلب مجازات با دلپسندی آقایان و کسان ایشان است، آن هم مبدل شده است به گرفتن مال و دارایی زیردستان و کوچکان.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذارد تا روز دگر
 الله و اکبر! برابری و مساوات و برادری و آزادی اسلام! افسوس! افسوس! آنچه
 نیست همین است. اگر این بود تمام مواد اساسیه قطعاً در جریان بود. همین است
 شرک معنوی و فسقی آورده خدایان و بندگان ساخته همین است. عدل و حقانیت
 اسلام را از میان برده و شهادت و احکام غلط گردیده و حکم مواریث از میان رفته،
 وصایا و اوقاف باطل گردیده، زکوت و خمس برداشته شده، ظلم و ستم عمومیت
 یافته عجزه و ضعفاً پامال گشته، نبوت حضرت پیغمبر در معنی از میان رفته و در
 صورت معنی دیگر گرفته، نماز و روزه و جهاد برداشته شده، زیرا جهاد و جنگ
 برای بزرگان ننگ شده، قشون اسلام هم تنها باید زارعان باشند. علوم از بین رفته،
 زیرا که آفاضله زحمت بکشد نکشد، عالم و فقیه و رئیس و روحانی است. بنده زاده
 زحمت بکشد نکشد، عالم بشود و نشود، هرگز به مقام ریاست نمی‌رسد و مرجع
 نمی‌گردد. همین کبر و راحت‌طلبی و آقایی و بالاخواهی و نعمت‌جویی است که
 جهال عالم‌نما را واداشته برای اخاذی از عوام به دلخواه آنان ترک نماز و روزه و
 عبادات و ارتکاب معاصی و تعدیات را سهل ساخته زیرا به اندک وجهی مظالم را
 می‌بخشایند و با قضای حج و نماز و روزه با وجه اندکی جبران مافات می‌کنند و با
 یک قطره اشک یا یک قدم زیارت یا آرایش یک قبر یا شمع یک سقاخانه تمام
 گناهان آمرزیده می‌شود و سر شکافتن و سینه و دوش سیاه نمودن و بدن را قفل
 کردن و بیرو سیاه به دوش کشیدن و زخمی بر این کارها به آقایان پول رسیدن
 در عوض تمام اعمال کافی است و تمام گناهان را می‌ریزد و تمام حوائج را برآورده
 می‌کند. اسلام امروزه به غیر گردنکشی و نام علم به خود بستن و مال جمع نمودن و

اندک به سر و سینه کوبیدن و وسایل تعدیات و رشوه و خوردن مال فقرا و اوقاف و وصایا را فراهم کردن نیست. کسی که تعین دارد وصیت کند نعل او را به عتبات ببرند دیگر گناهی نخواهد داشت، دیگر چرا خود را به زحمت اعمال حقّه اسلامیّه بیاندازد. هر منصف برود و ببیند با این همه جمع بی حصر که لباس روحانی پوشیده و همه جانشین امام و سلطان مسلمین گردیده در مدارس اسلامیّه و در عتبات مرکز احکام چه اوضاعی است، در اغلب بلاد و درگاه متقدمین و روحانیان مروج فسق و دزدی و مال مردم خوری و ستمگری است و پناهگاه اشراک است که فقط برای جزای شرارت حمایت حضرت آقا و شراکت او در دزدی‌ها و غارت‌ها و تعدی‌ها کافی است. ببیند اولاد و خانواده و غلام این عیار و جانشینان امام و مروجین اسلام چگونه غرق پول و زیور و عیاشی و فرمانروایی هستند. کوجه‌های بلاد اسلام و خانه‌های بینویان و رعایا و زحمتکشان را نگاه کنند، این همه مقصرین که در بلاد و خارجه و داخله از گرسنگی و سرما و برهنگی و بی‌پرستاری تلف می‌شوند، با این همه میلیون‌ها که از مال مردم بدبخت ایران به نام خیر و احسان، روضه‌خوانی و زیارت و خمس و زکوت و مال امام و رد مظلّمه و دعا و یا اوقاف صرف می‌شود، چرا این بدبختان به این حالند؟ من می‌گذرم از این مرحله که برای هر تأمل‌کننده مانند آفتاب عیان است. بدبختانه در نجف اشرف که قبله و مرجع و مصدر علم و فقه اسلام است چه دیدم که پشیمان و متأثر گردیدم؛ با این که آن وقت که من در آن جا بودم هزار درجه بهتر از اکنون بود که این را می‌نویسم، می‌توانم بگویم هفت و هشت هزار عالم و مدرّس و متعلم و طلبه در آن جایی هستند. اولاً همه این روزه و مراجع به‌اهالی بلاد و شیعه می‌گیرند هر وجه احسان شرعی از واجبات و مستحبات از زکوت و خمس و مال امام و رد مظلّمه و تصدقات و اوقاف و اموال وصایا و اجرت حج و نماز و روزه و غیرها را برداشته بیارید این جا یا منع نمی‌کنند از بردن و تصور نمی‌کنند که این وجوه به یک مرکزی که سلطنت و دولت نیست، که به مصالح اسلام و قشون و امنیت و ادارات صرف کند. در حالی که همه بلاد فقرا و ضعفا و عجزه دارند و محتاج احسانات عامه از ساختن معابر و قنوات و پل‌ها و راه‌ها و تعمیر بلاد دارند، چرا بیاورند؟ پس فقرای

بلاد چه بکنند؟ چرا اصرار می‌کند اندک مال احسان، اگر هر کس دارد می‌تواند بیچارگان را کمک کند، برداشته به‌نام زیارت برای عرب‌ها که دشمن ایرانیان و مسخره‌کنندگان ایشانند بیاورند. نائیباً چون ترتیب را چنین ساخته که امام و سلطان حق در میان نیست هر کس که مجتهد است سلطان مسلمین و جانشین امام است، هر چند صد هزار نفر باشند - صد هزار سلطان مطلق و منصوب از قبل‌الله. ثالثاً هر کس مدعی این مقام شد آیا میزانی و تربیتی و وسیله‌ای هست که معین شود راست می‌گوید یا دروغ؟ اشتباه کرده یا نه؟ ابدأً و اصلاً چنین چیزی نیست، بلکه هر مدعی مطلق‌العنان است. وسیله اجرای آن چندی در نجف ماندن و ریشی بلند کردن و جامه عربی پوشیدن و مخارج عین و ضاد و صاد را درست عربی ساختن، بعد بی‌حیایی و دسته‌بندی و اطرافیان جمع کردن است. برای این‌که چون سلطنت و ریاست اسلامیة با مجتهدین تقریر کردند و همه را لایق این کار شمردند، میزان راستی و دروغ و دانا و نادان و سین و خائن از بین رفت، تنها دعوی خود شخص و آراستن ظاهر و لباس کافی گردید. از این سلطنت و ریاست اسلامیة، به‌واسطه نداشتن شمشیر و قدرت و قشون، از شؤونات رئیس کل اسلام نماند جز این‌که به‌هر وسیله اوقاف و مال فقرا، وصایا و زکوت و اخماس را بگیرند و تمام این‌گونه اموال جلب به‌آن مرکز شود تا هر یک که شهرت یافت و مرجع شد، پول‌ها به‌او سیلان کند و مناظ هم اعلی‌ت و مقلد بودن قرار داده شد. بدبختانه آنانی که حقیقتاً اهل علم و ورع و تقوی و در فکر بقای اسلام باشند البته شرافت علم و تقوی ایشان را مانع است از این‌که دست به‌نغمه تزویر و آدم‌فریبی و دسته‌بندی بزنند، مانند آنانی که از دیانت و تقوی و علم بهره ندارند و جز دعوی ریاست و شهرت و جلب مال در سر ندارند. ایشان برای این‌که خود را ابهت و عظمت بدهند هر یک به‌قدری که ممکن است از این جماعت دنیاطلب که به‌نام طلبگی و عبادت و تقوی در آن عتبات مقدسه هستند، که یا مانده ریاست و مال به‌دست آرند یا از برکت ماندن برگشته در ولایت خودشان به‌دعوی ریاست دست به‌خون و عرض مال مردم بکشانند، از این دسته‌جات به‌نام شاگرد و مروج به‌سر یکی از مدعیان جمع شده، مدعی اعلی‌ت و افضلیت و ارجحیت او گردیده،

زوار و عوام را که به آن جا وارد می شوند یا به واسطه مکاتیب در مقر وطن خودشان دعوت رئیسی که اختیار کرده اند می کنند که مردم را به او مقلد ساخته، بالأخره آمدن پول را به درگاه و دستگاه او راه انداخته، او را رئیس و مقبول و صاحب خزاین کرده، خود به واسطه این که خاص الخاص هستند، فایده برده مفت بخورند و عیاشی بکنند. در عتبات آمدن زوار هر کس اندکی هوش داشته باشد می بیند چه جوش و جنبشی در این مروجین و اتباع هست. دسته دسته رساله های آقایان در بغل، می افتند به منازل زوار و کاروانسراها و چه فضایل و کرامات به آقایی که اجیر و مروج او هستند می بندند. هر یک متبوع خود را نایب عالی امام خوانده، ریاضت ها و عبادت ها و باب های علوم و کرامت ها برای او ثابت می کنند، بلکه هر یک نقطه مقابل را نسبت به جهل و یا دنیابردستی و بی دیانتی و نااهلی داده، می خواهند مردم را از او منصرف کرده به سوی متبوع خود جلب نمایند. خدا می داند تا چه اندازه نفاق و حسد و بغض و کین میان اینان در سر هر جمعیت و ریاست جریان دارد. بالأخره، از ریاست اسلامی عنوان اسلامیت فقط باقی مانده که میلیون ها عوام بگویند به که تقلید کرده ام و پول ها را به او و گماشته و فامیلش بدهند. دیگر این مقلدان از این تقلید و اختلاف آرا و احکام ابداً خبری ندارند و کسی درصدد تعلیم و عمل به احکام اسلام نیست. اغلب عوام بدیخت را مقصر کرده اند به این که تا نگوید مقلد کیستم از اسلام بری است و این گفته مانند این که خودش موضوعی است در اسلامیت کافی است و فقط در مواقع لازم که می خواهند پول بدهند یا به گردنشان به هزار وسیله و حيله گذاشته اند پول بدهند به این آقا و اتباع او بدهند والسلام.

کسانی که این نوشته های مرا می خوانند، خواهند گفت تو بکلی بی اعتقاد به این اوضاع هستی یا از اسلام معرض هستی یا چرا افترا می گویی. اما این که بگویند از اسلام معرض هستی، خدا می داند این دلسوزی ها و حقیقت گویی ها از شدت غیرت به اسلام و شدت اعتقاد به اسلام حقیقی است. اما این که بی اعتقاد به این اوضاع بازیگری هستم، بلی؛ زیرا درست به اساس اسلام غور کرده این بازی ها مخالف اسلام، بلکه پامالی اسلام می دانم. اما این که بگویند افترا می گویی، خدا

می‌داند امکان ندارد. هزار یک این مفسد ما بیان نماییم، بلکه بلی حق است خیلی کم و نادر در میان اینان عالم امین متقی دین‌پرست هستند که اغلب قطعاً دانسته‌اند مداخله کردن ایشان با این اوضاع و حال محال است و چاره‌ای جز گوشه‌گیری و قناعت و خدایپرستی ندارند. و بعضی هم در میان همین معروفین که مرجع واقع شده‌اند عالم و امین حقیقی هستند، لکن قطعاً قدرت ندارند اجرای حقی کنند یا جلو بازیگران را بگیرند، بلکه رنود ایشان را احاطه کرده یا مقهور ساخته یا به‌اشتباه انداخته‌اند. آیا این مرّوجان همه علمای اسلام را دیده و قوه تشخیص داشته و تشخیص داده‌اند که این کس که او ترویج می‌کند اعلم تمام علمای اسلام است؟ آیا به‌چه ترتیب و دلیل اعلم همان کسان که در عتبات هستند دانسته‌اند؟

بازی، هنگام ورود اینان به عتبات که در ایران مدتی پس از وفات مرحوم شیخ مرتضی که عالم اعلم، متقی حقیقی امین بود، حاجی سید حسین ترک کوه‌کمری شهرت یافته و مقلد شده بود، که من خودم مانند سایرین او را مصدر کرامات و هادی ظلمات و مرجع حاجات می‌دانستم. میلیون‌ها پول از تمام بلاد اسلام به‌او می‌رسید. قطعاً شخص امین متقی و عالمی بود، دنیاپرست و هوا و هوس‌دوست و ریاست‌جوی نبود، لکن قلندریان دنیاطلب او را احاطه کرده بودند. پول‌ها به‌غیر محل مستحسن مصرف می‌شد. پیش از حرکت من به عتبات چند سال بود می‌گفتند او فلج شده و افتاده، بلکه حواسش هم مختل شده. من چون به عتبات رسیدم و اندکی ماندم دیدم واقعاً او دیگر از کار افتاده و حواسش مختل است، لکن هزاران مردمان مکار مفتخوار که دوره او را گرفته بودند در کربلا قبه حاجی سید حسین ساخته، یک عمامه کبودی معنأ به‌سر یکی گذاشته در یک اطافی نشانده، دسته‌دسته زوار عوام ایران و قفقاز را با پول‌های زیاد می‌بردند دست آن سید را به‌نام حاجی سید حسین بوسانیده پول‌ها را می‌گرفتند. این دسته‌جات عوام بدبخت در بوسیدن دست یک شیون‌ها را به‌راه می‌انداختند و چرون بیرون می‌آمدند هر یک از زوار رخسار و طراوت دیدار جانشین امامی که از ملائک کبار افضل می‌دانستند می‌گفتند و افتخار داشتند. قبه حاجی سید حسین ساختگی در نجف بود که

بعضی را خدام ساخته بودند و یک دسته بزرگ مردم را به خدمت حاجی سید حسین حقیقی که از کار افتاده می‌بردند.

بلی نماز و جماعت و مساجد بکلی از اهمیت افتاده، مسجدها صورت مزبله پیدا کرده، مدارس خالی و خراب و اگر چند نفر به اسم طلبه هستند ابداً در خیال تحصیل نبوده و نیستند، بلکه چند ماه آن‌جا مانده فقط عنوان طلبگی و روحانیت را حفظ کرده باقی سال دنبال اخذ مال می‌روند و خود اگر کاری بکنند همان وکالت محاکمه مردم یا شهادت یا واقعاً مساعدت به هر کس که از آن دخلی دارند. تحصیل چرا بکنند و زحمت چرا بکشند؟ ابداً مسؤول کسی نیستند، موقوفات را متصدیان می‌خورند، کسی در قید تحصیل طلاب نیست، همان رؤسا که اغلب بی‌سوادند و خود را مدرس ساخته‌اند قابلیت تدریس ندارند و از طلاب تحصیل نمی‌خواهند، بلکه می‌خواهند به نام شاگرد قلچماق و مروج او بوده، اندک چیزی از او دریافت کرده، سبب قوت و اقتدار و ریاست او شوند و برای اجرای مقصودی که از عوام و خواص دارند فهم و دیانت و علم مناط نیست، تنها لباس است که به آن اکتفا می‌کنند. مدرسین جز اسم تدریس و ریاست نمی‌خواهند، ابداً در قید نیستند کسانی که حاضر درس می‌شوند، از پنجاه نفر یکی چیزی بفهمد و عالم باشد. آنان ریاست و خوردن موقوفات و وجوهات می‌خواهند. اینان یک معیشت یا تنبلی مفت بی‌زحمت به هر درجه پستی و رذالت باشد. در مساجد امام را که به‌زور یا تزویر برای عنوان امامت و تقدم مسجد را تصرف کرده، مردم امین عادل و قابل امامت نمی‌دانند. کم‌کم امرا و بزرگان و اعیان که سهل است، اوسط تجار و کسبه هم مسجد رفتن را نقصی می‌شمارند، فقط مانده یک مشت از ضعفا و پیرزن‌ها. و مساجد بی‌فروش و چراغ و پاسبان، اغلب بکلی خالی و متروک، زیرا موقوفات را می‌خورند و مردم خود رغبت ندارند در آبادی کوشش کنند. این اساس بزرگ اسلام در تمام بلاد ایران بکلی برافتاده و مدارس هم رو به‌ویرانی نهاده یا مقر اشار و قلچماق‌ها گردیده است. زکوت بکلی متروک شده و مردم نمی‌دهند و آنچه به اسم زکوت گرفته می‌شود قطعاً زکوت نیست و یک دینار هم به مصرف اصناف هشتگانه که خداوند در قرآن مستحق نامیده نمی‌رسد، بلکه در عوض اصناف

ثمانیه، همان صنف مخترع علما و طلاب مشتحق منحصر زکوت قرار گرفته که مردم هر چه به ایشان به اسم زکوت می دهند در واقع یا رشوه حمایت‌ها یا باج تهدید و تخویف‌ها از شرارت است. ابدأ عوام تصور نمی کنند زکوت را به غیر ارباب عمامه از کسبه و زارعین مضطر و یتیمان و بیوه‌زنان می توان داد. از این است که فقرا و مساکین و عجزه حقیقی اگر از خود مالی ندارند جز گدایی راهی ندارند. زیرا آنچه نادراً مردمان صالح به عنوان زکوت حقیقی می دهند آقایان امر کرده‌اند به عتبات می رود و آنچه به نام زکوت از رشوه و باج مسلمانی است ملاهای ایران می برند، برای فقرا و بیچارگان جز گدایی و سؤال نمانده. خمس حقیقی هم اصلاً نیست یکا گروه زیادی از مردم عمامه سبز به سر یا قطعاً به واسطه این که مدت‌ها عنوان انتساب به بنی هاشم سبب احترام و مفتخواری بی اندازه بوده، مدعی سیادت شده‌اند و در نژادشان باقی مانده و اگر فرضاً نسب صحیح هم داشته باشند امتیازی به سایر مردم ندارند، جز این که حق خود را کار و کسب نکردن و به زور از مردم گرفتن قرار داده‌اند، همگی به اسم «مال جدم» افتاده‌اند به جان مردم بدبخت و کسبه و زارع. عجزه ایران به زور هتاک و چماق و شلاق و اصرار و ابرام مال مردم را به حرام می گیرند. مردم که به حج یا زیارت می روند، یا عیشی یا عزایی دارند، یا زراعت و چوپانی دارند، یا هر کار می کنند، از چنگال نکال ایشان خلاصی ندارند. باید مردم پول بدهند، غله و شیر و روغن و حیوان بدهند، و الا عیش را عزا و عزا را بی حیا می کنند و جلو مسافر را می گیرند و زارع را از برداشتن خرمن و درو غله و بردن میوه بازمی دارند. واقعاً یک گرفتاری و بلای بزرگی شده‌اند اینان که خود را منتسب به حضرت پیغمبر و امام کرده‌اند، به زور و هتاک مال مردم را می گیرند حق مردم را نمی دهند محترم و اجاق و متبرک واقع می شوند، در همه چیز تقدم می جویند. اذیت‌ها در هر کار به مردم می کنند، هرگز هم سیر نمی شوند. درست اگر رسیدگی شود، خود این سبزه‌پوش‌ها به قدر ربع عده نفوس ایران شاید نیستند. اما قطعاً نصف دارایی و املاک ایران در دست اینان است و مردم را به جان آورده‌اند. مال امام را که دانستیم یک عنوانی است مختص به آنان که مجتهدند یا مدعی اجتهاد هستند، خصوصاً که به هر نحو است مقرر است اغلب به عتبات می برند. رد مظلومه و سایر

وسایل آمرزیدن مردگان از اجرت حج و نماز و روزه و قرآن مختص آقایان و عمده به عتبات روان است. بعلاوه چندین برابر این همه واجبات مالی، برای تعزیه و روضه خوانی و زیارت، مردم بدبخت ایران مجبورند خرج کنند، زیرا اغلب ضعفاء العقول از بس که گفته شده است و شنیده‌اند، یقین کرده‌اند که اگر این خرج‌ها را نکنند بلاهای دنیا و آخرت به ایشان می‌ریزد و نعمت‌ها از ایشان سلب می‌شود. زنان که همه این یقین را دارند اگر مردشان خودداری کند ریشه او را می‌کنند و یک دقیقه راحت نمی‌گذارند و اگر یک بلا و ضرری رسید پدر مرد را درمی‌آورند که: «تو به زیارت نرفتی یا به روضه‌خوان ندادی متضرر شدیم.» حالا واقعاً نباید گفت مردم ایران خسیس یا بیرحم هستند یا هوش ندارند، امور خیریه لازم را بجا بیارند، یعنی چرا تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها و خانه‌ها و سرراه‌ها پر از گدا و کور و شل و بدبخت و یتیم و بیوه‌زن است؛ به حال بد به اضطرار گدایی می‌کنند یا تلف می‌شوند و این قدر بیماری و بیمار هست. مردم در فکر طیب و پرستار و بیمارخانه نیستند. مردم اغلب بی‌سواد و نادان، معارف و تربیت و تعلیم را تعمیم نمی‌دهند. راه‌ها نمی‌سازند، قنوات احداث نمی‌کنند، پل‌ها نمی‌سازند، بلاد را پاک و روشن نمی‌کنند. حفظ‌الصحه ندارند.

آقای من درست برس بین جای ایراد هست! هر قدر اهالی ایران را فرض کنید از بدبختی یا نسوان ایران مانند حیوان و متاع خانه و بار دوش مردان تربیت می‌شوند و لزوم این پایچی به حفظ اسلام و عفت می‌بندند. پس نصف ایران زن که هیچ محسوبند و به قدر سه خمس دیگر، بلکه بیشتر اطفال هستند و باقی ماند فرضاً یک خمس که مردان باشند. عجزه و پیران و کوران و ناقصان را وضع کنید، آن وقت درست دقت کنید، آیا چه قدر از باقی مردان از پادشاه و پادشاهزادگان و امرا و خوانین و ملاکین و اعیان و تمام اجزای ادارات و دیوان و نظامیان و امنیه و نظمیه و خدام، این آقایان بیکار از دستمزد دیگران می‌خورند، آن وقت حساب کنید تا چند میلیون علما و طلاب و کلاش و سادات و درویش و سخار و جفار و تعزیه‌خوان و روضه‌خوان و نعلش‌کش و چاوش و متکدی و طیب‌های راست و دروغ و غیر این‌ها می‌شوند، قطعاً بیشتر از سه خمس مردان کارند باقی مانده کارگر

بدبخت. اولاً مالیات و جریمه‌ها و رشوه‌ها و غارت‌های ارباب دیوان و بزرگان و امرا و ملاکان و مسلمانان و غارتگران و دزدان را داده، آن وقت این قدر وجوهات بدهند و حمل نعش‌ها بکنند و میلیون‌ها به تعزیه و زیارات خرج بکنند و برای سکنه عتبات میلیون‌ها حمل بکنند. آیا باز امکان می‌ماند گدایان و عجزه و مضطربین را پرستاری کنند، مدارس باز کنند، بیمارخانه‌ها بسازند، راه‌ها بسازند، به وسایل ترقیات ملت پردازند؟ مضطر نمانده پناه به ممالک خارجه نبرند، خانواده‌ها از این ستم‌ها و از این بلاها ویران نشوند؟

من آن اسلام را خواندم، این اوضاع را دیدم، بدبختانه کور نشده دقت هم کردم. آیا با این مردم و علما و قضات و روحانیان امید باید داشت اخلاق مردم اصلاح شود؟ ملت عالم گردد؟ حقوق محفوظ بماند؟ حکم به عدل و حق شود؟ رشوه و جریمه برافتد؟ آیا در ظرف صد سال یک جانی و مرتکب معاصی به طوری که در اسلام معین است مجازات شده و حد و تعزیر جاری گردیده؟ نه والله. بلی در عرض مجازات و حدود و تعزیرات، شکنجه‌ها و عذاب‌ها اختراع شده. حبس و زنجیر و کنده و بریدن گوش و دماغ و چوب و فلک و سوزاندن و غیرها. نه برای خیانت و تقصیر، بلکه برای مخالفت با دلخواه آقا و امیر. بیشتر از همه رشوه و جریمه به هر بهانه دروغ. آیا موقوفات صد یک به مصرف رسیده؟ آیا به وصایا عمل گردیده؟ آیا مال صغار محفوظ مانده؟ آیا ارث‌ها به حق تقسیم شده؟ آیا معاملات و قضاوات به نحوی که اسلام خواسته جاری گشته؟ آیا کارهای عامه به دست امنای علمای حقه سپرده شده؟ آیا رمضان‌ها اوقات قمار و فسق نگردیده؟ آیا همه نزع بازیگری‌ها و عیاشی و فسق و اختلاط زن‌ها و مردهای بی‌پاک به بهانه عزاداری نشده؟ آیا حقوق مقرر به اهل رسیده؟ آیا جهاد و حفظ ممالک اسلامی به کلی متروک نگردیده؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر مبدل به حمایت منکر و ترک معروف نگردیده؟ آیا اسلامیان در حقوق برابر شده‌اند؟ آیا علم و ریاست ارثی نشده؟ بلکه منوط به فضل و تقوی گردیده؟ آیا مسلمانان به طوری که خدا خواسته صاحبان علم و فکر و نظر و آزاد در فهم حقایق و خلاص از تقلید اجباری شده‌اند؟

بالجمله، در این فصل خیلی طول دادم. با این که نتوانستم صد یک بدبختی ه را شرح بدهم. این وقت در اساس اسلام و این اوضاع که جاری شده و به نام اسلام خوانده شده یک فکر عمیق در من تولید کرد. آیا می توانم کاری بکنم، آیا قابلیت این را دارم که همت به احیای اسلام گمارم؟ دیدم خیر محال است. نه معاضد و همراه و هم عقیده دارم، نه مردم بدبخت به حالی افتاده اند که بتوان با قول و نصیحت و دعوت هدایت کرد. هر کس یک کلمه بگوید شمشیر تکفیر که تیز شده برای این که هر کس اندکی برخلاف ریاست و ثروت و قدرت و عیاشی و عشرت، تزویر و اظهار حقانیت این مردم کلمه ای بگوید، بی سؤال و جواب، بی تحقیق و حساب به گردن جوینده و گوینده حق افتاده نفسش را قطع کنند و ریشه اش را بکنند. با این که مردم سراپا غرق ناله و شکایت و در افسوس به لفظ دیگر سرتاپا زخم دار و فکارند، اجمالاً می دانند زندگانی این نیست، اما درد را نمی دانند و نمی توانند سبب بدبختی را تصور کنند.

فصل دویم

دوره پنجم زندگانی از سنه
۱۳۰۵ تا سنه ۱۳۱۲ سی و سه سالگی عمر من و
حس محبت خانواده و اولاد

اول سال هزار و سیصد و پنج هجری قمری که داخل سال سی و سیم عمر شده‌ام با زن و دو پسر به همراهی خالوی ثریبی و برادرزیم با زحمات فوق‌العاده از عتبات برگشتم. پسر بزرگ حسین که در عتبات هم بیمار و دچار اسهال بود و در راه با زحمات حرکت و سفر بر بیماری و ناتوانی او می‌افزود تا به سلطانیه وارد شدیم و خوبشان و کسان پیشواز کردند، به فاصله دو ساعت، این کودک که بی‌اندازه دوست می‌داشتم، در آغوش مادرش جان داد. فردا از آن‌جا حرکت کرده وارد وطن اصلی مولد قریه سرخ دیزج خانه خالو شدیم. من به واسطه سفر و غربت و تربیت و تجربت و لیاقت نمی‌توانستم در قریه سکنی کنم، لکن هیچ چیز هم ندارم. چه بدبختی است طلبگی و تحصیل در ایران، خصوصاً با آن عقیده زهد و تقوی و پرهیز از مال دنیا به درجه‌ای که برخلاف مجرای طبیعت و حبس حس میل به وسیله زندگانی و معیشت خانوادگی واقعاً انسان دایماً با میل طبیعی باید جنگ کند. به موجب آیه شریفه که هشت سال ایام لعب و هشت سال لهو و هشت سال زینت و هشت سال مفاخرت گذشته، نه این‌که آن احساسات بکلی زایل می‌شود، بلکه حس دیگر غلبه می‌کند، حس تکاثر در اموال و اولاد است. انسان تا جوان است و خصوصاً تا زن نگرفته و مجرد است چندان معنی خانه و خانوادگی و مال و

اثاث‌الْبیت و معاشرت با زن و خانه مستقل، بلکه شخصیت بالاستقلال و محبت زن و فرزند را نمی‌دانند. آن محبت و عشق که در جوان عزب نسبت به زنان و دختران است آن فقط شهوت و میل به لذت است که طبعاً مرد میل به معاشقه و معانقه و سایر مرادوات با زن فقط به اقتضای جنسیت نر و مادگی دارد، و این بکلی غیر از آن محبت خانوادگی و زن و شوهری و یگانگی زندگانی و شراکت در محبت خانه و فرزند و ترقی در خانوادگی و عضویت هیأت اجتماعی و شخصیت در میان ایادی و جماعت است. هر چند شاید تا دوسه سال، خصوصاً اگر فرزندی متولد نشده، حس التذاد و شهوترانی و حالت سابقه لاقیدی جوانی باقی باشد، لکن آن احساس کم‌کم رو به زوال می‌رود و حس مردی و عنوان شوهری و خصوصاً اگر فرزند باشد عالم پدری در انسان پیدا می‌شود. خانه و ملجأ برای زندگی می‌خواهد. اثاثیه و اسباب راحت در خانه لازم است که پس از فراغت از زحمات جسمانی و روحانی بیرونی که ناچار برای حیات در هیأت اجتماعی انسان مضطر است به یکی از امور اجتماعی بپردازد و چون تن و جان به قدر کفایت کار کرد و خسته شد خانه اختصاصی برای آسودگی و رفع خستگی‌ها ضروری است. روز به روز زن و مرد احساس می‌کنند که برای زندگانی با هم محتاج هستند، یاری به یکدیگر نموده از بسیار آرزوها و خیالات و گردش‌ها و بی‌میالاتی‌های جوانی صرف‌نظر کرده، یکان‌یکان وسایل راحت خانه و اسباب زندگانی یگانه را فراهم کنند. ناچار باید به تکثیر مال بپردازند و عجب حسی است که تا قبل از آوردن زن و بلکه پس از آن هم تا مدتی زن و شوهر را محرک بر وصلت جز عشق، مواصلت و دفع شهوت در نظر نبوده، لکن چندی نمی‌گذرد که آن حس باطنی طبیعی که در عالم حیات گذاشته شده و موجد و ناظم عالم و وضع طبیعی هر حیوانی، خصوصاً بنی آدم آن را تقاضا کرده، بروز می‌کند و به تدریج در آن انسان‌های عادی که مغز مریض نداشته باشند به سایر احساسات غلبه می‌کند، یعنی میل به وجود فرزند بی‌اندازه موجود می‌شود و هر قدر از وقت عادی برای تولد اولاد بگذرد و فرزند به وجود نیاید مرد و زن هر دو بی‌اندازه متأثر و متألّم و نگران و بدبخت هستند، بلکه زندگانی بر ایشان تلخ و ناگوار می‌شود و هرگز اندیشه عقلایی نمی‌تواند با آن حس مقاومت کند. هر

قدر خود فکر کند یا دیگری به دلیل عقلی صحیح بگوید فرزند را برای چه می خواهی از فرزند جز زحمت و رنج برای تو سودی ندارد، در کودکی یا جوانی، بلکه به هر سن برسد حتی تولید اولاد هم نکند تمام عمر تو مبتلای رنج برای راحت و زندگانی او خواهد بود و از او به تو چیزی نخواهد افزود. صحیح است عقل تصدیق می کند، لکن بی فرزند انسان تمام حرکات و سکنات و معاشرت و مال و جمال و جلال و هر چیز خود را هیچ و نیست می داند و حس تولید اولاد بر همه غلبه می کند. پس دو حس یکی ترتیب خانه و مال و ادامه زندگانی به طور آسودگی و خوشی و کامرانی، دیگری داشتن فرزندهای دلخواه پسندیده در هر چیز آرزوی و جبهه نظر انسان می شود. کاش خوانندگان بدانند چه می نویسم از اول اگر این میل و آرزوی طبیعی را به موجب تربیت و تعلیم و حکم دین و عقل و تعقل به طریق خوش طبیعی به کار بردند و از راه صحیح عقلایی که حکم می کند موافق شرع باید نسان خودش با کار و کوشش خود از راه مشروع و پاک که تجاوز به حق یکی دیگر نکند، که او هم مانند این همین آرزو و میل را دارد، دنبال تحصیل مال و مایه زندگانی و توسعه بر عیال و خوشی و کامرانی و کمال عمر رفته، یک راه مشروع و کار درستی پیش گرفت و کوشش کرد و قبول کرد زحمت کشیده منفعت ببرد و خانواده و فرزند مرتب کند، این انسان رفته رفته خوشبخت و راحت و عضو صحیح هیأت جامعه بشریت و ذیحق در عائله انسانیت است؛ و هر گاه مریبان ادا از اول او را به خط غلط معیشت از فضول کار دیگران واداشتند یا به او حس دروغ، زهد و تقوی و نخواستن مال دنیا یا زیاکاری و ظاهرسازی دادند این آدم خودش بدبخت و یک بلایی برای بشریت بار می آید. آن حس میل به فرزند و مال هرگز نمی میرد هر قدر جلو گرفته شود رو به باطن کرده تراکم و احتکار و خزینه می شود و چشم دوخته به اندوخته دیگران می شود و اسم زهد و حسن ناداری و زیاکاری از بروز آن مانع می شود. الحذر! الحذر! الامان! الامان! از هنگامی که ناگهان این حس و حرص تراکم راه و محلی پیدا کرده بروز کند، مانند طوفان طغیان می کند، مانند بُرکان آتش افشان می شود.

از این است که بعضی از این مردمانی که به نام روحانیت یا عرفان و صوفیت

مدتی با قناعت و ریاضت گذرانده و در مال و ثروت و راندن شهوت در لذت به قدرت ارادت یا به اعتقاداتی که مال و عیال و التذاذ مانع ترقیات معنوی است یا برای این که با ترک این‌ها می‌توان شهرت و ریاست و مقبولیت در میان عامه تحصیل کرد، که آن را لذیذتر می‌دانند، از نفس جلوگیری کرده‌اند یا به دست ایشان نیفتاده، خود را تسلی داده‌اند که ما معنی و عقلی را می‌خواهیم مال و لذت چه قدر و قابلیت دارد، به هر حال، از دور تماشاگر خوشی و دارایی و لذایذ دیگران بوده، بسیاری در باطن حسرت داشته‌اند. چون به یک وسیله و حیل یا به واسطه اقبال که لامحاله در دنبال مدت‌ها زحمت نصیب می‌گردد، دست ایشان به لذت و مال رسید آن حرص متراکم و آن آرزوی دراز اتبار شده به یک بار انفجار پیدا کرده، با نهایت حرص بیش از اندازه هر چه به دستشان می‌افتد جمع می‌کنند و بیش از تصور غرق التذاذ می‌گردند و به هر وسیله برای رسیدن به جاه و مال و لذت و جلال تشبث می‌کنند. در آن اوقات است که رحم و شفقت از دل انسان بار می‌بندد و ملاحظه حلال و حرام و مشروع و نامشروع از بین می‌رود و با توجیه و حیل از مال یتیم و فقیر با کمال بی‌رحمی پرهیز نمی‌کنند و از تلف نفوس محترمه برای جمع ثروت و جاه و جلال باک نمی‌نمایند و حدی برای لذت و کثرت ثروت نمی‌گذارند. بلی بسیاری از این گروه که به امید ترقی و شهرت و مقبولیت جوانی را با زحمت و عزوبت و ریاضت گذرانده‌اند، در سن چهل و پنجاه بلکه بعضی در شصت چون دست به مال و ثروت و عیش و لذت بند کردند گویا انتقام آن مدت زحمت را می‌کشند، به یک زن و دو زن قناعت نمی‌کنند، به اندک ملک و مال و جلال نمی‌سازند. قضای مافات را با نهایت حرص بجا می‌آورند. مانند شتر مست و شیر گرسنه چشم ایشان چیزی را نمی‌بیند.

پس بهترین ترتیب و پیشامد انسانی همان است که در قرآن موافق جریان طبیعت و بر طبق اقتضای فطرت و بر حسب سنت الهیه در هر دور عمر که به لعب و لهو و زینت و تفاخر، بعد به تکاثر در اموال و اولاد تقسیم شده و هشت سال به هشت سال تقسیم شده، واقعاً به تقاضای آن دور به حد اعتدال رفتار شود و از افراط و تفریط پرهیز شود. کودک را از لعب و لهو بازدارند و به حد افراط نگذارند.

در زمان میل به زینت و خودنمایی از جوان رفتار پیران نطلبند و از تجاوز به حد افراط در عیاشی و شهوترانی که به جاه هلاکت نیفتند نگاهداری کنند و در مدت حس تفاخر و جلوه در کار تقویت کنند که جوان به درجه کوچک قناعت نکند، لکن نه این که به دیگران حسد ورزد یا با تهور قدم های بزرگ بردارد که فراخور لیاقت زیاد بوده از کار نیفتند؛ و چون زنان را میل به مال و عیال و اولاد رسید از اول طوری تربیت کنند که خود بتواند به تنهایی و کار خود، زندگانی خویش را اداره کند و خانواده تشکیل دهد و به حسب موقع و حاجت از اثاثه زندگانی و سرمایه معیشت و کامرانی و رفع حاجت مرتب کند و به تربیت اولاد و زندگانی یگانگی با عیال توجه کرده، چشم به دیگران ندوخته، بار گران مردم نشده، مهمل و بیکار به گردن مردم بار نشود و به طرف افراط و بی باکی از هر راه و لذت غلط و حرص مال خود را تباه نسازد.

برگردم به تاریخ زندگانی خودم. پس از برگشتن از عتبات، بدبختانه عمده وقت و سن انسان که باید در آن اساس زندگی خود را تأسیس کند، یعنی مثلاً صاحب کار و صنعت یا حرفت یا سرمایه و تجارت و معیشت باشد، به نام دیگر از چه صنف و صاحب چه عنوان و معروف به چه نام و نشان است معین شود، یا صاحب خانواده مستقل و مال و فرزند و عیال باشد، من آن سن را در تحصیل یا به اعتقاد خودم به داخل شدن در عنوان ملایی و روحانی که اجل و افضل و اعلی مقام و برتر و بالاتر مقام انسانی می دانستم گذرانده، و لکن در واقع عنوان خوردن از زحمت دیگران و چشم دوختن به احسان مردمان تحصیل نکرده بودم. (به اصطلاح دیگر ملا شده ام که آخر ملایی اول گدایی است). آه! چه بدبختی و چه نادانی! از یک سو خود را برتر از هر صاحب مایه و کار و کارگر شمردن، از یک سو به قدر یک حمال و عمله برای زندگانی خود و خانواده توانایی تحصیل مایه معیشت نتوانستن، بی اندازه بزرگ و مجتهد و رئیس کل اسلامیان و بشر، بی اندازه کوچک و از یک عمله و خانه شاگرد و حمال پست تر و کوچک تر. قطعاً موقع تحصیل یک صنعت و حرفت و تجارت و دادوستد و هر کار گذشته، جز از دست مردم گرفتن راهی نمانده و معدلک همدوش اعیان بزرگ، واقعاً زمستان در جلو بود و من و زنم

با یک کودک شیرخوار یک مشت هم آرد و یک بارچه هیزم و غیر از قطعه گلیم، پاره پاره فرش‌های نداریم، حتی کرسی و برای کرسی یک لحاف و کمی زغال نداریم، سهل است در ده که نمی‌توانیم بمانیم در شهر هم خانه نداریم. خالوی مریبی آن قدر زحمت در این چند سال کشیده و هر قدرت مالی داشت صرف نموده و غیر او یک مهریانی نداریم. از آن همه مکنت و نقود و ثروت پدرزن ابداً چیزی نمانده که به عیال من یک کاسه یا لحاف برسد. در حالی نیستند که اگر چیزی باشد من یا زخم توقع کنیم. حالا به شهر زنجان می‌رویم. ناچار حاجی ملاصادق دوست من عمارتی که داشت و در آن سه اتاق داشت یکی را به ما واگذاشت. یک شوهرخواهر زخم یک لحاف کرسی کرباسین برای زمستان به ما عاریه داد. یک کرسی خریدند، خالو دوسه بار آرد برای نان به شهر آورد. از بقیه خرج راه مبلغی بود با پاره‌ای کمک‌ها تهیه اندک لوازم منزل شد که واقعاً جز یک دیگ کوچک و طاس کباب و دوسه کاسه مسین نداشتیم. یک اتاق کوچک راه همه اطراف کرسی راه نتوانستیم فرش کنیم. یک طرف را حاجی ملاصادق پلاسی داد و دوبار زغال خریدیم و به یک شکلی اتاق را مرتب کردیم. تازه مجتهد وارد شهر شدیم. تناقض را ملاحظه کنید. حالا من تازه از نجف وارد شده خود را مجتهد می‌دانم، بلکه در باطن مانند اغلب یا همه آنانی که قدری مانده برمی‌گردند، اعلم همه علمای اسلام و ایران ندانم. اعلم زنجان می‌دانم. باید مردم در احکام به من رجوع کنند و طلاب از من درس بگیرند. رئیس و مطاع همه باشم، احکام شرعی را بگویم، در منبر با هزار تشدد هر بزرگ و کوچک را برای کوتاهی در راه دین ملامت بکنم. پدر یتیمان، پرستار بیوه‌زنان، نایب امام زمان باشم. در هر مجلس بالاتر بنشینم و از همه جلوتر بیفتم. باید خدمتکار داشته باشم. خودم برای خرید و لوازم به‌کوجه و بازار نروم. در جلو مهمان خادم داشته باشم. در خانه هم زخم خادمه داشته باشد. از خانه تنها بیرون نروم، چند نفر پشت سرم باشند. از بازار عبور نکنم. جامه‌ام نو و بهتر و پاکیزه باشد. در خوراکی لامحاله برای مهمان و واردین مانند یکی از ملاها و اعیان باشم. اندرونی و بیرونی داشته باشم. اما روزی نیم شاهی از خود دسترنج خود ندارم، بلکه مردم هم نمی‌دهند، مگر این که واسطه تراشی کنم برای من گدایی کند، به یکی از مالداران

و صدتا و هزارتا صد گونه از فضل و تقوای من و بعد از فقر و گرسنگی و وفاداری من بگویند، تا او را به سر رحم آورده جزئی چیزی برای من بستانند. یا از اول بگویند این اندکی مانده ترقی خواهد کرد و مرجع خواهد شد، آن وقت به کار می خورد، یعنی تهدید کند که اگر مساعدت نکنید در موقع به شما می تواند ضرر بزند، کاغذ ناحق بر ضرر شما بدهد یا می تواند نفع برساند، هر چه بخواهید بنویسد بدهد — حق یا ناحق و سند باشد. آن بیچارگی و بیکارگی و اضطراب و این حرص و خیال و ریاست و اضرار، حالا باید به کار آغاز کرد. چه می کنند، ما هم بکنیم. اول به وسایط و وسایل مردم را به دیدن می آورند. جمعی بودند و یک قسمتی را آوردند و ناچار از گلو بریده خرج جای و قلیان راه انداختیم و در آمدن مردم باید مسأله شرعی مطرح کرد، به هر وسیله اظهار علم و فضل و تفوق کرد، بعد باید مردم را جلب کرد. اولش این است مبلغی باید خرج کرد و جای و قند و شمع و قلیان مجلس روضه خوانی فراهم کرد و مردم را دعوت کرد بیایند مجتهد تازه و مجلس او را ببینند. بعد شاگرد فراهم کرد به عنوان درس خواندن که بیایند و بدانند یا نه. بعد مسجد باید پیدا کرده، امامت کرد و در ضمن موعظه و منبر و غیره، گریانیدن، روضه خوانی و شاگرددوانی پول می خواهد. شاگردها اگر پول و آس نباشد نمی آیند. واقعاً ماه جمادی الاولی آمد، در وسط زمستان به هر زحمت و عنوان بود روضه خوانی برای حضرت فاطمه دایر کردیم. غالباً ملاها برای روضه خوانی خودشان کاغذ به تجار و اعیان می نویسند، روضه خوانی داریم مساعدت کنید، و وجه می گیرند. بعضی به این وسیله دخل هم می کنند، بسته به رو و اصرار است. گاهی مثلاً پنجاه تومان می گیرد، بیست تومان خرج می کند باقی را به جیب می اندازد.

باری، تازه معمول شده، هم در عتبات هم در زنجان، اول من معمول کردم، به جهت فاصله از مجرم و رمضان و سایر ایام عز و اجتماعات دینی، آن روایت که مطابق است با وفات حضرت فاطمه در ماه جمادی الاول احتیاطاً سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم سه روز روضه خوانی و جمع کردن مردم و سبب اشتها است، من هم با هزار زحمت از کار بریدم، حاجی ملاصادق هم کمک کرد، روضه خوانی به راه انداختیم. دوستان را واداشتیم از طلاب ترغیب کرده به درس من بیایند و امید

دادند که او زیرک است و ترقی می‌کند فایده می‌برید، الان نیست نباشد. برای درس هم باید به‌خانه مدرس بیایند. مردم ببینند شاگرد می‌آید و می‌رود. کتاب درس بزرگ باشد بهتر است. از قوانین و رسائل و مکاسب درس گذاشتیم. طلاب آمده و رفته، تعریفات کردند، دیگران را ترغیب نمودند. یک روز هم با هزار زحمت به‌آش مهمان کردیم. زمستان خیلی سخت و ما بدبخت. خدا می‌داند گاه صبح بیدار شده می‌دیدم کاسه آب روی کرسی یخ بسته. به‌هر زحمت و قناعت گه نان و پنیری و گاه آبگروشت داشتیم. زمستان به‌سر آمد. ناچار می‌بایست عمارت علی حده داشته باشیم. بعد از عید یک خانه که دوتا اطاق کهنه و کاهگلی در زیر با یک مطبخ داشت و یک اطاق بی‌در و پنجره کاهگلی شده مرتبه بالا داشت، نزدیک مسجد و مدرسه نصرالله خان کرایه کردیم. یک اطاق تا نیمه گلیم انداختیم برای محفل درس. از قضا یک نفر ایلاتی یک گلیم داد در یک گوشه بالاخانه بهن کردیم. هیچ چیز ندارم مگر اندکی. مرحوم حاجی آقا عبدالصمد که به‌من بی‌اندازه محبت و اعتقاد داشت به‌یک وسیله نمی‌دانم از که اندک خوراک و وجهی گرفت. خرج ارزان، نان و گوشت و هیزم فراوان. نان یک من تبریز یک عباسی، گوشت یک چارک یک عباسی، هیزم یک خرور شش هفت قران و سایر اشیاء هم ارزان. از روغن و پنیر و ماست خالو از ده برای ما می‌فرستاد.

باری، پریشان‌تر از این وضع نمی‌شود، کتاب هم ندارم. از کتب وقف که خیلی هست، چند جلد برای من آوردند. من واقعاً علم و تقوی و قناعت را با کمال دلخوشی نگاه داشته استقبال کرده‌ام، لکن ناچار باید دست و پایی کرد. مسجد و مدرسه نصرالله خان نزدیک منزل من است که شاید هشت تا ده حجره کهنه خراب کثیف دارد. در هر یک یکی دوتا طلبه هستند، اما مسجد شاید سی سال باشد متروک و سراپا مزبله و جای سنگ و گریه بود. حاجی صادق گفت: «من همسایه‌های مسجد را دیده و امیدوارم کمک کنند زیاده برداشته شود و جاروب گردد. ماه رمضان رسیده، شروع کنید نماز بخوانید و موعظه هم بکنید.» واقعاً همت کردند. چهار و پنج روز زنبیل‌کشی کردند و جاروب نمودند. چندتا حصیر کهنه و پاره جلو محراب انداختند. حالا نگو که طلاب بدشان آمده که چرا از ما رخصت

نخواستید یا چیزی ندادند و مسجد را پاک و دایر کردند. به هر حال رفتم به مسجد امام شدم. بالای غیرت چند نفر از همسایگان و پیرزان ظهر و شام می آمدند. طلوع اقبال است. بعد از نماز ظهر و عصر به منبر رفتم. بهار است و هوا خوش است. آغاز موعظه و روضه و گریانیدن کردم. خودم هم به این درجه حس بیان و حفظ لسان امید نداشتم. واقعاً مانند بلبل با یک فصاحت بی نظیر دل ها را ربودم. امروز بیست نفر بود، فردا چهل شد و کم کم شهرت در شهر گرفت تا نصف ماه نشده مسجد سراپا پر شد. از هر قبیل مرد و زن، از اهل علم و تجار و کسبه و اعیان دسته دسته آمدند. کار به جایی رسید که به قدری که در مسجد نماز را می خواندم و پُر می شد بیش از آن جمعیت در بیرون منتظر می ماندند. بعد از نماز مسجد پر می شد. بسیار وقت بود دو دفعه برای یک جماعت دیگر نماز می خواندم. شهرت پیچید. واقعاً هم سه ساعت و بیشتر بدون انقطاع و مسلسل با یک طاقت لسان نطق عالی می کردم. نه از آنچه مرسوم آخوندها بود، از حکایات پیغمبران و امثال آن، بلکه از مطالب عالیّه بیان توحید و مکارم اخلاق و احکام اسلام و علل و فواید آن از خطب نهج البلاغه که اغلب آن را در حفظ داشتم؛ و به اندازه ای حافظه قوت داشت که از آیات و خطب و احادیث در یک روز بیش از ظهر به اندازه ای حفظ می کردم که بعد از نماز در دو سه ساعت تمام نمی شد.

در وسط رمضان یکی از خانم ها یک دست جامه برای زنم و چند پارچه مس و فرش فرستاد. دیگر از بزرگان و اعیان کسی نماند که لااقل یک روز و چند روز برای نماشا به مسجد و موعظه من حاضر نشد و تمام ماه را تمجید و ترغیب و تعجب از اقتدار و حفظ و بیان من بود. آتش حسد در کانون سینه ائمه و واعظین ائمه مساجد دیگر و طلاب همان مدرسه شعله زد. ملا علی اصغر واعظ روضه خوان مسلم و اعلی درجه آن ولایت به مسجد من می آمد و تا آخر می نشست و گوش می داد، در آخر دهان و دست مرا بوسیده می گفت: «حیف است بلبل ایران در زنجان بماند بیا من ترا برداشته به طهران ببرم، آن جا شهرت و ثروت و مقام عالی می یابی.» واقعاً خبط کردم. یکی این که اقامت طهران را منافی تقوی می دانستم. دیگر ترسیدم فارسی به این خوش بیانی ترکی، زبان مادری نتوانم نطق کنم، لکن در

حقیقت کم جرأتی است که انسان را از هر ترقی بازمی دارد. مختصر این که اولین ماه رمضان منبر من؛ مراد زنجان، در اولین درجه بیان و بلکه علم و معرفت و هوش و ذکاوت قرار داد. کم کم خصوصت، حسد و تبعیض ملاها بروز کرد. از بعضی که اصلاً مرا ندیده، نشناخته بودم شنیدم گفته: این مطالب طوطی واری است اجر ندارد. بعضی گفتند: دقت کنید بایی و بهائی نباشد. من از ساده لوحی نمی دانستم از موقع باید استفاده کرد. آخر ماه رمضان چند نفر از مریدان گفتند بگذارید به این جماعت بگوییم که فلائی نه خانه، نه اثاث البیت، نه کتب، نه مایه زندگانی دارد. مرسوم است این جماعت از کم و زیاد مبلغی جمع می کنند چیز مهمی می شود، ترتیب اثاث البیت و خانه می دهند. من دیدم بر من خیلی ناگوار است و به عزت نفس من برمی خورد که در آخر کار اجرت بیان و موعظه و نصیحت و تعلیم و هدایت از مردم گرفته باشم، به اصرار مانع شدم و گفتم: «هرگز! این کار شایسته نیست، خدا درست می کند.»

باری، چون این مطالب اهمیت ندارد و بخواهم بنویسم وقایع کوچک زیاد می شود در ماه رمضان از مردمانی که به مسجد می آمده و موعظه مرا دیده به من توجه پیدا کردند یکی مرحوم مبرور حاجی میربهاء الدین بود. این سید مردانه صفت و عالی مقدار که چندان سواد و فهم نداشت، بلکه در حقیقت عامی بود، مرد بلند همت هنرمند و پردل و بافتوت بود. خودش می گفت: «من از پدر یتیم مانده با یک خواهر خیلی بد گذرانیده، حتی سرگین و خوشه چینی کردم. هر چند به من گفتند تو سیدی مانند دیگران از مردم خمس و مال جد بگیر، من گفتم هرگز گدایی نمی کنم. خدا به من چشم و گوش و دست و پا داده باید خودم کار کرده، با کوشش خود زندگانی کنم. لهنذا هر گونه زحمت را کشیده ام تا در جوانی یک ده اجاره کردم. کم کم مباشر از طرف بعضی ملاکین شدم، وجهی از معیشت پس انداز کردم تا سه دانگ ملک خریدم. پس از آن دنیا به من رو آورد. سال به سال بر مالم افزود و املاک خریدم. فعلاً زیاد توانگر شده ام.» واقعاً آن وقت در زنجان در میان توانگران، او و حاجی سید محسن نامی توانگرتر از هر ملاک، بلکه اعیان و تجار بودند. اما این شخص بسیار اهل احسان و باهمت و بخشش و خرج کننده بود.

همچنان که بسیار تند و بدزبان و بدخو بود. خیلی خوش صحبت و باظرافت مردی بالاتر از متعارف بود. همچنان که حاجی سید محسن در نرمی و خوش خلقی معروف بود، در عوض در لثامت و خست طبع و بی رحمی و با پنبه سرثری طاق بود. باری، در ماه رمضان حاجی میربهاءالدین به من معتقد شده بود، پس از ماه رمضان از وضع من تحقیق کرده بود. یک روز در رازده آمدند گفتند حاجی میربهاءالدین است. من واقعاً چیزی و فرشی نداشتم زیر پای او بیاندازم. گویا یک گونی یا پلاسی بود در اطاق کثیف انداختم. آمد و با یک نوکر نشست و گفت زحمتی ندارم و اشاره کرد نوکرش یک کیسه پول درآورد و شمرد، از آن پول های سیاه و درشت سابق، گویا شش تومان آورده بود و گفت: «از پریشانی دلتنگ نباش، خدا کریم است می رساند.» شش تومان آن زمان برای من خیلی اهمیت داشت. به لوازم خرج کردیم.

پس از این ماه رمضان، کم کم مردم به من توجه کردند و طلاب رو آوردند. راستی من مانند بسیاری از ملاها رغبت به دنیا نکرده و به هر وسیله دست نزده و تقوی و درستی را از دست ندادم و با قناعت به سر می بردم. حاجی آقا عبدالصمد مرحوم به من نهایت مساعدت معنوی و بیگانگی کرد. با خانواده علی النقی خان سرتیپ که حاجی آقا عبدالصمد مرحوم یک دختر او را داشت قرابتی از سابق داریم. ایشان هم در اکرام من کوشیدند. یوسف میرزا داماد علی النقی خان مالک وطن و مولد من بود، او هم به من احترام و توجه می نمود. به واسطه احتشام السلطنه که آن وقت حاکم زنجان بود برای من سالیانه شصت تومان مستمری از دولت برقرار کرده و به من اظهار داشتند. با این که آن وقت ها این وجه مهم بود من قبول نکرده، گفتم: «از مال دیوان و مالیات که حرام است نمی خورم.» اصرار کردند رد کردم. حاجی میربهاءالدین خواهش کرد پسرش حاجی سیداحمد به درس من بیاید به او توجه کنم. مسرور شدم و توجه کردم. حاجی سیداحمد از آن وقت کوچکی که شاگرد من بود و الان من از هفتاد و دو سال گذشته ام و او شصت سال بیشتر است همیشه با هم یگانه و دوست و خیرخواه و مانند پدر و پسر و دو برادر بوده ایم. حاجی میربهاءالدین مرحوم به من حمایت می کرد و همه ساله مقررأ سه خروار گندم

سرخ‌رمن برای خوراک من حواله می‌نمود. از جاهای دیگر هم کم‌کم مساعدت می‌شد که محتاج قرض نبودم و قناعت می‌نمودم. از حکام و دیگران به من اصرار کردند قبول کنم که قضاوت به من ارجاع کنند، دیدم محال است با قضاوت کسی بتواند دین داری کند. سابقه‌ها و جریاناتی معمول است که عنوان قضاوت جز ابطال حقوق و خانه‌خرابی مردم چیزی نیست و یکا دسته بی‌دیانت معمم به جان من افتاده‌اند. چون خالی از فایده نیست بهتر این است شرح مختصری از این اوضاع استبدادی بنویسم.

اولاً وضع دولت و سلطنت را نمی‌خواهم این‌جا بنویسم، زیرا طولانی می‌شود. تمام مملکت و اختیار امور چندین میلیون نفوس ملت در دست یک نفر پادشاه است که به شمشیر و دستیاری جمعی دزد یا خونریز غارتگر مسئولی شده و بعد نسلی گشته، پادشاه وقت ناصرالدین‌شاه است که در حقیقت خوشبخت‌ترین و مقتدرترین و طولانی‌ترین سلسلهٔ قاجاریه است. شاه برای ولایات یک حاکم معین می‌کند. اختیار امور مالی و قضایی و قشونی و امنی تنها با حاکم است. و او یک وزیر خواهد داشت، چنان‌که شاه خود یک وزیر بزرگ یا صدراعظم دارد. از حاکم مبلغ مهمی می‌گیرند. به مناسبت ایالت و ولایت. واقعاً فروختن جان و مال و آبروی سکنهٔ آن ولایت است به آن مبلغ رشوه یا پیشکش که حاکم به شاه و حرم و صدراعظم، حتی پیشخدمت‌ها و خواجه‌سراها به حسب اقتضا می‌دهد و جمعی گرسنه و تشنه به خون مردم از پایتخت یا خود ولایت خدمتکاران یا کارکنان حاکم هستند که برای بردن مال مردم و دخل و جمع ثروت با او به ولایت می‌آیند. مالیات که باید حاکم جمع کند، داخل این عایدات که حاکم برای خود و اتباع اخذ می‌کنند نیست. مثلاً آن مال دولت است و در دفتر دولت ضبط است که اختیار تمام خزینه و مالیات مملکت با شاه و اولاد اوست. حاکم هم کارها را در ولایت می‌فرشد. مبلغی گرفته فراشاهی یا داروغه یا نایب یا نایب‌الحکومه فلان بلوک معین می‌کند. لفظاً اینان برای حفظ امنیت و رفع تجاوزات مردم به یکدیگر و احقاق حقوق هستند، معناً برای وسیله و بهانه به دست آوردن و از مردم مال گرفتن که بسته به اقتدار و حیله‌گری و بی‌رحمی و اخلاق مأمور است. چون مجازات در

مملکت برای هیچ‌یک از مأمورین دولت و حکام و اطرافیان ایشان برای هیچ خلافی نیست، مجازات آنها برای رعایاست. مجازات ملاکین و تجار و کسبه و زارعین و عمله و غیرهم اساساً پول است و جریمه بدون میزان بسته به میل و تعیین کسی که می‌گیرد، حتی حاکم و فراشباشی و نایب‌الحکومه؛ مثلاً تا شخص مقصر که باشد و چه داشته باشد و پناه داشته باشد یا نداشته باشد و واسطه باشد و یا نباشد. تقصیر هم اغلب دروغ است که خود مأمورین می‌سازند یا یکی را وامی دارند بسازد یا مردم را وامی دارند به یکدیگر نسبت می‌دهند، یا مردم به غرض و عداوت به یکدیگر نسبت می‌دهند. تقصیر را نسبت دادن به کسی برای بهانه پول گرفتن کافی است. تحقیق و محاکمه لازم نیست. تقصیر هم غالباً مخالفت با حکومت یا فحش یا اطاعت نکردن به مأمور یا مثلاً جان ندادن. چون مأمورین یا حتی آنانی که خود را به صورت مأمورین درآورده، جامه مأمور پوشیده و اسبی سوار گردیده و تفنگ هم در دوش یا شمشیر در کمر دارد، هر جا رسید باید مفت جا بدهند و مفت به مرکوب و خودش بهترین طعامی که ممکن است در دهات بدهند. بلی، چای و تریاک و جوجه‌پلو و رختخواب خوب و خدمتکاری می‌خواهند. با این که بدبختان هر چه دارند می‌دهند مأمور بهانه می‌آورد، جوجه خوب نپخته یا رختخواب خوب نرم نبود یا اسب من گلیم می‌خواهد. آن وقت شلاق است و سر رعیت و حبس است و زنجیر و خلاصی با پول است. بدبختانه الان که می‌گویند مشروطه است و قانونی هست و عدالت، باز مأمورین مثل سابق هستند، نهایت این که سابق فراش و غلام حکومت بود، اکنون همه نظامی و قشونی است. بدتر از آن سابق یک اصطلاح هم پیدا شده که نظامی محترم است. با این که معنی آن در ممالک متمدنه این است که نظامیان شرافت خود و مردم و دولت را حفظ کرده از ایشان ذره‌ای تعدی به کسی نمی‌شود، بلکه امیدگاه مردم و حافظ جان و ناموس و مال مردم، مانند پدر مهربان جان و روح مردم‌اند. در ایران معنی آن این است که هر جا رسیدند هر چه خواستند مردم باید بدهند و هر چه امر کردند مردم اطاعت نمایند، حتی زن مردم را بردند اسب و اسلحه گرفتند، از ماکولات و محمولات هر چه دلخواه خواستند باید مردم بدهند و گرنه دچار حبس و زنجیر و شلاق و چوب و فلک حتی شمشیر و قتل خواهند شد.

باری، اغلب تقصیر، کوتاهی دروغی در اطاعت دولت و حکومت و مأمورین است. گاه هم تقصیر شرعی می‌سازند یا می‌شود. مثلاً شراب خوردی، قمار کردی، یا به زن دیگری طمع نمودی یا دزدی کردی یا آدم زخمیدار نمودی یا یکی را کشتی و امثال این‌ها. بلی، می‌شود یکی از دیگری دعوی حقوقی داشته باشد. مثلاً ارثی یا ملکی فروشی یا مالی که معامله شده یا طلب و قرضی و هکذا که اغلب این‌گونه دعاوی را هم یا کسان حکام یا کسان ملاها مردم را وامی‌دارند. این دخل خودشان تا خودشان سند ساخته یا نساخته مدعی می‌شوند وکیل می‌شوند، شاهد می‌شوند، سند درست می‌کنند و هکذا که وقایع را نمی‌توان شمرد.

حالا باید مداخله ملاها و روحانیان را در این مورد ذکر کنیم. اساساً در استبداد قانونی نیست، مگر همان قانون شرع و فقه اسماً، لکن عملاً اغلب اراده و میل شاه و وزیر، حتی خوانین و وزرا یا حکام و مأمورین و خوانین و ملاکین مقتدر در میان رعایا و زارعین خودشان و هکذا. مردم در اول از جور حکام و مأمورین و دیوانیان پناهی و مناحی ندارند، زیرا باید هر چه می‌خواهند بدهند یا دچار حبس و زنجیر و شکنجه و چوب و فلک و شلاق می‌شوند که حد و مدت این عملیات هم بسته به امر و میل مأمورین است. پناه مردم جز علما و ملاها و طلاب شرع نبودند که پناه به‌خانه و درگاه یا مدرسه ایشان برده می‌گویند: «به ما ظلم می‌کنند برخلاف شرع و شما دافع ظلم و آمر به معروف و ناهی از منکر هستید.» واقعاً هم در سابق بعضی و شاید بسیاری امین و متشرع بوده، متأثر گردیده و جلوگیری می‌کردند. قوت ایشان همان تهدید است. به آشوب عامه و ایستادگی و زدو خوردی که عامه هم از ناچاری برای حفظ در مقامات لازمه به امر آقایان ایستادگی و زدو خورد می‌کردند. معلوم است شاه و حکام و مأمورین هم از اجتماعات و احساسات مردم، خصوصاً به نام دین و شرع می‌ترسند، زیرا عامه رنجیده و مقتدراتی هم هستند که موقع فرصت را برای برافکندن حکومت یا دولت انتظار می‌برند. پس، مداخله ملاها از دو عنوان آغاز شده، یکی این که از مردم که به ایشان نسبت تقصیر داده شده یا تقصیر کرده‌اند، اول اگر خود را به پناه ایشان کشانیدند به دست حکام و مأمورین نداده به شفاعت و توسط یا مثلاً رساندن مبلغ

زرگ را به کوچک می گذرانند؛ یا مثلاً اگر حکام کسی را برده و نگاه داشته اند، آقا مطلع شده در خلاصی او و کم کردن جرم اقدام می کند. باز هر طور است پناه و مید است. حالا موقع و اوقات و اشخاص و حکام و ملاها و آن شخص که کار با وست مختلف است. پس، ملا هر قدر مشهورتر و مقتدر و اتباعش بیشتر باشد بهم تر است. در این امور و به کار هم می خورد. یکی دیگر مرجعیت ملاها در امر نضاوت و محاکمه است. چون قانونی در بین جز قانون شرع نیست مردم که با یکدیگر دعاوی دارند اول رجوع به حکام می کنند. ایشان هم بسته به اوقات و حالات است. یا از روی سند شرعی که در دست مردم هست حکم می کنند، یا خود اگر مقتدر باشند و تشخیص بدهند، یا میل کنند حکم به یک طرف می کنند. لکن چون امر حاکم بدون استثنا به شرع قاطع نیست، طرف دعوی باز در تجدید محاکمه آغاز می کند. مردم خود بدو به قضات شرع رجوع می کنند یا حاکم می گوید باید سند و حکم شرعی باشد من حکم کنم. پس ارجاع می کند به قاضی شرعی و قضات شرع از این جا پیدا شده که در میان سنی ها قضات را دولت معین می کند. اما در میان شیعه که دولت و شاه و حکام را غاصب و باطل و ظلمه می خوانند، قاضی شرع شدن از کارهای مهم و عجیب غریبی است. اغلب آنانی که از عتبات برگشته اند یا همه خود را مجتهد و حاکم شرعی و نایب امام و پادشاه حقیقی و ولی شرعی و قاضی شرعی می دانند و می نامند. گویا سابقاً باز یک چیزی بوده که مثلاً از یکی از اساتید و فقهای مسلم عتبات یکی اجازه اجتهاد می گرفته یا ثابت می کرده مجتهد است یا تدریس می نموده، در زمان ما آن هم متروک شده بکلی. یعنی شیخ مرتضی قدس الله روضه بس که دیده این اجازه دارها در ایران افساد می کنند و به جمع مال و منال و جاه و جلال و ارتکاب خلاف شرع و تعدیات می پردازند، بکلی در اجازه دادن را بسته و پس از او متروک گردیده است. حالا بدبختانه همه سر خود بلامانع مدعی این مقام هستند و خود را اهل می شمارند، لکن به طوری این امر فاسد شده و مصدر فساد و تعدیات و خلاف گردیده، کسی که با دیانت است قبول نضاوت نمی کند. این امر پناه بردن مردم از شر حکام و مأمورین به ملاها و حمایت آن ها به واسطه تکیه به عامه و شورانیدن بر ضد جابربین

و قضاوت علما در امر حقوق به واسطه فاسد شدن ملاها و اتیاع ایشان و طمع فسق ایشان صورت‌های عجیب و غریب به خود گرفته بود از اول هر ملا می‌خواه ترقی کند و ریاست و مال به دست آرد کوشش می‌کند که خود را مجتهد به خر داده و مرجع و رئیس باشد تا مردم به او پناه ببرند؛ و مردم هم از اول ملایر می‌جویند که به قول خودشان بسته و مرید او باشند برای روزی که مأموریه متعرض به ایشان می‌شوند و این مرید شدن باید با کارها و خدمت‌هایی باشد به نماز ایشان به جماعت بروند، مهمان بکنند، در عروسی و عقد و عزا و وصایا به ایشان رجوع کنند، سالیانه و جوهی بدهند، هدایا بدهند. به قول بعضی، یک مرید خرابتر از یک ده شش دانگ است؛ و همچنین اگر اتفاق مرافعه و قضاوت افتاد، ملا به حمایت او و حقانیت او سند و حکم بدهد، مفت نمی‌شود، پول لازم دارد. پسر یک نوع معامله و دادوستدی است میان ملاها و مردم. عنوان اجتهاد و ریاست دینی گاهی بیش از حکومت و هر ریاست عرفی دخل و قدرت می‌آورد و در برابر پادشاه و حکام یک قدرت معظمی تولید می‌کند، لهذا هر لایق و نالایق و هر امین و ناامین و بافهم و نافهم برای به دست آوردن این عنوان کوشش می‌کند. حیل‌ها به کار می‌برند، کاغذها به دست می‌آورند، اظهار فضل در مجالس و طرح مسأله شرعی و مباحثه آخوندها که به جان یکدیگر می‌افتند و نعره می‌کشند و حتی به یکدیگر فحش می‌دهند و بی‌احترامی می‌کنند و گاه کتک می‌زنند، همه برای اظهار فضل و نفوق و غلبه بر دیگران است. عمده وسیله در این اواخر یکی ارث و پسر و خویش یک آخوند مقتدری بودن است و یکی بی‌حیایی و بی‌باکی و ایستادگی در هر مقام، یا بگو گاه اقبال دنیا هم به بعضی مدد می‌کند. به هر صورت رفتار ملاها با حکام و مأمورین در این امور مختلف است. بسیاری با یک جابر و امیر ظالم می‌سازند و در خرابی خانه‌های مردم و اخاذی شریک و به یکدیگر کمک می‌کنند. حاکم جور مردم را ارجاع می‌کند به ملای رفیق و شریک، در قضاوت به این‌که غیر حکم و کاغذ او را قبول نکرده مجری نمی‌دارد و از غیر او توسط و شفاعت قبول نمی‌کند. ملا هم باطناً هر چه او می‌خواهد می‌کند و می‌نویسد و برای او دخل درمی‌آورد، و خرد ملا از مراجعه مردم استفاده می‌کند. بعضی برخلاف این‌ها در ضدیت حاکم و

امیر ابستادگی می‌کند، حتی جنگ می‌نمایند. ملا هر مقصر را پناه می‌دهد و جا می‌دهد. حتی دزد و آدم‌کش و مال‌مردم‌خور و مفلس‌دروغی و جانی‌راحمایت می‌کند، به‌دست حکام و مأمورین نمی‌دهد. از خود و اتباع و اولاد حتی زن‌ها استفاده می‌کند؛ یا اگر حاکم به مردم دست یافته می‌خواهد جور کند یا مقصر و جانی را مجازات نماید و پول بگیرد، ملا ابستادگی می‌کند، مانع می‌شود، توسط می‌کند، بسیار است که اصلاح می‌کند یا حتی دسته‌های قلمچماق را ریخته از حبس حاکم و امیر مقصر را کشیده می‌برد.

به هر حال مردم بیچاره میان این دو سنگ آسیا هستند که گاه با هم ساخته ایشان را خرد می‌کنند و گاه با هم به جنگ افتاده جان ایشان را درمی‌آزند. مردم هم گاه این را ترجیح می‌دهند گاه آن را. بسیار از مردم این قدر در طمع و توقع آخوند و اتباعش به جان می‌آیند که می‌گویند بهتر این است که گرگ ما را بخورد، سگ را به دوش بگیریم. بعضی ناچار تن به طمع و تحکیمات ملا می‌دهند که از شر مأمورین برهند.

باری، از این است که عنوان اجتهاد و ریاست و قضاوت محل غبطهٔ ملاهاست که هزار وسیله برای تحصیل آن می‌چینند. بدبختانه بسیار وقت اشرار اتباع آخوندها بدتر از اشرار مأمورین دیوان هستند. یک ملا صد نفر، دویست نفر، زیاده‌تر و کمتر اتباع اشرار از معمین سادات و ملاها و غیر ایشان بیکار و مفت‌خوار نگاه داشته‌اند. این قشون که ثروت‌ها می‌خواهند از مال مردم می‌گیرند، جمعی مدعی و مدعی‌تراشند برای مردم. جمعی وکلا هستند که پول‌ها گرفته به هزاران دروغ و تزویر و تقلب خانه ویران می‌کنند و جمعی شهود هستند که از غریب امور است. آقای قاضی یا حاکم شرع برای تمام وقایع و معاملات و اعمال یک ولایت شهادت یک دسته معین مثلاً پنجاه نفر را قبول می‌کنند، یعنی این‌ها عدول هستند، لاغیر. حالا ببینید این‌ها چه پول‌ها از مردم می‌گیرند و چه شهادت‌های دروغ داده، حقوق مردم را ضایع می‌سازند. از این است که همیشه در قضاوت و محاکمه هر کس دارایش بیشتر است و پول بیشتر می‌دهد قطعاً غالب است؛ و از این است که هیچ مظلوم امید به احقاق حق ندارد، و هیچ ظالم و مال‌مردم‌خور باک از

محکومیت ندارد، و هیچ جانی و قاتل بیمی از کار خود و مجازات ندارد، زیر اغلب میل قاضی که از رشوه یا مداخلهٔ اولاد و زن و اتباع و کسان ناشی می‌شود یا شهادت شهود درونی یا اشارهٔ حاکم و قوهٔ مجریه حکم را به طرف پولدار صادر می‌کردند. بسیار وقت این قدر مدعی و مدعی علیه دچار خرج و ضرر می‌کردند که دستگاه قضاوت چندین برابر اصل موضوع از ایشان می‌ربایند و بسیار خاندان‌ها برمی‌افتند.

خوانندگان بدانند که سبب بدبختی سکنهٔ ایران چیست که برخلاف ممالک دیگر ثروت در هیچ خانواده تا دو پشت و سه پشت پاینده نمی‌شود و مردم دیگر هرگز به یکدیگر و به هیچ معامله و شرکت و تجارت و بنای کارخانه و سایر آبادی رغبت و اعتبار نمی‌کنند. ناچار کسانی که از این اقدامات می‌کنند با قرض می‌دهند و یا شرکت می‌کنند باید اطمینان داشته باشند در صورت اختلاف و ظهور خلاف مرکز احقاق حقی هست و دزدان و خورندگان مال مردم و جانیمان بترسند که محکوم می‌شوند و حق مردم گرفته می‌شود و مجازات و مؤاخذه هست، لکن در ایران نه کسی امید احقاق حق دارد نه کسی باک از تعدی و جنایت و خوردن مال مردم و سایر بدی‌ها، بلی، سبب جلای وطن بسیاری از ایرانیان و پناه بردن به ممالک خارجه و به کار حمالی و عملگی پرداختن و با هر زحمت سوخته و ساختن، از زحمت و تعدی مأمورین دیوان و از این آفات قاضیان و تجاوزات روحانیان و متلبسان به هیأت علما و دینیان است. از این بدبختان که در قفقازیه و ترکستان و هند و عربستان و جاهای دیگر جهان پراکنده و سیرافکنده‌اند بپرسید، خواهید دید اغلب از خانواده‌های بزرگ و مالدار و تجار بوده که به چنگال مأمورین و حکام یا آخوندها و روحانیان افتاده و لخت و بی‌خانمان گردیده‌اند. پس من که این اوضاع را می‌دیدم هرگز دیانت و وجدان من رضا نمی‌داد قضاوت و جلوس به مسند حکومت و مرجعیت عامه قبول کنم. و بدبختی در این جاست که در یک ولایت کوچک می‌بینی یازده محکمهٔ قضا در شهر و اطراف دایر است، زیرا مدار بر خود شخص است. در این اواخر هیچ شرط جز عمامه و عبا و ریش و نداشتن شرم و شرف و حیا ندارد. نه کسی خود را مسؤول می‌داند نه امتحانی نه دلیلی نه منصب و عزلی نه مؤاخذه.

باری، در بسیاری از بلاد خصوصاً شهرهای بزرگ مانند طهران و تبریز و اصفهان و شیراز و مشهد و رشت و غیرها دستگاه قضاوت و آخوندی و حکم علنی مانند یکی از مغازه‌ها و دکاکین متاع‌فروشی، حراج و مقاوله و قرارداد برای حکم به پول‌دهنده است. دیگر کتمانی که سابقاً بود از بین رفته و در شهرهای کوچک که چندین دستگاه کوچک رشوه و سندسازی و حکم موجود است. و اگر فرضاً یکی هم خود به یک درجه امین و باشرف باشد که رشوه‌نگیر زن و پسران و خویشان و اتباع و قلمچماقان و شهود و وکیلان با پول و رشوه هر چه می‌خواهند به دست آن آدم ساده یا مجبور، به اشتباه یا زور می‌گیرند، پس دستگاه احقاق حقی در بین نیست. و هر چند دستگاه خودرو یا ارثی یا مستند به بی‌شرمی یا به قول خودشان اقبال یا به یک درجه فضل و کمال هست، به اندازه‌ای دشمن یکدیگر و حاسد و معاند هستند و هر یک دیگری را تکذیب می‌کند و بی‌دین و ناحق می‌خواند و بر ضد یکدیگر اقدام می‌کنند که قطعاً هیچ دو نفر مخالف مذهب که یکی مسلمان و دیگری کافر باشد به این اندازه با هم خصومت نمی‌ورزند. این هم یک بدبختی است برای مردم می‌بینم در یک قضیه چندین سند و حکم و کاغذ بر ضد هم و متناقض و متناسخ در دست متخاصمین هست که انسان را حیران می‌کند. در اوقات ورود من و معروفیت من چندین دستگاه مرافه و قضا و افتاء در زنجان بزرگ و کوچک دایر بود که بزرگترین آن‌ها درگاه ملاقربانعلی بود، چه بگویم و چه بنویسم. تصریر بفرمایید دویست و سیصد نفر مردمان بیکار همه اشرار طماع خونخوار به اسم نوکر و خدمتکار و قلمچماق و شهود و عدول و وکیل و پیشکار این دستگاه را دایر کرده، و آقا را با هزاران تعریف و تمجید و صلوة و سلام در ایران مشهور کرده و مرجع گردانیده و هر یک سالیانه لااقل رو هم پانصد تومان می‌خواهند خرج کرده و عیاشی نموده و پانصد تومان هم ذخیره و پس‌انداز نمایند، افتاده‌اند به جان مردم. خدا می‌داند مظالم این‌ها را با نوشتن در یک کتاب نمی‌توان به‌انتهای رسانید. دستگاه دیگر حاجی میرزا عبدالله پسر مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم و برادر بزرگترش حاجی میرزا ابوالکرم که از اعیان و ملاکین و به‌واسطه ارث و خانوادگی از پدر هم مال دارند و هم مرجعیت و جلال ایشان هم کمتر از دستگاه ملاقربانعلی

نیست، لکن به یک درجه جلوگیری از مفاسد دارند. حاجی میرزا ابوالمکارم رحمت‌الله علیه خودش شخصاً خوب و پاک و ساده لوح بود. زیاد میل به این ریاست‌ها نداشت، لکن رندان باز به اشتباه در دستگاه او کار چاق‌کشی‌ها می‌کردند. مردم می‌گفتند ملاقر بانعلی هم خود رشوه‌خوار و طالب مال نیست و خیر از مفاسد اتباع ندارد. و شاید راست باشد، زیرا او مبتلا به یک نحو جنون و غلبه خیال بود که جداً به تسخیر و جن و امور خارق‌العاده و سحر و ریاضیات و دراویش معتقد بود و اغلب در رابسته از پشت در به کار رسیدگی می‌نمود.

خوب است از این تفصیلات بگذرم و اجمالی از تاریخ و احوال خود بنگارم که در این دوره چندان اهمیت نداشت. من سبب شدم حاجی عبدالصمد مرحوم که مردی واقعاً بی‌اندازه خوب و امین و خداشناس و پاک و پسندیده اخلاق و مجرب و شیرین‌اطوار و شوخ و دلدار بود و در عمر خود نان‌گذاری و ملایی نخورده بود و خیرخواه عموم بود با مرحوم حاجی شیخ جواد طارمی که او هم سواد ساده‌ای داشت و بی‌دیانت نبود و بعد مرحوم آقا کاظم که واقعاً بسیار امین و متقی و عالم و پرهیزکار بود، این دو تا هم نان ملایی نمی‌خوردند و اندک علاقه و مایه نانی داشتند، با هم رابطه دوستی و یگانگی و اجتماع و رفت‌وآمد کردیم و در کارهای لازم و حق به هم اعانت می‌نمودیم؛ و این رفتارها یک امر خارق‌العاده و معجزانه بود که چند نفر عالم و به درجه رئیس با هم خوب نبوده و دوستی نموده و به یکدیگر اطمینان داشته، یگانه باشند. آخوندهایی که بوی ریاست به دماغ ایشان خورده، دشمن یکدیگر از خونی بدتر و با هم دور زندگی نمی‌کنند، آخوندهای نجف برگشته و عمامه درشت ساخته و بسیار بسیار بی‌فهم و سواد، خود را به میان انداخته و مدعی ریاست هستند در هر ولایت بی‌شمارند، در زنجان هم بسیار بودند، ما به جمع خود راه ندادیم. این چهار نفر یگانه قضاوت نمی‌کردیم و به هر چه از طرف هر یک نفر بود دیگران اعتماد داشتیم. ایشان مایه معیشتی داشتند، من از خود نداشتم و با همه مرجعیت و معروفیت به اندک قناعت می‌کردیم. مساعدتی از مرحوم حاجی میربهاءالدین و از خانواده علینقی خان مرحوم می‌شد و جزئیاتی هم از شهر و ده می‌رسید. عیالم نیک‌سیرت بود و با قناعت می‌گذرانیدم. اواخر سال

رود من علیتی خان که واقعاً بزرگترین اعیان زنجان و سرتیب اول و متشرع و امین
 ید، از سفر خراسان برگشته بود وفات کرد. یک پسر داشت واقعاً چه پسر عالم و
 بین و پاک و درست و خداشناسی بود و سه دختر داشت. افسوس، آن پسر که
 محبوب کل خلق بود وفات کرد. بعد خواهران آن مرحوم به معیشت من مساعدت
 می کردند. اهل محله مدرسه نصرالله خان که واقعاً به من معتقد شده بودند و از سایر
 نقاط شهر همه دیدند این مسجد کوچک و خراب و شکسته است و من تقاضا
 کردم پول جمع کرده مسجد را آباد و خوب و سقف بلند و تازه و وسیع ساختند.
 من نماز در آن جا می خواندم و از همه نقاط شهر می آمدند و مسجد من بارونق تر
 همه بود، خصوصاً محرم و ماه رمضان. سال آینده که جمعیت حد نداشت.
 اراهی از آخوندها این وضع را دیده حسد ورزیدند. چندین طلبه که در مدرسه
 نصرالله خان بودند و به حسب مرسوم که این هم یکی از بدبختی هاست، توقع
 اشتند من از مردم چیز گرفته به ایشان بدهم و گاه مهمان نموده آش و کشکی
 خورانم (افسوس علم و عالم و تحصیل را به این درجه پست کرده اند) من هم
 رگز برای خودم از مردم چیز نخواستم و نمی توانستم برای تنبلان گدایی کنم، این
 ملامت به تحریک پاره ای آخوندهای ریاست مآب و گماشتگان ملاقریبانعلی آغاز
 بیت به من و جماعت کردند. هنگام انعقاد نماز در جلو مسجد جمع شده فریاد و
 و غا و شوخی می کردند، به یکدیگر یا مردان و زنان که به جماعت می آمدند دشنام
 می دادند و حرف های رکیک و هرزه به زبان می آوردند. بالأخره سفارش کردند که
 لانی اگر به این مسجد بیاید آزارش می کنیم و کتک می زنیم. من ترک مسجد کردم.
 مرحوم حاجی میر بهای الدین آگاه شده آمد و گفت: «من برای تو در وسط شهر
 سجده می سازم.» من راضی نبودم، زیرا این هم یک بدبختی است که برای هر
 خوند یا امامی که تازه پیدا می شود مبالغی خرج کرده مسجدی علی حده
 می سازند. همین که او مرد، ورثه او مانند ملک آن جا را تملک می کنند و چون مردم
 ایشان اعتقاد پیدا نموده نرفتند، ایشان هم نمی گذارند یکی که اهل است به آن جا
 رود، مگر این که مبلغ مهمی گرفته دست بکشند. از این است که شهرها پر شده از
 ساجد زیادی که نه فرش و نه خادم و نه روشنایی و نه امام و نه نمازخوان دارد،

بکلی مزبله شده و کم کم بکلی ویران یا تملک می شود. مسجد نصرالله خان هم پس از آن آباد کردن من رفت نزد سایر مساجد. حاجی میربهاءالدین مرحوم آغاز کرد آب انباری می ساخت بالای آن مسجدی برای من و چون ماه رمضان رسید هنوز آب مسجد تمام نشده بود، مردم جمع شده یک مسجد بزرگ مهم ملامحمدعلی را که قریب پنجاه سال است متروک مانده و مزبله گردیده، زباله کشی و آب و جاروب کرده مرا به آن جا بردند. جمعیت در بیرون و درون مسجد خارج از حد می شد. منب و مقام فضل و علم من مسلم و متفوق بر دیگران گردید، لکن معیشت ااثالالبیت همان با قناعت است.

چون عادت به قرض ندارم قرض هم نمی کنم و با رضا به حال خود دلخوشم؛ یک عشق و محبت که به وصف نیاید میان من و خالوی مربی هست که واقع مافوق تصور است. اغلب به فکر یکدیگر و به عشق سلامتی هم زنده ایم. گاه به شهر می آید، چه روز خوشی با حضور او داریم. این شخص عالی مقام چه اندازه باهوش و عقل و اخلاق عالی و همت بلند و هیأت دلپسند و سخنان ارجمند و شوخی های قشنگ دارد. دنیا را در نظر او قدری بجز بزل و دادن به مهمان و دستگیری به مردمان نیست. چه اعتقاد قاطع عالی به خدا و دین دارد. چه قدر محبوب و مقبول الکلمه است. در میان یک بلوک که همه مردم در هر باب و هر منازعه به او رجوع می کنند، هر اصلاح کند و هر قرار بدهد عموم مردم قاطع می دانند. چه قدر خیرخواه بذراست. هر بهار هنگام خوشی هوا و صفای دشت و کوه و سیر و چمن و گل و لاله و لئنیات و طعام خوب دهات من با چند نفر از دوستان در قریه مهمان او می شویم. در کوه و چمن و صحرا سیاحت خوش کرده. نعمت ها خورده، گوشت بره و شکار و جوجه و کبک و گردش و تماشای دشت و صحرای بی غم و قید و حرص و خصوصیت، عمر همان است.

در شهر خانه دیگری در سرچشمه برای من اجاره کردند. آن هم آباد نبود. دوسه اطاق و یک مطبخ داشت، باغچه هم داشت. آب خوب و نزدیک و فراوان بود. سال ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ را با این وضع متقارب می گذرانیدیم. یک بار زن حامله شد و در وسط مبتلای مرض ذات الجنب شده و یک پسر سقط کرد، با زحمات معالجه

شد. یک نفر خادم و یک خادمه داریم. طلاب باسواد به درس من زیاد رغبت می‌کنند. از وسایل طهارت و مکاسب شیخ مرتضی درس می‌گویم. به تواریخ و کتب احادیث بسیار رجوع می‌کنم و از تواریخ خیلی آگاهم، لکن جز از کتاب‌های احادیث و معجزات و مواعظه و حکایات چیزی در دسترس ما نیست. خیلی رغبت به علوم غریبه دارم.

حاجی میربهاء‌الدین مسجد را تمام کرد و مرا برد. رمضان سال ۱۳۰۸ رسیده. عموم اهل بازار جمع گردیده گفتند این مسجد کوچک است و برای جمعیت فلان کافی نیست. به فکر بعید غریبی افتادند که یک مسجد خیلی بزرگ مردانه و یکی زنانه که در زنجان بزرگتر از آن نیست، بلکه در شهرهای دیگر هم کمتر به آن بزرگی و خوبی هست که مرحوم آخوند ملاعلی قارپوزآبادی ساخته با چندین هزار تومان که مردم جمع کرده و دادند. پس از وفات او پسرش قابل توجه نبوده، بلکه در حقیقت سفیه و دیوانه بود نگذاشته کسی دیگر هم برود. آن مسجد با عظمت و آباد پر از حصیر قریب بیست سال است متروک و در بسته مانده. مردم خواستند رخصت از پسر بزرگ گرفته مرا به آن جا ببرند، اقدام هم کردند گویا وجهی هم محرمانه دادند و موفق گردیدند. ماه رمضان مسجد به آن عظمت که جای چندین هزار نفس است مردانه و زنانه پر می‌شد و به قدر همان جمعیت در بیرون منتظر اتمام نماز می‌شدند که میان صف‌ها برای حضور در نطق و منبر من داخل می‌گردیدند. و من هم با صدای رسا سه ساعت بلاانقطاع نطق کرده، قرآن و نهج‌البلاغه و حقایق و مواعظه و در آخر ذکر مصیبت و شیون بی‌انتهای.

باز جمعی از مردم خواستند وجهی جمع کرده برای من عمارت بخرند مانع شدم و رکیک دیدم. یک دخترم وحیده‌نام که یک‌ساله و بی‌اندازه و جیهه و شیرین بود به آبله وفات کرد. پسر تنها شیخ محمد است. مردم بسیار به من معتقدند و احترام می‌کنند. حکام اصرار دارند من قبول قضاوت بکنم، اما نمی‌کنم. سال ۱۳۰۹ هم بدون تغییر مهمی در زندگانی ما به پایان رسید. اصلاً در ایران هم وقایع تاریخی مهم مدتی است وجود ندارد. با ملاها و اعیان شهر بیشتر مأنوس شده و در حسن خلق و فضل و بی‌غرضی مسلم‌تر گردیده‌ام. دیگر به مردم گران نیست به من تمکین کنند، خصوصاً که مداخله‌ای به غیر امامت و تدریس و منبر ندارم.

سال ۱۳۱۰ مبلغی قریب یک صد تومان فراهم شده، دوستان من هم اصرار دارند که لامحاله یک عمارت داشته باشم. در سرچشمه نزدیک همان خانه که کرایه می‌نشستم، میرزا بابا نام که نویسنده حاجی علیقلی صراف‌باشی است که این حاجی علیقلی که اصلاً یک نفر دهاتی است اقبال به او رو آورده روز به روز در ثروت و قدرت ترقی فوق‌العاده می‌کند و در معنی واقعاً محترم‌ترین و بزرگترین تجار شهر است، باری میرزا بابا عمارتی زاید داشت پیوسته به عمارت خودش و از یک طرف وصل به خانه عبدالحسین خان مرحوم همدانی پدر معین همایون مرحوم و مشاورالدوله و نزدیک به خانه حاجی عبدالصمد و جوار میرزا هاشم خان و نزدیک به خانه اولاد وزیر است، باری این عمارت را گفتگو کرده برای من خریدند دو پست تومان که نصف آن را داده، نصف قرض مانده یک ساله ادا شود. انتقال به آن جا دادیم. سه چهار اطاق تازه و مطبخ و طویله است. گمان می‌کنم که می‌توانم این را هم به درجه اول اقبال بنامم، زیرا از آن وقت توسعه در کار من پیدا شد. عمارت تازه، دو جفت قالیچه کناره ارزان جفتی ده تومان خریده شد و چه به سهولت راه افتاد صد تومان قرض عمارت، شش ماه بیشتر نگذشته و چه رسید و ادا گردید. خانه و فرش و بعضی اثاثیه و توسعه در زندگی دارم. همسایه محترمین هم هستم. حاجی میربهاء‌الدین مرحوم به من بیشتر توجه و اعتماد دارد. پسرش حاجی سیداحمد شاگرد نیکو و عزیز من است. شاید پسرانش به من توجه دارند. میرزا علی اصغرخان و حاجی مشیرالممالک وزیر با من زلفت و آمد پیدا کرده، گاهگاه صحبت از علوم و ترقیات خارجه می‌کنند. یک روزنامه که از مصر می‌آمد و اول «تربا» بود و بعد «پروزش» هفتگی محرمانه به من می‌داد و در خلوت می‌خواندم. «حبل‌المتین» کلکته هم برای او و برای میرزا هاشم خان می‌آمد و محرمانه به من می‌دادند و می‌خواندم. در نهایت پرهیز می‌کردم از این که طلاب و ملاها بدانند من روزنامه می‌خوانم، زیرا تکفیر در نزد این بیچارگان نادان مثل آب خوردن است. معلوم است اطلاع و آگاهی از دنیا، خصوصاً از وضع فرنگستان اولین کفر است، زیرا هم شاه و اعیان و هم آخوندها و آدم‌فریبان نمی‌خواهند مردم چیزی بدانند.

سال ۱۳۱۱، وبا در ایران شیوع پیدا کرد. از طهران به قزوین و زنجان هم رسید،

جمعی وفات کردند. من نترسیده، احتراز نمی نمودم. حاجی میربهاءالدین از ونا وفات کرد و مرا از وصایا اطلاع داد و پس از وفاتش پسرانش مرا داخل در امور خود کردند. من بسیار خدمت و نیکی به ایشان نمودم. معلوم است یک نفر وفات کند که صد هزار تومان بیشتر دارایی داشته باشد که همان صد هزار تومان الان پانصد هزار تومان است، حکام و دولتیان و از یک طرف سادات و آخوندان دندان تیز کرده اند هزاران تومان ببرند و غارت نمایند. با این که آن مرحوم بیست پسر و سه دختر از مادرهای مختلف داشت و عمده وسیله حکام و ملاها برای غارت مردگان، القای اختلاف میان ورثه و رجوع و به قول معروف عارض شدن به ملاها و حکام است، دستگاه ملاقربانعلی مثل صد گرگ گرسنه چشم دوخته اند و حاکم با تمام اطرافیان تیغ به سنگ می کشند، من اول چیزی که کردم، به دلایل الزام نمودم و با پسران پس از ایام ثلثه در یک خانه نشستیم و گفتم: «باید نسبت به وصیت و تقسیم ارث و ثروت میان خودتان بزودی به طوری ختم کنیم که تا چپاولیان خبردار شوند کار گذشته باشد و شوهر خواهرزاده ملاقربانعلی را هم حاضر کنید تا به توسط او از شر کارکنان او خلاص شویم.» چنین هم کردند و دست اشرار چندان بند نشد، ولی آن مرحوم وصیت خوبی کرده بود. بیش از بیست هزار تومان برای فقرا و احسان های دیگر و احداث پل و قنات و آب انبار وصیت کرده و همچنین تمام غلات موجوده در انبار را که قریب شش صد خروار بود به ملاها و فقرا و سادات تقسیم کردیم. واقعاً سبب زندگی فقرا گردید. من خود طمع نمی نکردم و به من هم مانند یکی از ملاها رسید و هر قدر خواستند بیشتر از دیگران ببرم گفتم صلاح نیست مرا و خود را مورد حمله ملایان نکنید. بعد هم در همه کارها و اختلافات ایشان من طرف شور و مداخله بوده، بسیار خدمت کردم و احترام کردند.

کم کم معروفیت و مرجعیت من و مسلمیت در تقوی و درستی و بی طمعی بیشتر گردید. واقعاً عموم مردم یک توجه و اعتقادی پیدا نموده اند. بسیار وصایا را به من رجوع می کنند، قبول نمی کنم. از عامه و مردمان کسبه چیزی نخواسته و زحمتی نمی دهم. علی پسر من پس از وفات وحیده دخترم در ۱۳۱۰ متولد گردید. پس از او یک پسر که حسن نامیدم در ۱۳۱۲ متولد گردید. معیشت توسعه پیدا

کرده دو و سه خانواده به من مساعدت می کنند، به همان قناعت می کنم؛ و مقدار لازم هم اثاث البیت خریده شده. از اولاد مرحوم حاجی میربهاءالدین، خصوصاً پسر بزرگ، حاجی سید عبدالله و کوچک، حاجی سیداحمد مساعدت می شود. دختر بزرگ مرحوم علینقی خان زهراسلطان خانم عابده و زاهده بی ولد و زن یوسف میرزا حمایت مهم می نماید. حاجی وزیر، میرزا علی اصغر خان مشیرالممالک همراهی دارد. عبدالحسین خان همدانی همسایه وفات کرد از ترکه و وصیت او به من مبلغی دادند و واقعاً میرزا عبدالخالق خان داماد و برادرزاده او و پسرانش میرزا اسمعیل خان و ابوالحسن خان و عبدالله خان بسیار همسایه خوب مهربان مرا مانند پدر و برادر می بینند و احترام و مهریانی می کنند و در هر کار مشاوره می نمایند. زن آن مرحوم یک زن بسیار بسیار باعفت و خیرخواه و خانه دار و مهربان و نجیبه با خانه من مانند یک خانه و مانند مادر و خواهر رفتار می کنند.

سال ۱۳۱۲، واقعاً یک مصیبت ناگواری برای من رخ داد و این مصیبت دنباله کشید تا ۱۳۱۴ رسید و یک تغییر مهمی در دوره زندگانی من پیدا گردید. واقعاً انسان نمی داند گردش دوران چه می کند. من اگر بنویسم میان من و خالوی مربی مرحوم ملا ابوطالب چه عالم عشق و محبت فوق تصور بود کسی که عالم عشق و محبت عالی نچشیده باور نمی تواند کرد. آیا روزی بود، در هر حال چند بار، از دل و جان من و پیش دیده باطن من حالات او دور بماند، او هم همچنین واقعاً، او در ده بود و گاه به شهر می آمد، لکن هر روز اگر ده نفر به شهر آمده برمی گشت به سراغ ایشان می رفت و می پرسید فلان را دیدید، حالش چگونه بود و چه گفت؟ من هم اگر یک روز از حالش بی خیر می ماندم، شب آرام نداشتم. بی مبالغه گویا تمام مغز و دل من جلوی چشم اوست، می بیند و می خواند و بالعکس. گویی من هم تمام حالات و نیات و حرکات او را می بینم و دلش را می خوانم. گاه که فرصت پیدا می کند محض این که با من باشد به شهر می آید و تا ممکن است می ماند و من هم نمی خواهم مفارقت کند. من هیچ تصور نمی کردم او بمیرد و من بتوانم زنده بمانم یا به عکس من بمیرم او بتواند زنده بماند. هر بار به شهر می آمد چند روز مانده و هر وقت می آمد با چند نفر از خودمان که یگانه و دوست بودند عید ما بود، ملا

دین محمد و حاجی ملاصادق و سایر دوستان، باری، یک الاغ سفید برای سواری من آوردند، اولاد مرحوم عبدالحسین خان همسایه داده بودند. در شهر نگاه داشتن آن برای من دشوار بود. خواهش کردم برده در ده نگاه دارد. پس از چند روز که خواست برود من دم در با او وداع می کردم، یک حالی در او و خودم مشاهده کردم که گویی یقین داریم این آخرین وداع است. دل او راه نمی داد او بروی دل من مایل نبود از او مفارقت کند. با نگرانی راه افتاد و رفت. پس از چند روز کاغذ و خبر آوردند از ده که جمعی زوار برای زیارت مشهد رضا علیه السلام به خراسان حرکت می کرده اند، و دلش جنبیده مبلغی داشته مبلغی هم از دیگران قرض کرده به من سفارش کرده ادا کنم، به همراهی ایشان سفر کرده و گفته: «امید ندارم سالم برگردم، به هر حال می روم دلم در نزد اوست، من اگر بزن گشتم او خود همه چیز را می داند، امیدوارم صبر کرده دل و جان خود را خسته ننماید.» این خبر واقعاً دل مرا کند و به حال دیگری افکند. دو ماه بیشتر سفر طول می کشید. آیا شب و روز او یک دم از دل من بیرون می رود، چشم به راه و گوش وقف اخبار و دل طالب دیدار. نزدیک میعاد برگشتن زوار شد و من عشق دارم که خودم به ده رفته استقبال کنم. به حاجی ملاصادق گفتم یک دست رخت تازه، مناسب او خریده و به خیاط داده حاضر کند، برداشته با خود ببرم، از سفر برگشته آن را بپوشد. چون خرید و خواست به خیاط بدهد، من نمی دانم چرا به زبان من جاری گردید: «حالا صبر کنید بینم سالم برمی گردد، آن وقت دوزانیدن آسان است وگرنه رخت حاضر مرا خواهد سوزانید.» او به من نگاه حیرتی کرده گفت: «این سخن چیست چرا فال بد می زنی؟»

باری، خبر رسید زوار برگشته اند و می آیند. دوستان حاضر شدند رفته استقبال کنیم. باز هنگام رفتن دیدم دل من به اندازه ای مضطرب است که جرأت حرکت ندارم. آخر گفتم: «شما با خادم من که علی مردان پسرعمویم بود بروید، زوار وارد شوند آدم فرستاده مرا آگاه کنید، من هم بیایم.» آه! چه تشویش و اضطرابی دارم. رفتند سه روز گذشت، شب چهارم شد که خواب از دیده رمیده و روح نیارمیده، نزدیک صبح پا شدم و بیرون رفتم وضو بگیرم در زده شد. عجیباً گویا دلم به من گفت که زوار برگشته اند و خالو وفات کرده. این علی مردان است فرستاده اند به من خبر

داده مرا ببرد به ده. دویدم دم در گفتم: «کیست؟» تا علیمردان گفت: «منم در را باز کنید.» ناله من بلند گردید، اشک مانند سیل به دامنم دوید. در را باز کرده گفتم: «آه! آیا خالو وفات کرده آمده‌ای مرا ببری؟» او هم نتوانست خودداری کند، ناله و شیون ما اهل خانه را بیدار نمود. با حال زار رفتم و این مصیبت را دیدم. دو دختر باشعور و یک پسر عامی بی شعور داشت، پدری کردم. از پسرش یک پسر متولد گردید. سال آینده آن بدبخت جوان آرام و مطیع از بازو زخم برداشت. نمی دانم چگونه چطور شده زخم آب کشیده بازو ورم کرده و چرک تا بغل و پهلو رسیده. دهات که طیب و جراح ندارد، به نادانی زنان گذاشته‌اند، طول کشیده حال بدتر گردیده. ناچار به شهر آوردند. در خانه ما اطبا و جراحان را جمع کردم. مگر زنجان طیب دارد؟ یا بگو مگر ایران طیبی دارد؟ باری زخم معالجه نشد. آن بدبخت ناکام یک سال پس از پدر وفات کرد و غم بالایی غم گذاشت. به پرستاری زن و پسرش پرداختم. ۱۳۱۳ بود.

علاءالدوله که یک پارچه آتش ستم و جور و خشم و کین و بیرحمی است حاکم خمسه است. چند نفر بودند از جوانی ناصرالدین شاه این‌ها را برای قساوت و بیرحمی و خونخواری پروریده بود که بدتر از سگ و گرگ هار و پلنگ خونخوار بودند. یکی علاءالدوله نابکار و یکی امیرخان سردار و وجیه‌الله میرزای خونخوار بودند که هم این و هم او حاکم خمسه شدند و چه شقاوت‌ها بروز دادند و چپاول کردند. بزینه رود یک بلوکی است از خمسه که خیلی پرمفعت و زمین و آب بسیار قابل زراعت دارد. یک خانواده از قدیم در آن جا از خوانین مالک بودند که همه مردان این خانواده در شجاعت و جرأت و بذل و سخاوت از معروفین آفاق بودند. در زمان ما اسدخان رئیس آن خانواده بود. واقعاً جنگ‌هایی از او محقق شده که حکایت رستم و افراسیاب را فراموش یا مسجل می‌کند. برادرش فتح‌الله خان همچنین پسر جوان نامدار گل‌عذارش سواری بود برابر هزار سوار. حسین خان نام خانواده قدیم و صاحب املاک آباد و ثروت و احشام و ائاثه و اعتبار، خصوصاً فرش‌های بافته خانم‌های آن خانواده مشهور بود. اینان غالباً نزاع و جنگ داشتند و گاهی با خوانین افشار شاهسون، خصوصاً جهان‌شاه خان که در بلوک انجروود همسایه ایشان بود جنگ داشتند. حکام همیشه از ایشان و شخص جهان‌شاه خان

به شاه شاکی بودند که اینان مطیع نیستند و سبب اغتشاش هستند. معلوم است که ملوک الطوائفی و اقتدار خوانین ایلات و بلوکات در همه ایران و همه جا حکمفرما بود. دولتیان هم به استقلال و حکمفرمایی خوانین بزرگ نسبت به زبردستان و علاقه جات خود آن‌ها و همسایگان ضعیف حرفی نداشت و مداخله در کار کسانی که در تحت حکمفرمایی ایشان بود نمی‌کردند. هر یک از خوانین و اعیان خودشان به حسب اقتدار و دارایی و غارتگری قشون زیاد یا کم، مستقلاً برای خود خصوصاً سواران مسلح داشتند. فقط شاه و دولتیان به یک اطاعت ظاهری و تقدیم هدایا و پول یا به اسم مالیات یا رشوه یا هر اسم قناعت می‌کردند. بلی هر گاه علنی طغیان کرده بیرق استقلال برمی‌افراشتند یا واقعاً پیوسته به چپاول اطراف می‌پرداختند دولتیان اول به نرمی و تزییر و سوگند و تهدید توسل جسته، مطیع ظاهری می‌ساخت یا خیلی از حد می‌گذشت استعمال قوه قهریه هم می‌نمود. بالجمله در شهرها، سرتیپ‌ها و سرهنگ‌ها و میرپنج‌ها و هکذا، پادشاه کوچکی بودند و فوجی دایمی داشتند که اغلب به اسم هزار نفر، چهارصد و پانصد نفر هم نبود که همه مفلوک و بی‌خبر از ترتیب جنگ و نظام، محض اسم سرباز یا صاحب‌منصب داشتند. مقرری خودشان و زبردستان را از مالیات یا تیول گرفته می‌خوردند و آن دسته کوچک مانند قشون شخصی ایشان بود که غالباً در عوض حقوق که رئیس‌ها می‌خوردند، توابع را مرخص و مجاز به غارت و دزدی و آزار مردم می‌کردند. در بلوکات هم خوانین سوار و قشون شخصی مسلح جنگی داشتند.

باری از منازعه جهان‌شاه خان و خوانین بزینه‌رود و پسر اسدخان و فتح‌الله خان، حکام به شاه شکایت کرده بودند. غالباً این خوانین مبلغ مهمی به حکام می‌دادند که حق السکوت بود و مختار بودند هر قتل و غارت و حکمرانی و جنایت کنند و اگر به قدر طمع ایشان نمی‌رسید به شاه شاکی می‌شدند. ناصرالدین شاه امیرخان سردار را حکومت خمسه داده و باطناً حکم کرده بود که به حیل و هر وسیله هم جهان‌شاه خان را به شهر زنجان حاضر کرده و هم حسین خان و فتح‌الله خان و اتباع ایشان را به چنگ آورده بکشد. امیرخان سردار از طرف شاه به همه اینان وعده مرحمت و انعام و اکرام داده با سواران زیده به شهر خواست که

شاه می خواهد شما رسماً قشون شده حقوق گرفته خدمت کنید. جهانشاه خان باهوش بود، هرگز اطمینان به قول و سوگند و عهد و پیوند دولتیان نمی کرد و هرگز به شهر و جای محصور نمی آمد و با مبلغ های زیاد حکام را اسکات می نمود. امیرخان سردار را هم با مبلغ های زیاد و اسب و استرها و فرش ها قانع و ساکت کرد و به شهر نیامد. اما آن خوانین بدبخت همه آمدند. چند روز مانده اظهار مرحمت ها دیدند. یک روز به اسم مشاهده و سان خودشان و سوارهاشان مکمل و مسلح در دارالحکومه حاضر شده، یکان یکان از نظر سردار گذشته، از این حیاط به آن حیاط فرستادند. تا آن جا رسیدند اسب و اسلحه یکان یکان گرفته شده حبس شدند. هر لاحق بی خبر از سابق بود، بالجمله گرفتار شدند. پس از چند روز در حبس در یک روز ایشان را به چمن سلطانیه برده، ده نفر جوان بی نظیر را که رؤسا بودند و یکی حسین خان و یکی فتح الله خان بود سر بریدند. بعد امیرخان سردار بیش از صد هزار تومان تمام تقود و ائاثیه و جواهر و فرش و احشام و اغنام همه خوانین را با فوج خودش رفته و تصرف کرد و آن خانواده منقرض شدند. املاک ایشان را هم تصرف کردند یا بعضی را جهانشاه خان به وسایلی تملک نمود. به اندازه ای امیرخان سردار با خانواده و ایتم و زنان و رعایای ایشان بی رحمانه رفتار کرد که انسان نمی تواند شرح بدهد. بعد از او علاءالدوله حاکم شد. او دیگر در شهر با همه اعیان و در دهات با خوانین دویزن و سایر خوانین به اندازه ای بی رحمی و شقاوت و قساوت کرد که انسان باید باور کند که از چنگیز و حجاج و سایر ستمکاران آنچه نبت شده صحیح است و کرده اند. علاءالدوله مطلقاً بیش از صد هزار تومان از شهر و بلوکات گرفت و هر چیز نفیس در هر کس و هر جا فهمید با تهدید به دست آورد و چندین پارچه ملک اعلی با تهدید و جبر به قیمت خیلی کم تملک کرد. یک سفر «محال گردشی» می گویند که حکام به دهات و بلوکات اطراف می افتادند و هر چه از هر کس می توانستند می گرفتند و خانواده ها ویران می گردید. او هم به محال گردی رفت. چه بنویسم چه ها به این مردم بدبخت و رعایا کرد. یک نفر شخص موثق امین که جبراً به اغوا همراه برده بود حکایاتی از بی رحمی او می کند که انسان حیران می گردد، مثلاً یکی را بنویسم.

در این ده بوده، آدم می فرستند به آن ده دیگر، در دو فرسخی که فردا حاکم مهمان فلان خان است که مالک مختصری بوده. حالا آن بیچاره باید از خود و سایر مردم برای جمعیت صد نفری ستمکار خونخوار یاران حاکم چه قربانی‌ها و بره‌ها و جوجه‌ها و چای و تریاک و خوراک و نقد و هدیه و پیشکش مهیا کند و چه چیزها از نقد و اسب و فرش و همه چیز به خود علاءالدوله پیشکش کند بماند. چگونگی خانه‌ها را خالی می‌کنند، اگر خانه و اطاق بالنسبه خوبی باشد، برای اتباع فرش تهیه می‌کند بماند. او خواسته بهترین جای آن قریه را با زحمات زیاد پاکیزه کرده، از هر نعمت و قربانی که به عجله از شهر آورده‌اند و از دهات اطراف جمع کرده‌اند و اطاق‌ها را فرش کرده، رختخواب‌ها عاریه آورده‌اند. برای اطاق نشستن خود علاءالدوله چند فرش خیلی اعلی از مالک ده دیگر همسایه عاریه آورده زیر پای مهمان گسترده. ده هم خوب و خرم و آبدار و جای استراحت است. علاءالدوله وارد می‌شود، آن مرد و تمام سکنه بیچاره دست به سینه استقبال و قربانی‌ها و هدیه‌ها آماده کرده و مهمانی عالی مرتب نموده‌اند که واقعاً یک شب خرج این گریان یک سال معیشت آن بدبختان است. علاءالدوله از پذیرایی و جان‌نثاری و هدایا و تقدیمات آن مرد خیلی خشنود شده، همه خوراک و خرج و اوضاع را پسندیده، چون خیلی خوشی دیده می‌گوید: «دو روز دیگر این جا اتراق می‌کنیم، تهیه ببینید.» این بیچاره چه قرض‌ها می‌کند، با زحمت تمام نفوس زن و مرد قریه دلخواه حاکم و اتباع را فراهم می‌کند، به طوری که خود علاءالدوله زیاد تعریف و تمجید می‌کند. پس از سه روز مهمانی، یا بگو چپاول معنوی که واقعاً دارایی مردم رفته، روز چهارم وقت حرکت امر می‌کند که فرش‌های دو اطاق را هم گماشتگان جمع کرده و بردارند که پسندیده خاطر حضرت اشرف حکمران شده. مرد که این خدمات را کرده و شایسته خلعت و انعام است، به امید حاضر شده بدرقه می‌کند که می‌بیند فرش اطاق‌ها جمع شده حمل شترها گردیده. بدبخت پریشان حال نزد این شخص محترم آمده می‌گوید: «فرش‌ها چه شده؟» او می‌گوید: «حضرت اشرف حکم فرموده بردارند.» می‌گوید: «والله بالله مال من نیست. برای احترام او عاریه کرده‌ام، من که دیگر چیزی ندارم قیمت اعلای آن‌ها را معین کنند، قرض کرده یا ملک را

فروخته بدهم، مال دیگری است. حالا من به او چه بگویم؟» آن مرد محترم هر قدر التماس می‌کند و استدعا می‌نماید علاءالدوله مهمان می‌گوید: «این فرش هر شایسته‌ای طاق من در طهران است، بگو بر حرفی نکنند، شلاق می‌خورد، باری، مرد به هر وسیله متوسل می‌شود این بی‌مروت بی‌شرم قبول نمی‌کند. فردا بده دیگر حرکت کرده مهمان خان و بلای جان و باعث خرابی خانه بدبخت دیگر شده. آن مرد به صاحب فرش شرح حال را داده، او گفته من فرش خود را می‌خواهم به غیر آن راضی نخواهم شد. مرد بدبخت پیریشان حال از دنبال می‌آید به این ده و به هر وسیله می‌گوید: «فرش مال دیگری است، راضی نیست. علاقه و ملک مرا تصرف کنید قباله بدهم قیمت معین کنید، هر قیمت می‌گویند ملکم را فروخته یا رهن کرده بدهم.» این نابکار خشمگین شده، می‌گوید به سر او شلاق زده و کتک کاری نموده، امر می‌کند زنجیرش کنند. آخر این مرد محترم خلاصش می‌کند، ناامید برمی‌گردد.

باری، علاءالدوله حاکم است و ماه رمضان است به هر مسجد آدم می‌فرستد، رونق مسجد مرا دیده طالب گردیده مرا ببیند. گماشته فرستاد. من ارتباط با حکام نداشتم عذر خواستم. پس از چند روز، در میان موعظه از قبح ظلم گفته‌ام یا چگونه شده. شب بعد از افطار از طرف علاءالدوله ابلاغ رسید که فردا باید به مسجد نروم و اگر رفت می‌گویم در مسجد را بسته او را هم گرفته تبعید کنند. من شب به خانه حاجی عبدالصمد رفتم و حکایت را گفتم. او خیلی تلخکام شد، فرستاد حاجی شیخ جواد و آقا کاظم آمدند و حکایت را گفت. همه تصمیم کردند فردا هیچ‌یک به مسجد نرفته، به سایر ائمه و آقایان هم اطلاع بدهند همه مسجد را ترک کنند، مردم خود دانند. بالأخره قرار بر این شد و یک نفر این قرار را به علاءالدوله رسانید. او دید مردم قطعاً اجتماع می‌کنند و آشوبی برپا می‌شود، هنوز صبح نشده یک نفر نزد حاجی آقا عبدالصمد فرستاد و گفت: «اشتباه گفته‌اند. من نگفتم فلان به مسجد نروم. گفتم چرا مردم را به ضد شاه و دولت برمی‌انگیزد، خواهش دارم آقایان به مسجد بروند و خودش با فلان اگر افطار به دارالحکومه بیایند من ممنون می‌شوم، اگر افطار نیامدند بعد البته برای ملاقات بیایند.» باری فتنه خاموش شد و فردا شب رفتم عذرها خواست.

پس از چند روز ورقا نامی بهائی که دختر خود را تقدیم عباس افندی کرده و از طرف او از دعوات بود در زنجان محرمانه مجلس تبلیغ و دعوتی داشته، علاءالدوله آگاه شده خواسته او را با اتباع دستگیر کند. شبانه او خبردار شده مجلس را به هم زده، به سوی طهران فرار می کند. علاءالدوله مأمورین فرستاده در راه آن ها را گرفته با پسرش و چندین جلد کتاب و اسباب می آورند. او بهائی بودن خود را کتمان نکرده، می گوید: «من حاضرم با علما مباحثه کنم، اگر مجاب شدم توبه می کنم اگر مجاب کردم چه حرفی دارید؟» علاءالدوله متقاعد شد و چند روز متعاقب پیوسته گفتند این شب با فلان آخوند مباحثه کرد و نتوانستند مجاب کنند. این اشتها یک تزلزلی به شهر انداخت و علاءالدوله را مضطرب ساخت. بعضی از اعیان به او می گویند: در این جا کسی که فضل و هنر دارد و از تواریخ و مذاهب مختلفه آگاه است فلان است، او را برای مباحثه دعوت کنید، نترسید مجاب می کند. شبی را معین کرده، ما با حاجی عبدالصمد مرحوم خواستند. ماه رمضان دو ساعت از شب رفته، رفتیم دارالحکومه. جمعی هم از اعیان بودند. علاءالدوله کیفیت را گفت و از من پرسید: «می توانید مجادله کنید؟» گفتم: «حاضرم.» پس چند جلد از کتب که ورقا همراه داشت آوردند که: «بین و ملتفت باش و جواب بگو.» گفتم: «الان کتاب ها را بینم و جواب حاضر کنم؟ این که محال است او را حاضر کنید.» امر کرد حاضرش کردند و گفت: «این فلان حاضر است با تو مباحثه کند.» گفت: «حاضرم.» من گفتم: «برای این که این کار اهمیت و صحت پیدا کند و فردا او نگوید من اسیر و در تهدید بودم، چند چیز بکنید. اول این که او را با کمال آزادی و اطمینان رویه روی من بنشانید. بعد چند نفر از ملاها و مردمان و اعیان و چیزفهم شهر را حاضر کنید که شاهد مدعا باشند و انصاف بدهند، به شرط این که تنها طرف سؤال و جواب من باشم، کسی مداخله نکند تا او نتواند بگوید ایشان چند نفر بودند و مغلطه کردند.»

علاءالدوله قبول کرد فرستادند چند نفر از آقایان علما و امرای دیگر حاضر شدند و او را در برابر من جا دادند و من گفتم: «شما با کمال اطمینان حرف خود را بگویید. در صورتی که شما به علما غالب شوید، تصور ندارد حکمران یا کسی دیگر به تو تعرض کند.» پس آغاز سخن شد.

من گفتم: «باید مدعی و منکر معین شود و آن به اینست که آیا تو به حقایق دین اسلام اقرار داری و می‌گویی دین جدیدی یا اصلاح و وضع جدیدی آمد است یا نه؟ اگر اسلام را انکار کنی من مدعی خواهم بود وگرنه تو مدعی خواهی بود.»

گفت: «می‌توانستم اسلام را انکار کنم و سخن را طول داده، دلایل شما شنیده برای مقصود خود استفاده کنم، لکن نمی‌خواهم سخن را بیهوده طول بدهم. اسلام حق بوده و من مدعیم.»

من گفتم: «هر چند مدعی بودن برای من فایده داشت به دلایلی که اسلام، اثبات می‌کردم، نظایر این‌ها را از تو برای دعوی خودت می‌طلبیدم. حالا که مدعی هستی بگو واقعاً مردم را به چه دعوت می‌کنی؟»

گفت: «به آنچه در مذهب اسلام خصوصاً شیعه ثابت و محقق گردیده که خواهد آمد و شما منتظر بودید.»

گفتم: «یعنی مهدی موعود را که در اسلام گفته‌اند خواهد آمد، می‌گویید آمد، و می‌خواهید یک قدر مسلم میان من و تو باشد که یک نفر برای هدایت بشر خواهد آمد و می‌خواهید او را منطبق کنید به یک شخص که آمده؟»

گفت: «بلی!»

گفتم: «شخص آن را که نمی‌شناختم. شما بگویید این همان فلان است، اکنون آمده. ما یک صاحب اوصافی مسلم داشتیم که اگر آن اوصاف را به کسی منطبق یافتیم تصدیق می‌کنیم. آیا این که تو می‌گویی آمده دین و شرع جدیدی آورده؟»

گفت: «بلی!»

گفتم: «این اول نزاع شد. هنوز میان من و شما مسلم نگردیده یک صاحب شرع جدیدی خواهد آمد تا شما بگویید فلان است من بگویم نه. زیرا ما منتظر یک نفر امام و پیشوا هستیم که خواهد آمد و خود را تابع دین اسلام و مروج احکام آن خواهد خواند و احیای این دین خواهد کرد. پس تو باید اول اثبات کنی که دین اسلام خاتم ادیان نیست و منسوخ شدنی است، آن وقت اثبات کنی شده و فلان شخص صاحب دین ناسخ بوده.»

گفت: «بلی! اثبات می‌کنم.»

گفتم: «بسیار خوب! با دلیل عقلی یا نقلی؟»

گفت: «عقل که راه ندارد با دلیل نقلی اثبات می‌کنم.»

گفتم: «آیا با ظاهر کلام و آن هم کلامی که ثابت و مسلم است، از منبع

قبولی صادر شده یا تأویل هم خواهی کرد؟»

گفت: «راستی این است که بی تأویل نمی‌شود.»

گفتم: «آقایان شاهد باشید که می‌گویید باید تأویل کرد! مبادا در میان مباحثه

این اقرار برگردد! پس اولاً می‌گویم با تأویل کلمات مسلمات اثبات اساس دین

نردن غلط است. و ثانیاً صرف‌نظر از آن کرده می‌گویم تأویل اگر حق است و

سحیح است، چنان‌که تو می‌توانی بکنی من هم می‌توانم بکنم، زیرا راه تأویل که باز

مد منحصر نیست، فقط این نیست که پس از قبول این‌که کلامی را به ظاهرش

باید گذاشت. یا باید در مشبه بودن گذاشت و گفت ظاهر مراد نیست، آیا مراد

عیسیت؟ نمی‌دانم و با این کلام استدلال کردن را نمی‌توانم؛ یا اگر تأویلات متعدد و

تخالف شد آنچه که اقرب است به معنی ظاهری در میان اهل عرف و سخن آن‌را

مقدم داشت. حالا بسم الله بگو.»

گفت: «در زمان حضرت موسی و عیسی و بعضی انبیای دیگر خبر داده شد که

ک نفر هادی خلق خواهد آمد و شما آن‌ها را به تأویل بر حضرت محمد ﷺ

مطابق کردید. ما هم اخباری که رسیده یکی خواهد آمد، با تأویل می‌گوییم این

بنده آورنده دین جدیدی است و آن فلان است.»

گفتم: «اولاً ما به موسی و عیسی معتقد نبودیم تا از کلام ایشان به یک نفر آینده

اعتقاد داشته باشیم و کلام ایشان را با ظاهر یا تأویل منطبق بر محمد بکنیم، بلکه با

لایل حقانیت محمد را دانستیم. او گفت موسی و عیسی قبل از من حق بودند ما

هم تصدیق کردیم و اگر می‌گفت باطل بودند تکذیب می‌کردیم. پس ایشان فرع

محمدند نه محمد فرع ایشان. ثانیاً چه وقت در زمان کسانی که به اسلام

ی‌گرویدند دلیل نبوت او را از تورات و انجیل آوردند تا ظاهر یا تأویل گفته باشند.

کنون هم اگر تو آغاز کنی از کلام انبیای سلف تا تأویل بر حضرت محمد ﷺ

دلیل بیاوری من منکر خواهم شد و چنین تأویلی را قبول نخواهیم کرد تا روی استدلال بر تأویل باشد. معذک، تو آنچه داری بگو و تأویل بکن من هم آنجا رسیده می‌گویم و تأویل می‌کنم تا ببینیم کدام بهتر است.» پس او آغاز کرد چندت حدیث نادر ضعیف که همیشه عوام را با تأویل آن‌ها می‌فریبند گفتن و توجیه کردن.

گفتم: «این‌ها را دلیل بر دین جدید سید علی‌محمد می‌آوری که او آمده و تأسیس دین جدید کرده؟»

گفت: «به یک درجه بلی، هر چند او در واقع صاحب دین جدید نیست، بلکه مبشر یکی دیگر که بهاء‌الله است می‌باشد.»

من گفتم: «بسیار خوب من هم آغاز می‌کنم، اول می‌گویم به ما خیر دادند دجال و مرد با ضلال پیش از مهدی می‌آید و مهدی می‌آید بطلان او را روشن کرده، مردم را به احیای دین اسلام هدایت می‌کند. حالا من به تأویل می‌گویم همان دجال علی‌محمد شیرازی است و بعد از او مهدی منم. پس اول باید ثابت کنم او دجال است.» پس آغاز کرده هر چه در باب دجال رسیده با تأویل منطبق کردم بر علی‌محمد و آغاز نموده آنچه برای مهدی رسیده خواستم منطبق کنم با تأویل بر خودم. تمام آنچه نسبت به دجال گفتم و منطبق بر علی‌محمد نمودم با آنچه او گفت و منطبق نمود، گفتم: «حالا از تو می‌پرسم کدام تأویل اقرب به ظاهر کلمات است و این مماشات بود با تو کردم و لکن یک سؤال مهم از تو می‌کنم که اساس کار است و این بازیگری‌های عوام‌فریبی و درویش‌مآبی و تنبلی و مفتخوری را بکلی به هم می‌زند. اساساً وجود پیغمبر یا امام یا هر چه بنامی، کسی از بشر که کامل‌تر از دیگران است و مبعوث می‌شود برای هدایت و راهنمایی دیگران، آیا بیان و وظیفه او راهنمایی و روشن کردن راه است یا به هم زدن و مشتبه کردن حق و اختلاف انداختن و گمراه ساختن مردم است؟»

گفت: «بدیهی است اگر ما می‌خواهیم، کسی را می‌خواهیم که ما را به حق

برساند.»

گفتم: «حالا موسی یا عیسی یا محمد یا جانشینان او به اتباع خود اگر بگویند

کسی بعد از ما خواهد آمد که از جانب خدا برای راهنمایی عموم است و نجات
تلاقی از تاریکی، مقصودشان این نیست از این گفتن و توصیه که هنگام آمدن آن
مخض او را بپذیرند و معارضه و مخالفت نکنند؟ مانند این که هر گاه به شما بگویم
یک نفر از خدام خود را می فرستم به شما اطلاع بدهد این جا بیاید و ممکن است
کسی بیاید از جانب من نباشد و بخواهد شما را به راه بد دیگری به نام من ببرد. من
یصاف کسی را که خواهم فرستاد می گویم و علامات او را نشان می دهم و وقت
مدن او را معین می کنم، برای این که ترا به اشتباه نیاندازند. پس، می گویم کسی که
خواهد آمد بلندبالا و سفیدرنگ و سیاه چشم و ریش کوتاه دارد و جامه سفید
خواهد داشت و کاغذی از من به خط و مهر من خواهد داشت و نام او مثلاً جعفر
ست و وقت صبح می آید و در را می زند و در ملاقات تو دست راست ترا می گیرد و
تاغذ را داده دعوت می کند. من این نشانها را بگویم، فردا یک نفر کوتاه قد
سیاه رنگ، از رق چشم، بلند ریش سبزپوش بیاید و نامش خداقلی باشد و در را نزند
به بانگ تند بگوید آقا فلان مرا عقب شما فرستاده. یا شما را دیده دست شما را هم
گیرد. در آن صورت شما حرف او را قبول نکنید و کاغذ و خط و مهر مرا بخواهید
داشته باشد، پس شما نیاید. زیرا این اوصاف که من گفته ام در پیک من نیست و
ر واقع او را من فرستاده باشم، آیا من به شما حاجتی دارم و می توانم بگویم چرا
بامدی؟ شما نمی گوید این آدم از جانب شما نبود، زیرا همه برخلاف صفات و
لاماتی بود که گفته بودید. اما من به شما بگویم چرا توجه نکردید. من گفتم
لندبالا یعنی کوتاه، سفید یعنی سیاه، ریش کوتاه یعنی سفید دراز، جعفر یعنی
نداقلی. آیا در این صورت واقعاً من تو را همراه نکرده و به ضلالت نیفکنده ام؟ آیا
نق ایراد به شما دارم؟ من نمی دانم واقعاً این مردمان عوام فریب، مردم بدبخت نادان
تا چه حد و اندازه می خواهند به تاریکی و بدبختی انداخته، سوار شده به کیف
نود برانند. در یک چنین امر مهمی به قول شما دین محمد نسخ شدنی تا یک هزار
سال ماندنی بوده و یک مازندرانی می بایست بیاید آن دین را نسخ کند، دین
ندیدی بیارد. در این صورت چرا باید در قرآن خاتم النبیین محمد را بنامد و چرا
زاران هزار بار خودش و اولادش و اصحابش بگویند ادیان به محمد ختم شد. چرا

باید بگویند دین را دنیاپرستان و عالم‌نمایان تغییر می‌دهند و احکام ترک می‌شود یک نفر از اولاد پیغمبر به این صفت از مکه ظاهر می‌شود و به شمشیر غلبه بر گمراهان کفار می‌نماید و دین اسلام را احیا می‌کند و زمین را پسر از عدل و داد می‌کند، پس از این که به‌ستم پر شده باشد، و سلطنت قاهره حقه او غلبه بر سلاطین و دول می‌نماید و دین اسلام قوت پیدا می‌کند و هکذا چرا باید بگویند و ما ارسلنا الایلسان قومه در صورتی که مازندرانی فارسی به زبان عربی پیغمبر باشد چرا این قدر احادیث بی حد و شمار تعیین اسم و نسب آینده را بکنند. چرا حضرت محمد ﷺ بگوید: لانی بعدی واقعاً اگر علی‌محمد و حسینعلی و عباس افندی واقعاً حق و از جانب خدا باشند و من ایشان را تکذیب بکنم، ایداً خدا حق مؤاخذه از من ندارد، زیرا از آن طرف می‌گوید محمد را تصدیق بکن و من تصدیق می‌کنم و لازمه تصدیق او تکذیب این‌هاست. پس خدا خود امر کرده این‌ها را تکذیب کند چطور می‌تواند بگوید چرا گفته‌های محمد و محمدیان را توجیه نکردی و تأویل نمودی؟ این هم حرف شد یکی سخنانی می‌گوید آن وقت از مردم بخواهد به خیال خود به سخنان او هر معنی که خود بخواهند بدهند. در آن صورت هر کس و هر جماعت یک معنی دیگر می‌دهد و این جز بهمزنی و گمراه کردن مردم نیست و خدا و گماشتگان او از این بدکاری بری هستند.»

گفت: «پس شما در کلام خدا و انبیا و اولیا متشابه و تأویل را بکلی انکار می‌کنید؟»

گفتم: «همین است که آدم فریبان و کج‌فهمان و مضللان را واداشته یک دین را به هزاران رنگ درآورده و عوام را به هم ریخته و مردم را گمراه و بدبخت کرده‌اند. بلی، در کلام خدا و انبیا و اولیا و هر بزرگ عالی‌مقام کلمات متشابهات می‌باشد و باید باشد، زیرا مردم در فهم کلام و مطالب عالی‌یکسان نیستند و مطالب هم مختلف است که همه را همه کس گفتن صلاح نمی‌شود. صریح قرآن است که آیات محکمات هست و آیات دیگر متشابهات؛ و صریح است که آنان که دامانشان چرکین و فکر ایشان ضلال‌آگین است به رأی فتنه طلب تأویل متشابهات می‌کنند و خود گمراه شده مردم را گمراه می‌کنند. من چون می‌دانم تو اهل مطالب

نیستی اشاره اجمالی می‌کنم. کلام هر گوینده یا صریحاً به یک معنی دلالت می‌کند یا ظاهر است که قطعی نیست و احتمال خلاف ظاهر است، یا متشابه است که معنی ظاهری ندارد و احتمال چندین معنی می‌رود. مثلاً الآن من به تو می‌گویم: بگوا احتمال ندارد مُراد من این باشد که سکوت کن. و اما احتمال این را دارد که مراد من این باشد در ذهن خودت تصدیق بکن که راست گفتم، پس این ظاهر است تو حق نداری معنی بگو را تصدیق ذهنی بگیری. اما اگر به این خدمتکار گفتم: آب بیار! صریح است. هیچ احتمال می‌دهید که مقصود آوردن قلیان باشد؟ اما اگر گفتم یک نفر به من چنین گفت و عمداً اسم او را نگفته مجمل گذاشتم، کسی حق ندارد معین کند که گوینده فلان کس بوده. تأویل متشابه و مجمل بسته به قرینه است که اگر قرینه در معنی هست آن از متشابه بودن بیرون رفته صریح یا ظاهر می‌شود، و اگر قرینه نیست کسی به فکر و خوشایند و هوای خود نمی‌تواند معنی بسازد. مانند حروف اوایل سوره قرآن. بلی ظاهری را می‌توان تأویل کرد، در صورتی که دلیل باشد که ظاهر مراد نیست مانند الرحمن علی العرش یا یدالله فوق ایدیهم که عقل دلیل است. خدا جسم نیست پس ظاهر "ید" این عضو جسمانی نیست، مراد و معنی به یقین غیرظاهر را گرفتن هم قرینه می‌خواهد. مانند این دو کلام که عرفا حکمرانی و فرمانفرمایی را می‌گویند "شاه به تخت نشست" یعنی به مقام راندن حکم و فرمان آمد یا کسی را که قوی‌تر است می‌گویند "دست او بالای دست‌ها است" یعنی قدرت او بیش از دیگران است. عجباً می‌شود یک دین جدیدی را بر روی اساس تأویل و توجیه چندتا حدیث بی‌اصل و نادر و روایت بی‌اعتبار بنیاد کرد و دست تأویل به کلام خدا و فرمایشات متواتره اولیا گشاد؟»

بالجمله صحبت ما سه ساعت طول کشید و آن مرد مغلوب گردیده، گفت: «من قول دادم اگر مغلوب شدم توبه بکنم، الآن توبه می‌کنم.» لکن علاءالدوله گفت باز نگاهش داشتند. بالأخره، به طهران اطلاع داد و امر شد ورقا را که از اعیان معروف بهائی بود به طهران آوردند و در انبار کردند. بعد معروف شد مقتولش نمودند؛ و این یک قضیه هم سبب زیادی اشتها و مسلمیت و بزرگی من گردید. چون زیاد نمی‌خواهم وقایع کوچک را بنویسم اجمالاً از ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ این

هشت سال که اول میل انسانی و توجه به تکاثر اموال و اولاد است کم کم برای من گشایش و توسعه مختصری پیدا شده، اثاث‌النبیت و عمارت و نایه معیشت فراهم شد و از ملاهای معروف درجه اول در علم و فهم و درجه دویم در مرجعیت و ریاست گردیدم.

بعد از رمضان ۱۳۱۲ جمعی از اهل زنجان از کسبه و تجار عزم زیارت عتبات کرده بودند. یک نفر از مریدان جوانمرد من حاجی فرج‌الله نام زرگر که به واسطه ملیله‌سازی شهرت و ثروت پیدا کرده بود او هم عزم کرده بود به زیارت عتبات برود، خواهش کرد من همراه باشم و مهمان او باشم. قبول کردم، لکن گفتم مرکوب و خرج مرکوب با خودم باشد. بهار بود واقعاً راه سبز و خرم و دشت و صحرا بسیار باصفا بود. همراهان نیز مردمان شهری باتربیت بودند و من سوار اسب زین‌دار بودم، خیلی خوشوقت بودم، وارد عربستان و عتبات شدیم، همه جا سبز و کم کم میوه دست داد. هوا گرم بود. در هر یک از عتبات سامره و کاظمین و کربلا و نجف، چندین روز توقف کردیم، خصوصاً در نجف که مانوس بودم، بیشتر ماندیم. در این فاصله هشت سال وضع عتبات را دیدم بسیار تا وقت اقامت من تغییر و تفاوت یافته. حاجی میرزا حسن شیرازی مرحوم که واقعاً امین بود و در سامره بود وفات کرده و چندین نفر از آقایان گردن برای ریاست کل شنبه برافراشته بودند. بدبختانه به هر یک از عتبات وارد می‌شدیم، چون مرا در آن قافله می‌دیدند که آن جمع به من اعتقاد دارند و با من نماز می‌خوانند، دسته‌دسته از مز و جان یا به لفظ دیگر کلاشان آدم‌فربیان که هر دسته برای انتفاع خود و خوردن مال فقرا و اخذ اموال رساله یک آقا را به بغل زده به نزل‌های زوار و کاروانسراها افتاده، هم با هزاران دروغ و بستن علم و زهد و کرامات بی‌فروغ به آقا می‌خواهند کیسه زوار را به نام خمس و رد مظالم و مال امام و هر نام در حضور آقا خالی کرده و به فایده برسند و هم مردم را مقلد حضرت حجت‌الاسلام اعلم علمای اعلام گردانیده که منبع پول به آن درگاه سیلان کند، دسته مروجین آخوند ملا محمد شریانی و دسته مروجین حاجی میرزا حسین طهرانی و دسته مروجین آخوند ملا کاظم خراسانی و دسته مروجین سید کاظم یزدی و شیخ هادی طهرانی و شیخ طه عرب و شیخ فلان و سید فلان روز و

شب زوار را دنبال کرده مجال نمی دادند. در متبرها، ایوان های حرم های روضات مقدسه میان حرم و در هر جا مرو جان برای هر یک چه ها می گفتند. بودن من با قافله زنجان از یک جهت برای این آدم فریبان موجب زحمت شده و از یک جهت واسطه سهولت می دانستند. از بابت این که در حضور من نمی توانستند هزاران فضایل به مولای خود بچسباندند و جود من سنگینی داشت. از یک جهت می خواستند مرا برابند کار را سهل می دیدند. چون بدبختانه در ولایات هر یک از ملاهای معروف آن جا برای نفع خود یکی از اعلم ها و مقلدها را ترویج کرده و باقی را تکذیب می کنند. آقا هم او را برای اهل ولایت تعریف و تمجید کرده، مرجع و نایب و جانشین خود قرار می دهد، به این طریق دادوستد می کنند. آخ هر یک در خلوت سرا دیده چه مهربانی ها از طرف آقا کرده وعده ها می دادند. همه آقایان به دیدن من آمدند. سید کاظم میردشتی را که قبلاً می شناختم و از آن حریرسان ریاست و مال، و بیباک از حرام و حلال می دانستم، به دیدنم آمد و رساله فرستاد و اتباع او دنبال کردند و هکذا دیگران. واقعاً اوضاعی دیدم که حیران گردیدم. هر یک در خلوت دیگری را تقبیح و تجهیل می نمودند. برای این اظهارات الفاظ و اشارات و استعارات و کنایاتی هست که واقعاً نمی خواهم زیاد بنویسم. مثلاً اسم یکی در میان است، حالا این نمی خواهد علمتی به او اظهار کین و حسد کند، می گوید: «بلی، خوب است، ماشاء الله کاروبارش هم خیلی خوب است، در این جاها و عجم اسلاک و علاقه جات خوب دارد.» یعنی او مال دوست و دنیاپرست است. یا می گوید: «بسیار خوب، اما حیف لجوج است.» یا «اندکی کج دهن است.» یا «بلی اما فلان دخل به او ندارد.» یا «حیف پسرش»، یا «حیف بسیار گولش می زنند»، یا «حیف اختیار کار در دست خودش نیست»، یا «حیف مغلوب خدام است»، یا «شنیدم فلان چیز درباره او می گویند.» اوقاتم تلخ شد تکذیب کردم، لکن چیز زیاد گفتند، آدم حیران می شود. یا می گفتند «دیگر خسته شده، دماغش عیب کرده»، یا «فراموشی عارض شده»، یا «واقعاً نمی دانم چرا تارک و تاریک شده»، یا «اجمالاً خدا انسان را در موقع امتحان حفظ کند.»

واقعاً در این سفر به خوشی با رفیقان خوب رفته و برگشتیم. از غرایب اوضاع

عامه و بدبختی و نادانی ایرانی چیزی را که به چشم دیدم و اگر می شنیدم باور نمی کردم. از همدان به طرف زنجان روانه شدیم. در راه ها و دهات جنبش غریبی دیدیم. دسته دسته زن و مرد و اطفال با بیرق ها و چاوش ها و صداهاى: «بر مشام می رسد هر لحظه بوی کربلا» یا ندای «بریده باد زبانی نگوید این کلمات - که بر رسول خدا ختم انبیا صلوات» آهویی و گوسفند و بار اشیاء با یابو و قاطر و الاغ پیوسته به سمت زنجان می بردند، راه ها پر شده. پرسیدم: «چه خبر است؟» گفتند: «خبر ندارید؟» گفتم: «نه! چه خبر؟» گفتند: «پس از این که حضرت حجت الاسلام ملاقربانعلی در ظرف یک ساعت در سامره، از زنجان حاضر شد و نماز آیت الله حاجی میرزا حسن شیرازی را که وفات کرده بود خوانده، زیرا مجتهد اعلم را غیر مجتهد اعلم نمی تواند غسل و کفن کند و نماز بخواند، چنان که امام محمد تقی در یک چشم زدن از مدینه به طوس رفت و حضرت امام رضا را غسل داد و نماز خواند، در عتبات هم اعلم از ملاقربانعلی نبود، خدا او را حاضر کرد نماز میرزا را خواند و برگشت. می گویند او گفته که دوازده امام و حضرت پیغمبر و حضرت فاطمه فرموده اند شیعه در راه زیارت ما زحمت می کشند. این سال همگی آمده اند به قیدار که هم حضرت قیدار را زیارت کنند و هم چهل روز می مانند. شیعیان ایران از هر طرف برای زیارت ایشان به قیدار بیایند، حالا از آن سمت همدان و این سمت و از گیلان و قزوین و آذربایجان دسته دسته، هزاران هزار مرد و زن پول و نان و گوسفند برداشته می روند قیدار یک روز و دو روز یا بیشتر مانده چهارده معصوم را در یک جا با حضرت قیدار زیارت می کنند.»

واقعاً دیدم اگر تکذیب کنم می زنند و می گویند به معجزه شک کردند. پرسیدم: «این را که گفته؟» گفت: «شیخ محمد خادم قبر قیدار در خواب حضرت عباس را دیده او گفته و خواهرش هم حضرت زینب را دیده، بعد چهارده معصوم حاضر شده اند و بالائی انگشت مهین خواهر شیخ محمد مهر زده اند که جای مهر خوانده می شود "محمد علی" و مردم همه زیارت می کنند و دست او را و جای مهر را می بوسند و از یک قران تا یک تومان پول می دهند و در این چهل روز چهارده

معصوم قرار داده‌اند که خدام قیدار برای زوار و زنان دعا و طلسم بنویسند، هر چه بخواهند روا شود.»

واقعاً حیرت کردم. از آن‌جا چهار منزل تا قیدار راه مانند مور و ملخ مردم می‌آمدند. به قیدار رسیدیم عجب اردوگاهی دیدیم. قطع نظر از خانه‌های قیدار اطراف قریه مسافت مهمی اردوگاه و دسته‌دسته قافله زوار چادرها زده یا زیر درختان و سنگ‌های بزرگ که آن‌جا هست و سرچشمه بزرگی که در آن‌جا روان است جا گرفته و قربانی‌ها کشته و هدیه‌ها و روغن‌ها و پول‌ها می‌ریزند. چند نفر از زنود زنجان هم پیوسته دعانویسی می‌کنند و از هر طرف کاه و جو و امتعه و از زنجان قند و چای و شیرینی و لوازم دیگر. واقعاً بازاری است. صحن قبر قیدار، پر از زن و مرد، می‌روند و می‌آیند. روضه‌خوان‌ها فرصت پیدا کرده سر قبر و حیاط و بیرون روضه می‌خوانند و پول می‌گیرند. تمام مرد و زن گروه‌گروه به‌خانه آن زن مهرداد رفته پول داده، زیارت کرده، رو مالیده از شوق، شیون و ناله و غوغا و صلوات است که بلند است. دست به‌دست آن زن رساندن بسیار دشوار شده، هر کس پول بیشتر داده جلو افتاده است. واقعاً محشری است. من دانستم یک دسته شیوخ که یک جمعیت مهم مفتخوار توانگرند که تمامی طایفگی می‌گویند خدام قبر قیدارند و هزاران دخل از عموم اطراف زوار آن قبر دارند این بازی را درآورده‌اند و به‌اطراف آدم فرستاده و این شهرت را داده‌اند. واقعاً از بلوکات قزوین و رودبار و گیلان و از سمت آذربایجان و همدان و گروس و تخت سلیمان و تمام خمسه گروه‌گروه آمده‌اند چهارده معصوم را زیارت کنند. سردسته این شیوخ شیخ محمدنام رند نابکار قلندری بود که به‌واسطه بستگی به ملاقربانعلی و خیر دادن به اطرافیان قدرتی هم داشت. او با سائیرین برای دخل خود این بازی را راه انداخته بودند. من آدم فرستاده شیخ محمد را حاضر کردم و به‌او نصیحت و تهدید کردم: «این چه بازیگری است، من می‌روم به زنجان به‌علمنا و حاکم بلکه دولت این بازی را می‌گویم، پدر شما را درمی‌آرند، حقیقت حال چیست آن مهر و آن زن کیست؟» او دید جای انکار و اصرار نیست افتاد به‌الشماس و گفت: «والله انگشتری بود، در آتش سرخ کرده، به‌دست خواهرم مهر زدیم و این خواب‌ها را ساختم و به‌زبان مردم

انداختم. نقش هم گرفت، نماز رفتن ملاقربانعلی را هم چند نفر از نوکران او و ما ساختم. همیشه در این اطراف دهات و میان شاهسون‌ها از کسان ملاقربانعلی گوسفند و روغن و پول و غله جمع می‌کنند، از این معجزات برای او می‌سازند. توبه می‌کنم و از فردا به مردم خیر می‌دهم چهارده معصوم برگشته‌اند. این دستگاه‌ها را موقوف می‌کنیم. شما هم به حاکم و دیگران اطلاع ندهید.» (قیدار یک ده خوب متوسطی است میان راه و سر جاده کربلا. جهانشاه‌خان هم علاقه دارد، مقداری هم وقفست. در آن جا قبری است و گنبد و دستگاه و بارگاه و صندوق و زینت‌ها و فرش و اسباب و قندیل‌ها دارد. این شیوخ مفتخوار می‌گویند این قبر قیدار پیغمبر است، پسر حضرت اسمعیل، پسر حضرت ابراهیم که کعبه را ساخته و قطعاً دروغ است. برای فریب عوام، مانند هزاران قبر امامزاده که در هر طرف ایران آن‌ها هم سبب یک نوع بدبختی ایرانیان و مفتخواری و بیکاری و رواج خرافات است، این را هم ساخته‌اند. قیدار پسر بزرگ حضرت اسمعیل قطعاً در مکه وفات کرده و قبر او در کوه‌های مکه است. در تاریخ از نسل او چندین طایفه در میان اعراب مشهورند و در کتب مقدسه عهد عتیق کوه‌های قیدار ذکر شده. پیغمبر هم نیست. آن وقت ابداً میان اعراب خصوصاً مکه با ایران ارتباطی نبوده. ایران زردشتی کجا و قیدار آن هم پیغمبر کجا، شاید قبر یکی از روحانیان زردشتیان بوده باشد. قبر ارغون‌خان مغول نواده هلاکوخان در آن نزدیکی است و شاید آن قبر هم مال یکی از بزرگان مغول است.

با همه این حالات به شهر زنجان وارد شده دانستیم حاکم و حضرت حجت‌الاسلام از این بازی استفاده کرده مبلغی گرفته، دنبال نکرده‌اند. مرا هم این سفر دوباره عتبات مشهورتر از سابق کرد. کم‌کم به منصفه ریاست و اظهار منیت افتاده‌ام.

فصل سیم

قسمت ششم عمر یعنی هشت سال از سنه
۱۳۱۲ هجری قمری تا سال ۱۳۲۰
تکثیر در اموال و اولاد

[انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینته و تفاخر بینکم و تکثیر فی الاموال والاولاد...]. با این که در آیه شریفه پس از قسمت تفاخر قسمت باقی عمر تکثیر در اموال و اولاد ذکر شده و چنین هم هست که انسان پس از لعب و لهو و زینت و تفاخر، احساسات مالدارى و اولاددارى پیدا کرده و این میل غلبه بر میول دیگر می نماید، لکن هشت سال به هشت سال این احساسات در هر کس صورت هایى پیدا می کند که واقعاً هر قسمت با قسمت دیگر تمایزی دارد. در هشت سال از سن سی و دو تا چهل که آخر آن هوس ها و شهوت های جوانی و غفلت ها و دیوانگی ها رو به تخفیف گذاشته، معنی عمر و زندگانی مانند این است که حقیقت خود را نمایش داده، انسان استقلال و صاحب خانه و عیال بودن و عضویت هیأت اجتماعیه و لزوم اسباب زندگانی و عائله و ابقای نسل را درک کرده است، معذک چون نهایت وقت تکامل قوت، بلکه کمال عقل و ادراک است و اطمینان تقوی دارد، مرگ را بعید می شمارد، باک ندارد اولاد زیاد یا کم شد، مال زیاد یا کم شد و بالجمله حرص قوی نگشته باز اثر لعب و لهو و طلب زینت و فخر ضعیف نگردیده. این ها هر چند اثر هر دوره گذشته در آینده قطعاً مقداری باقی می ماند، بلکه بنا بر تحقیق حکما

اثر زندگانی تمام اجداد و ابا و امهات گذشته انسان، بلکه به قول اتباع داروین اثر ادوار حیوانی است هم بکلی زایل نشده، لکن حس غالب و افکار و خیال و اراده و اعمال در دنبال تکثیر اموال و اولاد است و گویا میل بر تکثیر اموال مقدم‌تر یا غالب‌تر بر تکثیر اولاد است. لکن باید دانست که ادراک عضویت یک هیأت و جامعه و یک ملت و قوم و میل بر تحصیل مال و فرزند و تربیت عائله در میان جمعیت و درک نوعیت و به عبارت اخری احساس این‌که زندگانی شخصی و داشتن مال و فرزند و خانواده و آسودگی و عزت نظر تنها شخص خویش با نظر به این‌که عضو یک قومی است و درستی زندگانی شخصی آن وقت ممکن و نافع است که آن قوم زندگانی درست داشته باشند، یعنی خیر نوع را مقدم با مساوی خیر شخصی دانستن و تنها خود را نخواستن که از تکامل عقل و آزمایش زندگانی و بصیرت و تجربه حاصل می‌شود. در هشت سال اول تکاثر به اندازه هشت سال دَوِّیم نیست.

من در سال ۱۳۱۳ داخل چهل و یکم عمر شده‌ام و می‌توان گفت دوره تکامل قوی یا توقف که می‌گویند تا سی سال در ترقی است و تا چهل توقف و بعد از چهل سال آغاز انحطاط است رسیده‌ام، لکن واقعاً بسیار قوی و عقل و احساساتم دایر و پابرجاست و زندگانی و تکامل وسایل آسودگی را زیاد دوست می‌دارم؛ و در این دوره هشت سال یک وضع دیگری در ادراک و احساسات و عالم زندگانی من پیدا شده. آن غفلت و حبس فکر و تقلید مطلق و خوف تفکر در فهم حقیقت و عالم را عبارت دانستن از فضای خیلی خیلی کوچک عالم آخوندی و عبارت دانستن علوم از ابواب و عقول و سطور معدودی که آخوندها علوم را به آن منحصر دانسته یا کرده‌اند و قدم فرار گذاشتن را کفر و ضلال و شیطنت نامیده و علوم را در میان دفتین تعلیمات خود مُقید نموده و سراپای آن را مهر زده و در میان چهار دیوار افکار محدود حبس کرده‌اند؛ و من هم در همان عالم محبوس مانده و دیگران را هم محبوس می‌خواستم و گمان نمی‌کردم در جهان بالاتر از نوشته‌های اصول و فقه من که صدها دفتر از تقریرات در فرضیات در عتبات نوشته‌ام و ملخص آن همان رساله‌هاست علمی و قضایی باشد تا این سن به حسب مکان و

زمان و زندگانی خیلی اندیشه و عالم کوچک داشته‌ام. مرتبه بلند و مقام ارجمند در نظر من این بود که اگر فلان و فلان که در زنجان در بالاترین درجه ریاست علمی و اقتدارند به من توجه کنند و من هم صحبت ایشان باشم و مرا بپذیرند و فلان سرتمپ یا خان اسم مرا هم در معروفین ذکر کند و با بشاشت نه مانند یک خادم مرا بپذیرد؛ و آخوندهای متوسط مرا هم حد خود شمارند و فلان تاجر معروف مرا هم در مهمانی دعوت کند و لایق بدانند، در یک سر بخاری بنشینم، در نزد حاکم اسم من گفته شود، به نام این که او هم یک شخصی است، در ولایت خمسه از مردمان معروف باشم، خانه و اثاث البیت صد و دوست تومانی داشته یا مثلاً علاقه‌ای که سالی ده خروار گندم بدهد مالک باشم و از کتاب معجزات و احادیث و اخلاق آداب مبسوط دانسته و از تاریخ مقداری آگاه باشم و در مجلس گفتگو در مسأله اصولی و فقهی بتوانم مداخله کنم و مانند خروس جنگی یا یک آخوندی در افتاده، او بگوید مثلاً اجتماع امر و نهی جایز است، من گویم نه، مردم هم تماشا کنند و در منبر گردن‌ها به سوی من کشیده شود که حکایت حضرت موسی یا حضرت یوسف و ایوب را بهتر با آب و تاب گفته یا از بهشت و دوزخ چیزهای تازه بگویم، واقعاً مرتبه بلندی خواهم داشت. دنیا مگر عبارت از خمسه و مرکزی بهتر از زنجان دیگر نیست؟ من از معروفین این جا باشم دیگر چه می‌خواهم؟ حالا باید کوشش کرد خانه و زندگانی مرتب و مایه‌ای داشته باشم و اولاد بیشتر شوند و همه را آخوند تربیت کنم. واقعاً تصور می‌کنم خیلی نرقی هم کرده‌ام، بینم مردم مرا هم یکی از آخوندها و آقایان می‌شمارند و در مجالس چنانچه در صدر نباشم چندان هم پایین نیستم. به علوم جهان هم که فقه و اصول و چند کلمه ماده و صورت است بی‌خبر نیستم.

پس از تعرض علاءالدوله به من و بعد توجه او و غلبه‌ام به ورقه، دوسه مرتبه ملاقات و احترامات او که سبب توجه اعیان شهر هم شده بود با خود گفتم: واقعاً چرا من بکلی از معاشرت با حکام و بزرگان پرهیز می‌کردم؟ آیا به خیال این که شاید به دین من ضرر زند؟ خیر من می‌توانم معاشرت کرده از آداب و اخلاق آگاه شده، دینم را حفظ کنم، بلکه به بندگان خدا هم فایده بدهم. رفت‌وآمد با حکام یک چیز

مضر و یک چیز نافع بر من افزود. اما مضر، چون بسط نعمت و زینت و جلال و خدام و ثروت ایشان را دیدم، زندگانی من که خیلی از آن خرسند بودم در نظرم کوچک شده و ناراضی گردیدم. اما نافع، آگاه شدم از وضع زندگانی و آداب معاشرت انسانی و ذهن و آمالم توسعه پیدا کرد و خیال کردم مگر من بشر نیستم، چرا نمی‌توانم به درجه بزرگان مادی و معنوی برسم؟ کم‌کم از عالم مسکنت و کوچکی خودم را بزرگتر دیده، عازم شدم از وضع دهاتی رعیتی بلندتر شوم، لکن واقعاً اطلاعات ایرانیان، بلکه علمای بزرگ و اعیان بسیار بسیار کم و محدود بوده، استبداد مانند دیواری حایل شده، که اهل ایران هم از وضع جهان و علم و صنعت و ترقیات و تمدن ملل آگاه شوند. همانا پادشاه خود را شاهنشاه جهان و غالب بر دول و ملاها خود را اعلم و اکمل جهانیان دانسته تصور نمی‌کردند که در سایر نقاط جهان هم مانند ایران نعمت و وسایل زندگانی وسعت داشته باشد. کم‌کم من قدم به عالم دیگری گذاشتم و اول تنبّه من از خواندن حبل‌المتین کلکته و روزنامه پرورش مصر شد که از وضع جهان اشاراتی می‌کردند و ایران را بدبخت می‌شمردند؛ و من در خلوت که آخوندی یا یک نفر عوام و مرید آگاه نشود، خواننده و پنهان می‌کردم. میرزا علی اصغرخان مشیرالممالک که به یک درجه قابل به ترقی و تمدن و اطلاعات بود محرمانه یک جلد کتاب به من داد که سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ بود و گفت: «احدی مطلع نشود، این را یک نفر از حجاج در میان اشیاء سفر در وسط لحاف از مصر آورده و محرمانه به من هدیه کرده. این کتاب قاجاق و ممنوع است.» من گمان کردم از مطالب بابیه است که آخوندهای نادان ما مردم را از اطلاع بر خرافات این‌ها منع کرده و هر گفتگو که بوی مطالب ایشان بدهد کفر شمرده و به این وسیله اهمیت داده‌اند که گویا چنان پرمعنی است که هر کس بداند قبول می‌کند و کافر می‌شود و بدبختانه این مذهب یست بی‌معنی را وسیله قتل و غارت و آزار و تهمت مردم کرده‌اند که خودشان با هر کس عناد پیدا کردند و فایده نبردند یا کسی خواست بدکاری ایشان و تباهی ایشان را بگوید، او را به این تهمت تلف کرده مال و عیالش را مباح نمایند و از خدا ترسیده و مقید به رحم و شفقت انسانیت و مروت نباشند، یا پادشاه و دیوانیان هر کسی را که سری بلند کرد یا

شکایت از ستم‌ها و بدی‌ها کرد به این نام ملعون نابود سازند. باری، با ترس و لرز که سبدا کسی دانسته مرا متهم به بابی‌گری کند کتاب را گرفته پنهانی شب‌ها خواندم. دیدم نویسنده واقعاً شخص بیدار وطن‌دوست ایران‌خواهی است که خواسته ایرانیان را از بدبختی و تاریکی و مردابی که در میان آن فرو رفته‌اند آگاه کند. واقعاً یک دری ز افکار به روی من باز کرد. بعد میرزا هاشم‌خان یک روز مرا ملاقات کرد و گفت: «آخر شماها چرا باید تنها آخوند باشید، مگر دیانت از آگاهی و بصیرت مانع است؟ خوب است لامحاله رمان بخوانید.» پرسیدم: «رمان چیست؟» گفت: «کتاب حکایت را می‌گویند که در فرنگستان رسم است، خیلی می‌نویسند و می‌خوانند مانند حکایات قدیم ما از نوش آفرین و شیرویه و الف لیله و لیله.» گفتم: «من آن که زبان فرنگی نمی‌دانم.» گفت: «چند کتاب ترجمه شده، آشکار هم هست من می‌دهم بخوانید.» پس کتاب سه نفر تفنگدار را جلد اول و دوم و سوم را محرمانه خواندم و وضع غریبی در ادای مطلب و طرز نوشتن دیدم. بعد کتاب کت منت کریستو را دادند خواندم و رمان‌های کوچک دیگر. خودم اوضاع علم و علمای تعلیم و تعلم را که در عصر خودمان در ایران و عربستان دیده، بی‌اندازه خراب دیدم. یک نفر در نجف مرا دلالت کرد کتاب منیة المرید فی اداب المفید و المستفید شهید ثانی خریده، واقعاً از آن کتاب مستطاب و نیت شهید بزرگوار خیلی استفاده کرده بودم. انصافاً اگر علمای دنیا، بلکه مردم جهان به همان کتاب به دقت مطالعه کرده و روحانیت اسلام را ببینند و بر طبق آن کتاب عمل کنند برای اصلاح عالم کافی است.

در زنجان، وضع را بدتر دیدم، عازم گردیدم آن کتاب مستطاب را به فارسی ترجمه کردم و بسیار خوب مرتب ساختم. در ایران اول تألیف من آن است. پس از مباحثه با ورقا و غلبه بر او عازم شدم یک رد بر بابیه و بهائیه بنویسم و این اقدام سبب شد که مراجعه به کتب بیان مذاهب و ملل کنم. مخصوصاً ملل و نحل شهرستانی را مطالعه کردم و آغاز نموده، در دو جلد کتابی در رد باب نوشتن و اول بیان مذاهب کردم و این کتاب بسیار خوب درآمد و آن را رجم الدجال نامیدم. تاریخ آن (قتل نمرود کرد ابراهیم) ۱۳۱۳. در این سال از طهران خبرها رسید که

ناصرالدین شاه امر کرده در تمام ایران خصوصاً طهران جشن بزرگی برای پنجاه سال سلطنت او برپا کنند، به علاءالدوله امر شد. چون هیچ کار نیک و بد در ایران واقع نمی شود یا سوگواری و سوور و سروری دینی یا دنیوی به عمل نمی آید مگر یک تحمیل و ضرر و اذیت به ضعف و رعایا در بر دارد. علاءالدوله امر کرد چندین روز عموم اهل بازار از کار و کسب مانده و متضرر گردیده، خرج ها کرده، میدان و بازار و کوچه و همه جا را سرخپوش نموده، با فرش و نفایس و چراغ و آلات بلورین و هر چه هر کس داشت آراستند. فردا یا پس فردا، که می بایست جشن و موسیقی و آتشیازی و نقاره کوبی و گردش و عیش آغاز شود، به ناگاه خبر رسید ناصرالدین شاه را یک نفر در حرم عبدالعظیم با گلوله کشته و معلوم است اول چیزی که گفتند یک نفر بابی او را زده و او شهید شده. حالا دیگر علاءالدوله امر کرد همه اسباب جشن را برچیده مجدداً همه جا را سیاهپوش کردند و در مساجد ختم گذاشتند. از غریب بود و از حسن تدبیر و اداره میرزا علی اصغر خان صدراعظم بود که برخلاف رسم قدیم در تبدیل سلطنت آشوب ها و چپاول و غارت می شده، امنیت در همه جا دایر بود. آن قدر فاصله نشد، که مظفرالدین شاه از تیریز آمده و از زنجان گذشته جلوس کرد و در زنجان که منزل کرد، در باغ علی آباد مظفرالدوله مرحوم چند نفر از علما را دعوت کرده بودند ملاقات شود، یکی هم من بودم. به دیدن شاه رفته تسلیت و تعزیت گفتیم. واقعاً من هیأت و چشم او را دیدم بیرون که آمدیم به همه گفتیم این بدفطرت و ستمکار نیست، اما بکلی احمق و ابله و ساده است که دستخوش فریب و اشتباه کاری اطرافیان خواهد بود. من تاریخی درست کرده بودم «افسوس که رفت ناصر دین» ۱۳۱۳.

بعدها معلوم شد کشنده میرزا رضای ستم کشیده کرمانی بود که از جان گذشته، این کار را به امید تهدید ستمکاران مانند ترور در ممالک دیگر کرده است. سال ۱۳۱۴ یک مصیبت بزرگ دیگر به من رو آورد. زوجه بیچاره ام بیمار شد. مرض قلب یا جگر و در حقیقت سل در خانواده پدری او ارثی بود. عمریش و پدرش و خواهر بزرگش، بعد دو خواهر دیگر با این مرض مرده بودند. مدتی بود گاه دست به روی جگر می گذاشت و می گفت: «نمی دانم این جا چه هست؟ دلم

می لرزید.» بسیار وقت که نشسته بود و برمی خاست، مضطرب شده رنگش می پرید، خصوصاً لب هایش سفید می گردید و دست به سینه می گذاشت و می گفت: «کبد من معیوب شده است پدر و عمر و خواهرم به این بیماری مرده اند، من هم مبتلایم بزودی می میرم.» تا این که به تدریج ضعیف شد و تب کرد. زنجان که طیب نداشت و ندارد. چند نفر هم که بود با من دوست بودند، هر یک مدتی معالجه نمودند فایده نکرد. او خودش می گفت: «خود را به ضرر و زحمت نیندازید، این بیماری علاج ندارد و من خواهم مرد.» من که نمی توانستم دست بکشم پرستاری می کردم. به تدریج تب دایمی شد و ضعف بیشتر گردید. بالاخره به اسهال هم مبتلا شد. آخ چه اندازه به من محبت داشت! در دنیا به کسی حتی به سه پسر که داشت به قدر من علاقه نداشت، نه تنها علاقه، بلکه تمام امیدگاه او من بودم. پدر و مادر و برادر و خواهر و اولادش من بودم. زیاد دوست می داشتیم هم را. نه نفسانیت و زوجیت و شهوت نفس بود، علاقه ما معنوی بود و روحانی. من علاوه بر محبت زن و شوهری به قدری از اخلاق و نیات پاک و محبت و اطاعت و عفت او دلخوش بودم که به وصف نمی آید. او تمام مدت زندگانش با من، که هیجده سال عیال من بود، یقین داشتم بیش از هیچ چیز و هیچ نعمت و لذت مانند مراعات و رضای خاطر من لذت نمی برد و به قدر خرسندی و خوشی من به چیزی علاقه نداشت. احترام نبود پرستش می کرد. خدا می داند در نجف که من چیزی نداشتم و در منتها در چه قناعت می ورزیدیم که در ظرف سال من و او یا فرزند به همه چیز حتی جامه و کرایه عمارت و غیره چهل و هشت تومان داشتیم و من به قدری بلندهمت بودم که هرگز نمی خواستم به هیچ وسیله که معمول مردم است از آقایان علما و اساتید و مسافرین و زوار و هیچ کس یک دینار اخذ کنم و هیچ وقت قرض هم نمی کردم، از این طرف هم بسیار دلم می خواست به او بد نگذرد که از خانه پدر و نعمت فراوان و مملکت ارزان و خویشان جدا کرده، به آن مکان آتشین بی امید و خویش و آشنا و بی راه وسعت انداخته ام، و او هم با یک عشق و رضای سرشار از همه چیز گذشته و غربت و کربت و زحمت و فقر را اختیار نموده که با من باشد و به من خدمت کند و مرا راحت نماید، لهذا هر کوشش داشتم برای راحت او

می‌کردم. بسیار وقت می‌خواستم او را بر خود مقدم دارم و با کهنه قبا و عبا ساخت می‌خواستم برای او. در ظرف سال لامحاله یک جامه نو از چیت مثلاً بخرم، خد گواه است به اندازه‌ای امتناع می‌کرد و قبلاً دل و خیال مرا می‌خواند، به طوری حرف می‌زد، بدون این که بفهماند چرا می‌گوید که واقعاً از جنس نسوان حیران می‌شوم عنوان می‌کرد: «می‌دانید راحت ما در این است که شما مقروض نشوید، زیرا علاوه بر این که قرض یک بلا است ما که چیزی نداریم، یک خرجی معین خواهد آمد آن وقت تا چشم ما ببیند چیزی و خرجی نداریم، باید آن را به طلبکار بدهیم، باز ندار مانده گرفتار قرض شویم. ما را که این جا می‌شناسد که می‌داند ما کیستیم؟ من این چادرم را صد وصله بکنم، بجز پیراهن کهنه نداشته باشم، کیست ایراد کند. اگر کسی دوست باشد و ما را بخواهد با جامه احترام کند آن آدم دوست نیست. من این عمر فقیرانه را با شما در این آستان هزاران مرتبه بهتر از ناز و نعمت و وسعت ایران و زنجان می‌دانم که مردم همه چشم به هم انداخته انسان را با مال و زینت اعتنا می‌کنند، حسین برای ما بس نیست؟»

خدا می‌داند گاه می‌دیدم من اندوهناکم و می‌فهمیدم از این است که خواسته‌ام به خوراک او وسعت دهم یا چیز دلخواهی بخرم نتوانسته‌ام و از او خجالت می‌کشم، به طوری درآمد می‌کرد تا مرا نمی‌خندانید و دلم را آسوده نمی‌گردانید آسوده نمی‌شد. در زنجان هم چه فتاعت‌ها کرد و چگونه با آن اخلاق خوش و مهربانی همه جا محترمه گردید و از خود می‌برید می‌خواست خایه داشته باشد. به کسان که به خانه من آمده و می‌ماندند بی‌اندازه احترام و خدمت می‌کرد. من هم برای رضایت خاطر او و برادر و همشیره‌اش که پریشان شده بودند، بی‌این که او توقع کند یا اظهار نماید، حمایت می‌کردم و منزل داده، مهربانی و احترام می‌نمودم و او خجالت می‌کشید. یک دل‌گشاده مهربان داشت. زیاد مهمان دوست و مهمان‌پرور بود که در زن نعمت بزرگی است. هر چیز خوب را برای مهمان و دوستان من ذخیره می‌کرد. هر کس اذیت هم می‌کرد او مهربانی می‌نمود. زیاد ننویسم، پس از این که بیماری شدت کرد و کم‌کم من و خودش ناامید شدیم، تا در خانه بودم نمی‌توانستم از او دور باشم و چشم بردارم. حالت ضعف و نگاه حسرت او به اندازه‌ای تأثیر می‌کرد که

پیوسته اشک چشم مانند سیل روان می‌گردید. او چون حال مرا می‌دانست تا من از بیرون می‌آمدم خود را بلند می‌کرد و اظهار نیکویی حال می‌نمود و به من امیدواری و دل‌داری می‌داد، اما می‌گفت: «نزدیک من باشید دلم راحت شود.» روزی حالش را خوب ندیده آهسته با شرمندگی گفت: «عرضی دارم، من لازم نمی‌دانم به شما وصیت کنم که پس از مرگ من درباره‌ی من چه کنید یا فرزندانم را چگونه نگاه دارید هر چه من بگویم زیاد است، لکن یک چیز عرض می‌کنم. من هیجده سال در زیر سایه‌ی شما با کمال دلخوشی زنده مانده‌ام. در ظرف این مدت خدا می‌داند یک دفعه هم نخواست‌ام به غیر رضای شما کاری بکنم یا اذیت برسانم، اگر عمداً به شما خلافی کرده باشم آن را به من ببخشید، اما انسان است، زن آن هم جوان آن هم عوام، بی‌شود حق شما را ندانسته و کوتاهی کرده و خطایی نموده باشم، آن‌ها را به من عفو کنید.»

آه! چه آتشی به دل و جان من زد. باری گویا به قدر ده روز دیگر از بستر توانست برخیزد، من هم هر قدر می‌توانستم از او دور نمی‌شدم. آه غیر این دردی داشت. آقاجان! آقاجان! آقاجان! و اشک می‌ریخت و من اشک می‌ریختم. روز نبل از وفاتش نمی‌دانم چه بلایی بود سه دفعه قی عارض شد و طشت آوردند. طشت پر از خون شد. بعد از آن، فواق عارض شد، لکن تا آخر نفس هوش زایل شده، هی می‌گفت: آقاجان! یک پیشانی مانند مرمر و زلفی مانند مشک و عنبر و چشم‌هایی مانند آهو داشت. هر چند دماغ و لب‌ها متناسب آن‌ها نبود و درشت بود تا آخر نفس آن پیشانی مرمرین غرق عرق و چشم‌ها با حسرت به روی من نگاه می‌کرد. آه! داغ وفات خالویم و پسرش هنوز تازه است. نعش او و ختم او با کمال احترام واقع شد. من حق را باید بدانم، خانواده‌ی مرحوم عبدالحسین خان همه وضع اِکفالت و مرا سربلند کردند، سه پسر مانده بزرگتر شیخ محمد است که نه سال داشت. علی و حسن کوچک بودند. علی پنج‌ساله و حسن سه سال را تمام نکرده، ما چه کودک زیرک، باهوش، قوی‌البنیه و محبوبی بود.

واقعاً وفات این زن بی‌اندازه به من تأثیر کرد. اساساً میان زن و شوهر که هر دو بکر باشند، مرد، زن رسمی اول آن دختر و دختر، شوهر اول این پسر را ببینند یک نوع

ربطی و الفتی و آمیزشی می‌باشد که فقط در یک عمر یک دفعه است و انقطاع ندارد. در مرثیه او تاریخی به سنگ قبر او نویساندم.

سکینه آن که بُد اندر حجاب پرورده همیشه دامن غفت به دهر گسترده به ناگهان ز جهان رفت روز تاریخش به ماه و سال بود در چهار ذیقعدہ «بود در چهار ذیقعدہ» تاریخ سال و ماه و روز وفاتش را گنجانیده‌ام. آه! واقع زن مردن و خانه و اولاد ماندن، مصیبت بسیار بزرگ ناگواری است. کسی که ندید نمی‌داند. فرزندان کوچک بی‌مادر را هر دقیقه دیدن دل انسان را می‌شکافت. کودک در این حال تمام مهر مادر و پدر را به پدر جمع می‌کند و پدر هم پدر و هم مادر می‌شود. گاه این طفلان بی‌مادر بی‌خیال و راحت در حیاط بازی می‌کردند، ولی هر نگاه به ایشان اشک مراسیل‌سان روان می‌کرد. حسن گاه دست به گردنم می‌انداخت و در عوض مادر جگرم را می‌گذاخت.

باری، پس از وفات آن مرحومه تعجب کردم، از هر طرف شاید بیش از صد ج از خانواده‌های محترم و کسبه و ملا برای دادن دختر و زن بیوه جوان هر روز به نزد من مشتری‌ها پیدا شده و وعده‌ها می‌کردند و ترغیبات می‌نمودند. من اول خیال می‌کردم تأهل نکنم و کاش هم نمی‌کردم، لکن کسی که خانه و فرزند دارد ممکن نیست بی‌زن بتواند زندگی و اداره کند. بسیار مذاکرات شد و مشاورات به عمل آمد. حاجی سید عبدالله مرحوم پسر حاجی میربهاء‌الدین دخالت کرد که یک همشیره بیوه جوان حاجی سید هادی پسر مرحوم حاجی فرج‌الله سلمانی، که فقط برادر عاقل و نجیب او حاجی میرزا هادی را می‌شناختم، داماد حاجی سید عبدالله که خانواده نجیب پاک عقیف محترم هستند، بالأخره مقدر بود وصلت شد. نا آخر ماه ذیحجه ۱۳۱۴ سه چهار روز به محرم مانده او را به خانه ما آوردند. پس از آمدن این زن شهریه بکلی وضع زندگانی و تربیت ما و احساسات من و معاشرت من تغییر کرد. این زن بسیار عاقله و خانه‌دار و کاردان و تربیت‌دان و شهری و متمدنه است. آن زن مرحومه با اخلاق خوب دهاتی بود، این خانه‌داری و اداره کردن و ترتیبات را نمی‌دانست، اما مطیعه بود. اما این زن بسیار کاردان است و عقیفه و مردی است بلند مقام، و لکن به یک مرض مبتلاست که آن وسواس است و در

خانواده و مادر و خاله‌های او ارشی است و یک بلای بزرگی است که اخلاق او را تند کرده و خودش و دیگران را معذب گردانیده؛ و این مرض همراه عمر است و بدترین امراض، به اندازه افراط گرفتار است. به هر حال به اندک زمان خانه و وضع زندگانی ما را مرتب ساخت و مقام من محترم‌تر و عالی‌تر گردید و روابط با محترمین زیاد شد. جمعی از طلاب باهوش به درس من می‌آمدند و به تدریج من باطناً از کتب و جراید می‌خواندم و ملتفت یک عالم دیگر، یعنی محبت وطن و آزادی و تربیت اولاد وطن و ترقی و نشر علوم عالیّه عصر روز به روز بیشتر می‌شد، خصوصاً که حاجی میرزا ابوالمعالی که مدتها در عتبات با من معاصر بود و از آنجا مسافرت به هند و رانگون کرد، سیاحت مصر و ترکیه و جاهای دیگر کرده، تربیت دیده و صاحب هوش و فضل و اخلاق حسنه بود، بالاخره برگشته در زنجان اقامت نمود و یک دختر مرحوم حاجی میربهاء‌الدین را که بیوه بود تزویج کرد و فرزند بیاورد. او صاحب کمالات بود. کتب از علوم جدیده داشت؛ و روزنامه «الهلال» مصر می‌آمد من هم می‌دیدم و کم‌کم ملتفت علوم عصری گردیدم. محرمانه جغرافیای مختصری به دست آورده، مطلع از اقسام خشکی و دریای زمین و محل دول و جزایر و اجمالی از اوضاع دول و ملل و مذاهب و حالات تمدن و توحش بشر گشتم. بعد برای تکمیل اطلاعات از هیئت به هر وسیله بود [رساله هیئت جدیده] فلاناریون که طالب‌اف آن را فارسی کرده به دست آورده درست مطالعه کردم و کتب طالب‌اف و دلسوزی او را به ملت ایران خوانده و به احساسات و کمالات او گرویدم و آگاه شدم که علوم و تمدن در عصر ما به چه درجه ترقی کرده و ملل بیدار شده و اختراعات عجیبه پیدا شده و می‌شود و ملاهای نادان ما به حمایت استبداد این ملت را کور و کر کرده و یک قوم را در تاریکی نادانی زندان ابدی کرده‌اند و نادانی مردم را سرمایه جاه و خوشگذرانی خویش ساخته‌اند. به تدریج بالاتر رفته کتاب فیزیک علی‌خان را به دست آورده با مطالعه مکرر و فکر و هوش تمام مطالب آن را حل نموده فهمیدم. بعد کتاب مختصر شیمی قانددیگ، عربی النقیش فی الحجر را به دست آورده، با مطالعه و دقت مطالب را درک نموده. بعد آن را به فارسی ترجمه کرده، نقوش و رسوم آن را با قلم کشیدم. بعد رساله مختصری در حرارت و نور

نوشتم. بالجمله پیوسته به تواریخ صحیحه و علوم عصری، به قدری که ممکن بود، پرداختم و بکلی ممتاز از آخوندها گردیده، اشتیاق به آزادی و ترقی ملت و علوم عصری و رفع خرافات و اوهام پیدا نمودم و از هر وارد و صادر که اندک اطلاع و فضلی داشت استفاده کردم. بعضی رمان‌ها بسیار به بیداری من و جلب به علوم و ترقی تأثیر کرد. پس کتابی در بیان هیئت قدیم و نظام بظلمیوس و بیان هیئت عالیّه نوشته، بعد از قرآن و احادیث آنچه در این باب رسیده ذکر نموده، مدلل داشتم که آنچه از اسلام رسیده مطابق هیئت حالیه است که با برهان مستند به تجربه و حیات الان مسلم گردیده؛ و این یک کتاب نفیسی بود، افسوس که در طهران یک نفر طلبه از من گرفت مطالعه کند یک وقت آگاه شدم او از این جا مهاجرت کرده، بلکه گفتند به دست یک درویش افتاده او را درویش جهانگرد ساخته است. بعد یک کتاب شربنی، رمان مانند، به نام رویای صادق نوشتم. عنوان آن اقدامات یک زن متموله بود برای تأسیس مدرسه و وقف و اقدام به تربیت ایتم و دختران بی کس؛ و آن زن را فرض کردیم، خدیجه سلطان خانم احتجاب السلطنه دختر مرحوم اسعدالدوله باشد که ثروت بسیار مهمی از بابت مادرش و شوهر اول و شوهر دوم و دختر متوفی دارد و از شدت خست دیناری به احسان و عمل خیر صرف نمی کند و ثامت خانوادگی را تکمیل کرده و خدا او را با این ثروت به مرض حرص مال مبتلا ساخته که همیشه در اندوه و کدورت است، زیرا به مال آفت می رسد و او در عوض راحت روحش بهر آفت مال که عمده مسلط شدن یگانه دخترش به اتلاف آن اموال است، همیشه در شکنجه است. کتاب شربنی است که برای تشبیه هر صاحب حس ها بسیار مفید است. بعد چون کتمان احساس و علم خصوصاً حالات هیجان آور بسیار دشوار است، به تدریج ملاحا و اعیان و هر کسی که هوش به این آزادی خواهی و ترقی طلبی و حق و عدل گویی من داشت مطلع گردید؛ و خودم هم در منبر نمی توانستم خودداری کنم، برای رفع خرافات و دلالت به فهم حقایق به طرزى که موجب اعتراض نباشد بیانات می کردم و مردم را دلالت می نمودم.

وضع خانه و زندگانی با زن جدید خوش بود، واقعاً مرا در امر خانه بکلی آسوده کرده، خودش هم از اثاث البیت مقدار مهمی داشته آورده بود. دو باب دکان

هم داشت که عایدات آن‌ها را به مصارف شخصی خود رسانیده به من از بابت لباس و خرج شخصی تحمیلی نداشت. من اندک سرمایه هم پیدا کرده‌ام. خالوی مرحوم ملکی در مزرعه نیک‌آباد داشت که به من انتقال داده بود، آن را فروختم، زیرا میرزایوسف عمده آن مزرعه را که ملک پدرزن سابق من بود از پسرانش به اجبار تملک کرده بود، یعنی همان سالی که من از عثبات می‌آمدم، قبل از آن دو پسر آن مرحوم را که رعیت او بودند آورده، حبس کرده و از پاهای کله آویخته و امر کرده بود یک آخوند بی‌دیانت قبایله نوشته و مهر کرده و مهر ایشان را به اجبار زده و هیچ چیز نداده بود. اجرت این دین فروشی آخوند هم این بود که جبراً به یک ده امر کرده بود در محرم او را روضه خوان برده، مقدار مهمی غله جمع کرده داده بودند. من از عثبات برگشتم دیدم آن ملک را یوسف میرزا برده و در دو ده هم نصف هر یک مال پدرزنم بود، یک آخوند حرامی دیگر به شراکت یک حرام‌خور مبلغی داده از پسر بزرگ بی‌شعور تنها قبایله گرفته بودند. مناعت نفس من مانع شده به عنوان مال زنم مدعی شده تعرض کنم، فقط از یوسف میرزا مقداری غله از بابت قیمت ملک گرفته به آن ورنه یریشان دادم. خودم هم دیدم اندک علاقه که از خالو به من انتقال یافته نگاه داشتن آن یک سبب معارضه و کشمکش خواهد شد، فروخته و وجه آن سرمایه من بود.

باری، پسرانم شیخ محمد را کم‌کم به مدرسه فرستادم و علی را به مکتب و حسن را گاه محض مشغولیت همراه او می‌کردم. زن جدید زحمت ایشان را می‌کشید، لکن مهر مادری امر فحری است محال است پیدا شود، بلکه در واقع بی‌مهری خواهد بود. آه! دیدار این پسران حتی وقتی که به بازی خود مشغولند، دل پدر را می‌سوزاند، خصوصاً حسن بیچاره که هر وقت نامادری در خانه نبود خود را به آغوشم می‌افکند و ناز مادرانه می‌کرد و می‌دیدم مواظب است نامادری او را به این حال چسبندگی به من نبیند. باری یک مصیبت دایمی آن پسر بیچاره بر دلم نهاد. نمی‌دانم چه شد، روزی دیدم علی به مکتب رفته او در حیاط در گوشه‌ای نشسته، پشت به دیوار داده، دست به سر نهاده. گفتم: «حسن جان چرا به مکتب نرفتی؟» گفتم: «سرم درد می‌کند، دلم می‌سوزد.» دیدم تب دارد، خوابانیدم و خودم پرستاری

کردم. عصر دیدم تب بی اندازه شده، حال ندارد. برداشته نزد صدرالحکمه، که نزدیک بود برم. گفت: «آش نرمی شب بدهید، صبح باید دید و معالجه کرد.» نگاه کردم، دیدم شکم ورم کرده، بالا آمده، آوردم. ای خدا! فراموش نمی کنم، آن شب را تا صبح او نخوابید و من نخوابیدم. گاه ناله کرد و گفت: «به آغوش می آیم، مرا در حیاط بگردان.» می گردانیدم تا خسته می شدم. می گفت: «خسته شدی بخوابان، نزد من بخواب.» می خواباندم و آغوش می کردم. او می گریست و من می گریستم. پیوسته شکم نفع کرد و بالا آمد. تا صبح من به وضو رفته برگشته دیدم از دماغش خون باز شده، می آید. طبیب ها را خواستم. دیدند، هر معالجه کردند نشد. بیچاره غرق خون شده تا ظهر از پا درآمد. عصر در آغوشم با حسرت جان سپرد. چه آتشی در دلم افروخت که مرا سوخت. بی مبالغه تا چندین سال اکثر اوقات صبح و وقت فراغت دلم می سوخت، اشکم می ریخت و بی اختیار اشعاری در این مصیبت و یاد مادرش می سرودم تا درست گریه نکرده، خسته نشده، دلم خالی نمی شد و نمی خواستم در خانه بدانند.

باری، زن جدید حمل برداشت. شب آخر ذیحجه ۱۳۱۵ حسین را زایید. این پسر اندکی از مصیبت حسن تسلی بخشید. واقعاً می توانم بگویم حاجی میرزا هادی عوض مرحوم خالریم انیس و یاور و دلدار و خیرخواه من گردید. او واقعاً در خمسه در عقل و فکر و تدبیر و نطق و بیان و اقامه برهان و حسن صحبت و سخا و مروت نظیر نداشت. بی مبالغه مرد طاق بود و به من بی اندازه محبت داشت و انیس بود. چه هوش و فهم و بصیرتی داشت. مرد فوق العاده ای بود.

در این مدت از ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰ واقعه مهمی رخ نداد که بنویسم. یوسف میرزا بلاولد مرد و مالش را خواهرش و یک قسمت زنش بردند. خدیجه سلطان خانم دوباره بیوه گشت. وطن من به دست شکرالله میرزا پسرعمو و شوهرخواهر یوسف میرزا افتاد. این یک شاهزاده خوش خلق، مقدس، عابدی بود. به زیارت و گریه و عبادت می پرداخت و مال جمع شده را خرج می کرد، خوش بود. در سال ۱۳۱۷ سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه حاکم خمسه شد. این دیوانه یک آفتی بود. پسر شاه است و اطرافیانش به قدرت او هر چه می خواهند می کنند. من در آن

اوقات یک کتابی در سیاست به اسم تریاق السموم تألیف کردم که واقعاً در موضوع خود مفیدتر از کتاب ابراهیم بیگ بود، اما خیلی پنهان و محرمانه بود. یک باب شرح حال و وضع ایران و اثبات مرض و بدحالی آن بود. باب دیگر سبب این بیماری مهلک، باب دیگر قابل معالجه بودن. باب دیگر معالجه و طریق آن بود. محرمانه کسانی که دردی داشتند خواندند. یک نفر از کسان سالارالدوله، مرد باهوشی بود، در خلوت‌ها به او فهمانیده بودند، گرفت و خواند و محرمانه نسخه کرد. سالارالدوله طماع خونخوار به هر وسیله بود می‌خواست خود را مثلاً به پسرهای ناصرالدین شاه در ثروت و غارت برساند. در ایران میان بزرگان و درباریان و شاهزادگان، این ایام مناقشه و هنر و کاردانی در سر این است که کدام یک حکومت ایالت و یا ولایتی گرفته یا به‌کاری دیگر منصوب گشته، در زمان که مال زیادی به‌دست آورده، و هر قدری زمان کمتر و ثروت بیشتر باشد پرهزتر است، یعنی دزدی و ظلم و چپاول هر یک بیشتر است دلیل رشد و هنر او است. شاید خواننده تعجب کند، لکن خیر، قطعاً افتخار و گردن‌فرازی در این بود و برای رفع تعجب می‌گویم، در حقیقت اگر دقت کنند در میان همه ملل و اصناف و افراد بشر به هر رنگ بگویند، به هر شکل درآیند مدار افتخار همین است. دول که ممالک دیگر آن را به‌زور تصرف کرده، فاتحان که در عالم شهرت یافته، روحانیان که در بسیار جا ریاست به‌دست آورده، بلکه کمپانی‌ها و شرکت‌ها و تجار و هر مالدار، که مدار افتخار بر همان است و بس، در واقع به‌زور شمشیر یا تزویر یا خیانت و فریب همین را می‌کنند و سرآمد می‌شوند.

باری، یک قضیه سالارالدوله را می‌نویسم. مظفرالدوله آقاخان و میرزا ابوالفضل حاجی مشیرالممالک پسر شیخ‌الاسلام از معتبرترین اعیان زنجان، به‌حسب عادت معمول که باید بزرگان هر ولایت در خدمت حاکم، خصوصاً اگر از خانواده سلطنت باشد، باید تقرب جسته راه دخل و غارت را بنمایند و مساعدت به‌ستمکاری و کلاهبرداری او نمایند، این دو با سالارالدوله اختیاراً یا جبراً موافق بودند. مظفرالدوله سابقاً خیلی محترم و معتبر و صاحب املاک زیادی بوده، در سخاوت و بذل مشهور ایران است، لکن از افراط در مهملی و رسیدگی به‌کار و زیادت خرج بیجا

قرض دار شده، بلکه املاک فروخته. حاجی مشیرالممالک که از خانواده روحانی بود جامه دیوانی پوشیده، خدمت دولت می‌کند، خیلی کاردان و هشیار و مرد کار است و عالی‌همت هم هست. یک نفر از خانواده خطیبی، که طایفه بزرگی در خمسه‌اند و مدتی صاحبان ملک و ثروت بودند، اشرف‌نام، که در خدمت دولت در دفتر قشونی خدمت کرده و ترقی نموده و لقب اشرف‌الملک یافته و حاجی میرزا اشرف می‌گویند و بسیار صاحب نقد و املاک و دارایی شده، حتی در درجه بالاترین مالداران زنجان است و در قناعت و خست هم شهرتی دارد، که این صفت او مستحق است شرح‌ها نوشته شود برای عبرت. باری، این دارایی و اقتدار و اشتهار او سبب حسد دیگران شده. سالارالدوله با همدستان بناگذاری می‌کنند که حاجی میرزا اشرف را بکشند و چون اولاد زیادی از دو زن و همه جوان و کوچک دارد، اعتنا نکرده، به اسم حفاظت خانواده پول زیادی که از طلا و نقره در خانه خزینه کرده گماشتگان سالارالدوله ببرند. بعد معلوم شد که یک ابراهیم خان نام که از خوانین زنجانه‌رود بود و در تیراندازی و دلاوری نظیر نداشت، او را حاضر این کار می‌کنند. حاجی میرزا اشرف که ناچار برای حفاظت خود از شر حاکم و اطاعت به شاهزاده باید اغلب حاضر شود، خصوصاً اگر بخواهند به یک بهانه‌ای مثلاً برای مشورتی؛ باری، شب را تا قریب ساعت سیم در دارالحکومه خدمت سالارالدوله بوده. آن وقت مرخص شده، به خانه برود. در وسط کوچه چند گلوله خورده و همان جا افتاده مرده. ما هم بیدار بودیم، صدای شلیک شنیدیم و ندانستیم چه خبر است. صبح معلوم شد حاجی میرزا اشرف را غفلتاً در کوچه زده‌اند و تضحیح مانند این که حاکم خریدار شده. و چون هنوز وصیت معلوم نیست، ورثه و صغار زیاد دارد، از طرف حکومت خانه‌های او را مهر کردند و یک اطاق به زنان داده و یک اطاق برای مجلس ختم و مهمان باز گذاشتند. فردا شب سالارالدوله با همراهان و خدام خاص رفته خزینه پول را باز کرده، هر چه بود برده بودند. حالا چه قدر بوده؟ شهرت داشت که بیش از صد هزار تومان برده‌اند. بعد تفصیلاتی شد و گذشت. زن زنجانیه آن مرحوم دو پسر را با خود برداشته به طهران رفت و به مظفرالدین شاه عارض گردید. و این قضیه در طهران هم شهرت کرد و به درجه تحقیق رسید. مظفرالدین شاه که خودش بد نبود و

این کار، آن هم از پسر شاه، بسیار منفور بود و در حقیقت از عموم خلق سلب امنیت می نمود که حاکم مأمور امن و انتظام خودش در خفا آدم کشی و ترور کند، چنان که بعد معلوم شد برای چند نفر دیگر غیر حاجی میرزا اشرف هم این ترتیب مقرر بوده، باری او مشیرالسلطان تبریزی را که در نزد شاه خیلی موشق بود و آدم خوب و صالح امین هم هست مأمور کرد آمد به زنجان و هر قدر رشوه دادند و نهدید نمودند و به هر وسیله تشبث کردند قبول نکرد. مظفرالدوله و حاجی مشیرالممالک را به طهران خواستند و بالأخره از سالارالدوله بیست هزار تومان از آن پول برگردانده به ورته دادند، باقی از بین رفت. مظفرالدوله در طهران وفات کرد. حاجی مشیرالممالک هم به زنجان برگشت و دو ماه نگذشته با بیماری سختی مرد و ابراهیم خان را یکی از خویشان خود نشان گلوله کرده و مقتول نمود.

به هر حال اوضاع از این قبیل ها بود. مظفرالدین شاه ساده لوح و اطرافیان غارتگر و قشون و مخازن اسلحه در هر جا نابود، به طوری که به اسم صد هزار قشون ایران هزار نفر هم نبود که بدانند جنگ چیست و البته بیش از بیست هزار در ایران اسم سردار و سرتیپ و سرهنگ و امیرتومان و میرینج و باور و چه و چه داخل فوج و خارج فوج، محض اسم بود و وجهی که از مالیات به نام توپچی و سرباز بود، از سر، از سپهسالار و سرتیپ و سرهنگ میان خود برده و خورده، کسانی را که نام توپچی یا سرباز داشتند به دزدی و غارت مرخص کرده، حمایت هم می نمودند، بلکه بسیار جا شریک مال دزدی بودند. هر کس هم در شهر و دهات خیال داشت شرارت و اذیت به مردم کرده، دزدی و غارت کند توپچی یا سرباز نوشته می شد. از طرف دیگر اسم طلبه و محصل هم مستلزم دسته بندی و قلیچماقی شده، دیگر ابدأ کسی درصدد درس خواندن و شریعت نبوده در مدارس قدیمه، خصوصاً آن جاها که موقوفه داشت، از دهات و شهرها کسانی که می خواستند مفت خورده و شرارت کرده یا مردم آزاری، مال جمع نموده عیاشی کنند در یک مدرسه حجره گرفته و غیر یک عمامه و عبا و قبا و چماق چیز دیگری لازم نبود، فقط این را می خواست که اتباع یا شاگرد یا نوکر یک نفر آقا و حجت الاسلام و شریعتمدار و القاب دیگر که این را هم مضافات دین و اسلام و شریعت و... را ثبت کنند دفترها می شود، اتباع

اینان بودند. مثلاً فقه‌الاسلام، امین‌الاسلام یا شریعة یا دین یا سلطان‌العلماء و امین‌العلماء و... این هم مبادله بود، یعنی سادات و طلاب که فقط اسم و لباس است، قلیچماق یک آقا و مروج او و حماة اسلام نام دارند که سبب قدرت و ریاست آقاییند. آقا هم حامی و نگاهدار این اشرار است که حکومت یا امیر یا هیچ‌کس نتواند از شرارت آنان جلوگیری کند. واقعاً دستگاه ملاقر بانعلی قطعاً پیش از یک فوج قشون، یک سرتیپ، نوکر و قلیچماق داشت. هر کس و هر سینه و هر معمم می‌خواست شرارت کند و در دهات و شهر مال مردم را ببرد در دفتر نوکران او نوشته می‌شد. غیر شهود و وکلا قطعاً نوکرهای دفتری او از دویست متجاوز می‌گردید. هر چه می‌خواستند می‌کردند، حتی لازم نبود مراجعه به آقا بکنند. برای مردم بیچاره اسم نوکر آقا بس بود. نجار و ملاکین چون اغلب می‌دیدند ممکن نیست ملک و دارایی خود را از دست این اشرار نگاه دارند ناچار اغلب به حضور این آقا یا آقای دیگری، به یک درجه مقتدر، رفته خود را بسته و تابع قرار داده و ماهیانه یا سالیانه باجی مقرر کرده می‌دادند، تا آقا اعلان کرده و به اتباع خود اطلاع می‌داد به او و ملک و کسانش تعرض نکنند، او از مخصوصین است. این اوضاع اختصاص به ملاقر بانعلی نداشت، بعضی آقایان دیگر کوچک‌تر هم به قدر خود اتباع و اوضاع داشتند و بعضی می‌دیدند نمی‌توانند مستقلاً کار از پیش ببرند خود رفته تابع شده، مرخص می‌شدند به حمایت آقا مداخلاتی کنند.

هر ج و مرج اوضاع را نوشتن، ما را از مقصود دور می‌کند. مثلاً دسته اشرار توپچی یک رئیس شریر خونخوار داشتند شعبان نام که یک دسته قوی بودند و دسته اشرار سرباز یک دسته قوی دیگر بودند که صفر آقا نام دزد آدم‌کش سردسته ایشان بود این‌ها در یک سر شهر آن‌ها در یک سر، هر چه از زغال و هیزم و میوه و لوازم از خارج به شهر برای فروش می‌آمد تصرف کرده، از دست فروشنده گرفته، می‌گفتند: «همه را ما خریده‌ایم مردم باید از ما بخرند!» آن وقت قیمت ارزانی به فروشنده داده قیمت گرانی به خریدار فروخته. مردم ناچار متوسل به ایشان می‌شدند. حتی بسیار می‌شد مردم برای دفع شر اینان به دسته نوکران ملاقر بانعلی یا آقای دیگری متوسل شده چیزی می‌دادند، این‌ها یکدیگر را دفع می‌کردند. حتی جنگ چماق و رولور

درمی گرفت. بالأخره این اشرار سرباز و نویچی و غیره دیدند تا خود را بسته حجت الاسلام نکنند در کشاکش خواهند بود. اینان هم رفته سر خط اطاعت داده، باج سبیل به اتباع آقا تقدیم و بکلی آزاد در آزار و اضرار شدند. واقعاً هر صاحب ثروتی مُرد، خانواده بر باد شد. به نام وصیت یا مرافعه انداختن میان ورثه و مدعی تراشیدن از اتباع و اشرار، خانواده‌ها بر چیده شد، و رعایا در دهات از جان افتاده جلای وطن کردند، یا مردم باج داده کلاه را نگاه داشتند. طولانی نمی توانم بنویسم. یک مرکز و دوتا نبود. خوانین نوری ایلات هم استقلالی داشتند. بعضی مالاها خانوادگی با دسته‌ای از دزدان و اشرار و خوانین خارج داشته همدست و شریک بودند، ایشان به اینان باج داده، اینان در دستگاه حکومت و آخوندی حمایت از ایشان می نمودند. کار اتباع ملاقر بانعلی و بعضی اقویای دیگر به نحوی بالا گرفت که هر کس کسی دیگر را وصی می کرد به زور مشقت و چماق وصی را ممنوع داشته خود تصرف می کردند. هر کس وصیت نداشت جبراً وصی می شدند. سند ساختن و حکم جعلی کار سهلی بود. مدعی و شهود و قاضی از خودشان و همه شریک. هر جا وقفی بود و متولی داشت یا نداشت جبراً تصرف می کردند. بالأخره علنی همه جا گفتند هر کس غیر حجت الاسلام را وصی کند مالش تلف خواهد شد. بسیاری از مردم بدبخت ناچار وصیت نامه به اسم آقا ساخته به این وسیله حرز امانی به دست می آوردند. دولتیان و حکام آن، روحانیان و قضات این، دزدان و اشرار چنان، اعیان و تجار چنین. مرجعی در کار نیست. مردم یقین دارند که از هر تابع و کوچک به متبوع و بزرگ شکایت کنند جز نکایت نخواهند دید، باز اصلح است با کوچک بسازند.

یک باب دیگر که واقعاً امن و امان را سلب کرده و اعتبار را زایل و دادوستد را بسته، باب ورشکستگی و افلاس است. یک مرد بی شرف و شریر فعلاً خود را اعتبار داده، مال التجار این و آن را برده و قرض کرده یا صرافتی نموده، مردم پول‌ها داده، به ناگاه به عزم خوردن مال مردم یا به تحریک و شراکت اتباع فلان حجت الاسلام می گوید ورشکستم و چیزی ندارم. اول رفته در خانه آقا بست نشسته، بعد خود را مفلس نامیده، یعنی از مال مردم یک قسمت به خود یا به پسر یا زنش یا برادرزاده یا

پیشکار او داده، دیگر تمام شد. به حمایت آقا، نه تحقیق، نه رسیدگی، نه دفتر، نه چیز دیگر فایده ندارد. مال مردم رفت و رفت. آیا مردم دیگر می‌توانند اعتبار کنند و دادوستد نمایند، شراکت کنند. عزیزانم من شرح بدبختی‌ها و هرج و مرج ر نمی‌نویسم، گمان نکنید که الان اسم مشروطه به میان آمده، چنین نیست. اکنون به رنگ‌های دیگر، بسیار بسیار بدتر است. سپاهیان چه می‌کنند، اعضای عدلیه چه بلا به سر مردم می‌آرند، اتباع آخوندها چه می‌خواهند، مأمورین حکام و مالیه در چه کارند، وکلای مجلس شورا چه و کیانند؟

وضع زندگانی خودم بهتر از سابق است. می‌بینم مایلم مال و اولاد بیشتر شود. زن هم در خانه با قناعت و حسن اداره، روز به روز وضع را بهتر می‌کند. با این‌که من از جنس ملایم و رسم این است که این جنس هر کار کند و وصلت نماید یک استفاده مالی در نظر دارد و مردم هم گمان کردند من در وصلت با خانواده سلیمانان که یک طایفه مالدارند، مانند آخوندهای دیگر می‌خواهم استفاده کنم، لکن عیال من به اندازه‌ای مناعت دارد که به هر قناعت و کمی در خانه می‌سازد و خود قبول زحمت می‌کند. در برابر کسان و خویشان خود وضع مرا و خانه و خودش را کمتر از ایشان جلوه نمی‌دهد و نمی‌خواهد خود او و شوهرش را محتاج و اهل چشم داشت بدانند. من هم نه تنها طمع استفاده نکرده‌ام، بلکه احتراز کرده‌ام از این‌که به خانه خویشان ایشان مراده بکنم و یک بار هم غذا بخورم یا هدیه را بی‌عوض بگذارم، بلکه در عمر خود به مال و عایدی زرم تصرف نکرده‌ام و آن‌را در نظر نیاورده‌ام. حتی یک وقت قرض هم از او نکرده‌ام و مقام خود را محفوظ و محترم داشته‌ام. گاه من به کار کسان ایشان خورده‌ام و از کسان ایشان استعانت نجسته و اعانت ندیده‌ام. شکر خدا را به حسب نیت و حالت خودم خدا محتاجم نکرده، ذلت نداده است. انسان خودش خود را کوچک یا بزرگ می‌کند.

سال ۱۳۱۸ و حیده متولد شد و از قضا در همان سال حاجی عبدالصمد که در واقع یک پدر دیگر برای من بود، به رحمت خدا رفت، مرا مانند پسر بزرگ، بلکه بهتر می‌دانست. در کار نوعی و شخصی حتی خانواده خودش با من مشاوره می‌کرد. بیش از هر کس به من اطمینان داشت، مرا وصی خود هم گردانید. در ملاها

نظیر او را ندیده‌ام. آخوند نبود، از کسی ثوقع نداشت، نان گدایی نخورد. اندک علاقه داشت و در صحرای زنجان و دیزج زراعت می‌کرد. بعد که دختر علیق‌خان زوجه‌اش شد به‌داری او مستغنی بود، هر چند از ارث پدر نبرد. این زن یک دانگ از نماور داشت که تقریباً سالی صد خروار غله می‌داد. چه گویم از نجابت این زن و دو خواهر دیگرش و تمام خانواده‌ی ایشان. با این که حاجی عبدالصمد خودش اندک عایدی از زراعت داشت و دو پسر از او و زن دیگر و چهار دختر داشت پیش از این زن، و او فقط یک پسر داشت، اما این زن سایر اولاد حاجی عبدالصمد را بر خودش و پسرش مقدم می‌کرد. واقعاً به آن‌ها بیش از مادر مهربانی و تربیت و عطا می‌نمود و همیشه مراقب راحت دل شوهر بود. به طوری بود که زن و اولاد آن مرحوم امیدگاه خود او را ذیده، فدایی اخلاق و نجابت او بودند. پیش از حاجی آقا عبدالصمد وفات کرد، از مال خود وصیت کرد پسر دیگر او را تا چند سال خرج تحصیل داده و متأهل گردانند و هر یک از دختران او علی‌حده بذل حصه کرد. واقعاً بعضی خانواده‌ها بالذات چه قدر خونند. من در وفات آن مرحوم و پس از وفات او نسبت به مال و اولاد او کاری کردم و رفتاری نمودم که عموم مردم و خود ورثه و اولاد و کسان او همه اقرار کردند که دوبرابر بهتر از حال حیات او مال و حال و احترام ایشان ملحوظ شده و از این است میان نسل او و نسل من یک محبت و ارتباط مانند برادران و بنی‌اعمام پیوسته است. واقعاً آن مرحوم هم یک تکیه‌گاه و رکن روح من بود و در میان عموم خلق هم معتمد و مقبول‌العقول و محبوب کل بود. در وجود او ابداً غیر حقیقت تصور نداشت، گویا آن مرحوم تزویر و اظهار خلاف مافی‌الضمیر را در جهان ندانسته و آشنا به این عوالم نبوده. من در او حتی نسبت به کسانی که به‌او بد کردند یا حسد ورزیدند به قدر ذره‌ای کین ندیدم. خیرخواه عموم خلق و نیک‌بین و دوست قابل محبت و ظریف و شوخ بوده، دیدار و گفتار و رفتار و کردارش همه محبوب و پسندیده و غم‌زدا بود. گویا خلق شده که هر کس او را ببیند و معاشرت کند از آندوه آزاد شده، هر طور است دلشاد شود. چه نیت پاک و دل تابناک داشت، رحمت‌الله علیه.

هر ج و مرج امور و خودسری هر صاحب قدرت خیلی طغیان کرده، طلبه و

چماق‌بازی از حد گذشته. در بیرون شهر جهان‌شاه خان یک پادشاه مستقل خیلو مقتدرتر از یک پادشاه، در تمام خمسه، بلکه در گروس و خاک قزوین و همدا را حکمفرمایی می‌کند. دانسته که با قطارهای شتر و قاطر و بارهای پول و روغر صدراعظم را خریده، دیگر شکایت احدی از او در دربار سلطنت جز نکایت برای شاکی نمری نخواهد بخشید. حکام هم که به خمسه می‌آیند فقط یک وجه مهمی به نام تقدیم می‌دهند و پالان به پشت ایشان می‌نهند. دیگر مطیع فرمان او هستند و او هر چه می‌خواهد نسبت به مردم، نه تنها ایل و رعایای خود، بلکه نسبت به املاک و رعایای هر کس اجرا می‌دارد، خصوصاً که ملاقریانعلی پشتیبان اوست در شهر زیرا به علاوه مال و غله مهم که به او تقدیم می‌کند اطرافیان او را هم با عطا بندد می‌کند، مردم هم دیگر چه می‌خواهند. از مال کیست و از کجا آمد، حرام یا حلال جز لفظی بیش نیست. اطرافیان ملاقریانعلی هم در شهر بیش از اندازه طغیان کرده‌اند. دیگر کسی اختیار جان و مال ندارد. علنی هر کس را می‌خواهند در وسط کوچه و بازار زیر چماق و لگد و شلاق خُرد می‌کنند، تا حرف زد حکم نابودی مال و عیال، بلکه کفر و فسق در یک آن صادر می‌شود. خدا می‌داند به قدر دو بیست نفر از نمره اول اشرار در دستگاه او می‌گویند هست که زن و بچه مردم از دست آن‌ها در امان نیستند. دیگر علنی هر وقف در دست هر کس است، هر چند روحانی باشد، جبراً تصرف می‌کنند. هر وصیت و وصی هر کس باشد، هر چند که یکی از ملاهای دیگر هم باشد، قهراً به تصرف کسان اوست. هر مرده وصیت ندارد حتماً و حکماً وصیتی که ایشان می‌خواهند دارد و سند و حکم حاضر است. کار به جایی رسید که مدرسه دارا که در زنجان مدرسه مهمی است و موقوفه زیادی دارد و به این واسطه همیشه از طلاب قلیچماق و هتاک پرزور در آن جا به هر وسیله است منزل دارند و از موقوفه برده و اسباب پیشرفت ریاست هر کس که میل کنند می‌باشند و غالباً هم میان خودشان نفاق و دودستگی هست، حتی مکرر در مکرر جنگ چماق و رولور شده، مقتول و یا زخم‌دار زیاد داشته‌اند. اصولاً تولیت این مدرسه با کسی است که ناظر معین کند. ناظر خود دارا و پس دارا پسر بزرگتر او نسل بعد نسل بوده‌اند که پس از دارا عبدالله میرزا پسرش، محسن میرزا و پس از او پسرش یحیی‌السلطان بود.

با همه این چون اول تولیت را به دست یک سید محمدنام طارمی که سید مجتهد می‌گفته‌اند و فهم و سواد بی‌نداشتی، جز تزویر و ادعای اجتهاد و ساختن شکل عبا و نیا و به‌وسایل پسرش امام جمعه شده بود. پس از او دیگر اعتنا به ناظر و تعیین تولیت نکرده، امام جمعه موقوفات را تصرف کرده، بلکه تملک نموده از آن عایدات هم که الان چند هزار تومان می‌شود. وقتی که من تازه طلبه بوده به زنجان آمدم به بیست نفر طلبه ماهی یک چارک روغن کرچک می‌دادند که چهار عباسی قیمت داشت، دیگر همه را می‌خورد و یکی از اعیان بزرگ شده بود می‌دانم او یا پدرش وقفنامه اصلی را مفقود کرده، یک سواد بلامهر و امضا ساخته و تغییراتی داده، دوسه قطعه ملک معتبر وقف را فروخته، باقی را مانند ملک خود می‌خوردند. نا آن امام جمعه مرد و پسر او کوچک بود طلاب سر برآورده به ناظر مراجعه کردند و ناظر به قوت دولت مداخله کرده مدتی به مرحوم حاجی میربهاءالدین سپرده بود که و عایدات را جمع و بی‌خیانت علنی کرد. و چون سال‌ها مسجد و مدرسه تعمیر شده و به حال ویرانی رسیده بود، امام درست و خادم هم نداشت آن مرحوم مسجد مدرسه را تعمیر، یعنی مانند دوباره ایجاد کرد. بعلاوه طلاب زیاد جمع‌آوری کرد و بخارج از موقوفه داد و باز گفت عایدات زیاد آمده، باید کتب و اسباب خریده نمود. ورثه امام جمعه خورنده و آخوندهای درنده آتش گرفته بودند که یک غیر خوند چرا به این‌طور خیانت ایشان را واضح کرده و مانع خوردن ایشان شده. الاخره طلاب اشرار را تحریک کردند که آن مرحوم را به ناگهانی کتک زده توهین کردند و او دست کشیده، ناظر باز به کسان دیگر سپرد و به هر کس سپرد طلاب و کسان آخوندها اذیت و توهین کردند. بالاخره ناظر ناچار شد به مرحوم مبرور حاجی میرزا ابوالمکارم، پسر بزرگ مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم که خانواده‌ای محترم و رئیس مقدم خمسه هستند واگذار کرد. خود این آقا عالم عالی‌مقام و خوش‌اخلاق بود و در قید ریاست و اقتدار نبود؛ و چون محترم بودند کسی جرأت مخالفت ایشان نداشت، حتی ملاقریبانعلی با عداوتی که داشت جسارت نمی‌کرد. و این مسلم است که تمام ملاها و مدعیان ریاست و رؤسا با هم دشمن جانی هستند، حتی در یک جا جمع نمی‌شوند و با هم حرف نمی‌زنند و همه از حسد و

کین یکدیگر می‌ترکند و در عذاب هستند. این بار که آقا مداخله کرد ملاقربانعلی و کسانی که به واسطهٔ هرج و مرج امور زیاد طغیان کرده بودند، یک دسته از اشرار طلاب را بنا خود همراه کردند و علنی گفتند در زنجان به غیر حجت‌الاسلام ملاقربانعلی کسی حق مداخله در امور شرعی و عامه و موقوفات ندارد. یک قسمت دیگر از طلاب موافق اذن ناظر حامی آقا گشتند. اختلاف شدید پیدا گردید. مراجعه به دولت و ناظر و حاکم به جایی نرسید. ملاقربانعلی گفت ناظر غلط کرده، حاکم هم بدتر از او. بالجمله کار به دسته‌بندی و چوب و چماق و شمشیربندی رسید. یک روز آغاز جنگ شد. دست یک نفر کاسب را، گویا در باطن طرفدار حاجی میرزا ابوالمکارم، از بند به شمشیر جدا کردند. چندین نفر زخم‌دار و به حال مرگ و احتضار شدند. سرها و بازوها را شکستند و دسته نوکران و اتباع ملاقربانعلی ریخته بعضی دکاکین و حجرات را غارت کرده، طرفداران آقا را از مدرسه بیرون کرده، اسباب و کتب ایشان را به کوجه ریختند و گریبان مستأجرین دکاکین قیصریه وقف مدرسه را گرفته، به زور مشت و چماق و شلاق برده، به اسم گماشته ملاقربانعلی اجازه‌نامه گرفته. به دهات هم مأمور ایشان رفته موقوفات را جبراً تصرف کرده، در حجرات از اشرار خودشان گذاشتند. دو سال به زور در تصرف داشتند و احدی جرأت نداشت حرف بزند یا حساب بخواهد. ناظر هم دید هیچ اقدام فایده ندارد، حکام و دولت قدرت ندارند یا نمی‌خواهند برای این که فلان بخورد یا فلان نخورد در دسر بدهند، بکلی دست کشیده.

پاییز سال ۱۳۱۸ من و مرحوم حاجی میرزا هادی با یک نفر حاجی ملامحمدعلی که در حقیقت خدمتکار آن مرحوم بود از راه رشت و بادکوبه عازم زیارت مشهد و خراسان شدیم. از زنجان تا رشت که یک شب در سرخ دیزج و یک شب در مابین و یک شب در شروان، یک شب در کلخ و یک شب در رستم‌آباد منزل کرده تا رشت رسیدیم. خیلی خوش گذشت. صحراها و کوه و دشت باصفا و خصوصاً جنگل گیلان و سفیدرود جای تماشا است. ارزانی و فراوانی هم هست. چهارینج روز در رشت و چهارینج روز در انزلی ماندیم. واقعاً انزلی جای بسیار خوب و بندر بسیار قابل ترقی و آبادی است، دولت توجه نکرده. همه جا از اهل

خمسه و زنجان بودند به ما احترام کردند و چون من معرفیت داشتم در بادکوبه، که بش از هزار نفر عمله و حمال و کسبه و اندکی تجار از خمسه هستند، از ما دیدن احترام زیاد کردند و مهمان نمودند و پنج روز نگذاشتند حرکت کنیم. بسیاری که ر آن جا مایه به دست آورده بودند اقامت کرده، عیال و کسان خود را در وطن گذاشته، حتی بعضی بی انصافی کرده زن خود را سرگردان گذاشته، نه به وطن می گردند، نه به آن جا می خواهند و می آورند و نه خرج می دهند. من ملامت کردم. تند نفر شرح بدبختی و علت مهاجرت و ترک وطن را گفتند. واقعاً انسان نمی داند نه کارها و وقایع می شود. چند نفر گفتند پدر من مالدار بود، هنگام وفات فلان خوند را اعتبار کرده وصی قرار داده، ما یتیم بوده ایم آخوند مادر ما را با تهدید و ریب به زنی گرفته، هر چه داشتیم خورده، ما تا بالغ شده ایم گدا و بی چیز و سرگردان، ناچار به جلای وطن و عملگی شده ایم. یکی از دست حاکم، یکی از ست داروغه، یکی از دست فراشباشی، یکی از دست مالک ده، یکی از دست ملا و خیل دعوی، یکی از شر فلان طنبه، و هکذا وطن را گذاشته. واقعاً می سوزند و ایران دوست می دارند، لکن می گویند در روسیه در تحت حکم و فشار مأمورین روس عملگی هزار بار آسوده تریم از ایران، زیرا نظم و قانونی نیست. در این جا معین است به دولت باید چه داد. آخوند یک حکمران، سید یک خدای جهان و اتباع حکام و یک مالک جان نیستند. هر روز با سندهای جعلی و دعاوی بی اصل و وکیل شاهد دروغی مال انسان را برده و از کار باز نداشته و آواره نمی کنند. کار هست و مردم همه کار دارند. نصف بیشتر بیکار و مردم آزار نیستند. چگونه به ایران برگردیم. دل تا آغاز برگشتن شد، از سرحد گرفته تا هر جا، هزار بلا برای و جهی که از عملگی و حمالی به دست آورده ایم موجود است و هزاران تله در کار است و درین جا از دست قونسولها و مأمورین ایران راحت نیستیم، با مأمورین و اتباع نارج می سازند و جان ما را می گیرند. اتباع ایران بی قدرتر از جوجه و گوسفند و گدکوب این و آن و حامیان ایشان گرگان آدمخوارند.

پس از پنج روز چند نفر از دوستان به من محرمانه گفتند: «به واسطه این که ما ورقای بهائی را مغلوب ساخته اید و او را در طهران کشته اند، بهائیان که این جا

آزادند و در عشق آباد بسیار کثرت و اقتدار دارند قصد جان شما را دارند، ممکن است به ناگهان صدمه برسانند. می دانید در بادکوبه و قفقاز، بلکه سنایر شهرهای روسیه یک قسمت از اشرار که قوچی می گویند کار و کسب ایشان آدم کشی است بسا مبلغ ها از کسی می گیرند یک دشمن او را ترور می کنند و به حدی جسارت و مهارت دارند که گرفتار هم نمی شوند. شبی نیست کسی کشته نشود. با اهتمام تمامی که نظمی و پلیس دارد این گونه قتل ها، بلکه دزدی های مهم زیاد می شود. بد حکم سخت و مجازاتی که مقرر است و محبس های سبیریا پر از مقصرین و محبوسین است، باز جلو اینان گرفته نشده. بسیاری هم از اهل ایران و اشرار قاچاق و بیکارند، باری زود از این جا حرکت کنید و البته در عشق آباد نمانده بگذرید و از راه قهقهه به مشهد بروید.»

یک روز خوش با هوای آرام با کشتی بخاری از بادکوبه به شهر نو رفتیم. واقعاً صفایی دارد، اگر هوا خوش باشد و طوفانی نباشد. از صحبت های رفیقان و سیر زمین و آسمان لذت بردیم. آن جا وارد منزل مشهدی هاشم معروف زنجانی شدیم. از خانواده گمنامی بوده، برای کار مانند بسیاری از اهل خمسه به قفقاز رفته، اقبال یاری کرده، ثروت خیلی زیاد به هم زده و تجارت معظمی تشکیل داده و به اهل ایران، خصوصاً اهل زنجان باری و خدمت و احسان می کند، لکن این ایام گفتند دچار عشق یک زن بدکار روسی شده، کار را ترک و دارایی را با عیش و عشرت با آن زن عیار به باد داده و می دهد. شب را مانده فردا بلیت راه آهن تا قهقهه گرفتیم. این دشت بی پایان و غیر آبادان ترکمان را روس ها پس از غلبه به ترکمانان و قهر به این ایل سرکش آباد کرده اند. ترکمان ها که بسیار دلیر و وحشی و سرکش بودند و به تدریج از اطاعت به دولت مهربان مسلمان ایران بیرون رفته، سال های سال ایران و خصوصاً سمت خراسان معرض چپاول و تاخت و تاز ایشان بوده و شیعیان را اسیر می کردند و به فتوای ملاهای خودشان بنده کرده می فروختند و گاه به حدی در تاخت طغیان می کردند که تا نزدیک طهران و اصفهان غارت می کردند. در جوانی ما راه مشهد ناامن بود، قافله و زوار می بایست در طهران یا سمنان مثلاً جمع شوند، با توپ و فوج حرکت کرده، تا به مشهد طوس رفته بازگردند. روس ها ایشان را شکست

و خلع سلاح نموده، بلکه از حال ایلاتی و بیابانگردی بیرون آورده و شهر و دهات نشین و زارع و کاسب و تاجر گردانیده، شر چپاول ایشان رفع شده. الان که در تحت حکم و فشار روس هاینده، افسوس دارند که چرا به دولت هم مذهب خود آن قدر سرکشی کردند و به دست روس ها افتادند که قادر به چیزی نیستند. اسلحه که سهل است کاردی هم ندارند. مانند سکنه عراق و بین النهرین که اذیت ها و مخالفت ها به دولت مهربان مسلمان عثمانی کرده و سال ها طغیان نموده و دولت را ضعیف ساختند تا این که مشابه عثمانی از سر بد فکر و بد خیال ایشان رفع شد، امروز اسیر انگلستان شده، بکلی مسلوب القدرت و استقلال گردیده. الان می فهمند قدر دولت هم مذهب عثمانی را، و اگر یک فینه دار از دور می بینند سجده می کنند و گریه سر می دهند و دست به دست می ساینند و لب را به دندان می خایند و به جایی نمی رسند.

در عشق آباد نماندیم که راه از آن جا تا مشهد ساخته شده و صاف است و دور است، در قهقهه منزل کردیم. قصبه کوچکی است رو به آبادی است، در دامنه کوه و آب روان که به صحرا می نشیند و از برکت راه آهن زود آباد می شود، از قهقهه سه روز به مشهد رفتیم. راه نزدیک است، اما سراپا کوه و کتل، خیلی سخت است و کوه های خیلی عالی و تماشاگاه و اگر صاحب داشته باشد پرمفعت و چه قدر زمین های بی مانند و آب بافایده به دست خیانتکاران ایران، روس ها برده اند که حتی گوسفند های رعایای ایران از خوردن آب که به صحرای منصوب سرازیر می شود منع می کنند؛ و تا جایی که دست روس ها است آباد است. و مأمورین هستند و مواظب هستند. به خاک ایران که رسیدی در قابلیت آبادی مانند ندارد، لکن از تعدی ها و خیانت ها و بی نظمی ها خراب و بی فایده افتاده، جز تأسف در کار نیست. میان دشت و کوه در دامنه یک قلعه خیلی بزرگ خراب از دور نمایان است که از نزد آن گذشتیم. معلوم شد قلعه خیرآباد که شهر نادر می گفته اند بود و نادر ساخته و ویران شده. از آن جا کوه کلان نمایان است و تا کلات چهار و پنج فرسنگ بیشتر راه نیست. وارد شهر مشهد شدیم. واقعاً جلگه این شهر که اطراف آن را کوه احاطه کرده و آب و آبادی زیاد هست، بسیار ملک قابل و خراسان تمام

شایسته است که یک دولت بزرگی باشد. زیرا فعلاً نصف خراسان، بلکه قسمت مهم آن بلخ و هرات و مرو و سرخس، بلکه غزنین و کابل و سیستان، یعنی یک قسمت سیستان در دست ایران نیست، معدلک همان قسمت که دست ایران است وسیع است، لکن مانند همه جای ایران آبادی و امان کم و تعدی و خودسری زیاد است. خود مشهد رو به آبادی است و می توان گفت پس از طهران و تبریز و اصفهان اول شهر ایران است.

بازیگری، مفتخوری و آدم فریبی و خرافات و گردن کلفتی و طماعی آخوندی را باید در آن جا دید. واقعاً به قول خودشان عایدات حضرتی اگر درست جمع شود، یعنی موقوفاتی که در خراسان و سایر نقاط ایران برای صرف مقبره حضرت رضا علیه السلام شده، عواید آن ها جمع شود یک میلیون تومان بیشتر می شود. این یک میلیون که لااقل یک میلیون هم هرساله زوار و آیندگان صرف می کنند، کلاً برای تقویت خرافات و اوهام و تکثیر اشرار مفتخوار و گدایی و دزدی و خیانت و دروغ و فسق و فجور و آدم فریبی می شود. بیش از ده هزار نفس بیکار مفتخوار به نام خدام و نام های مختلف از بیکاری به اعمال بد و افکار بی معنی مشغول، خود باطل و معطل و هزاران مردم را با جعلیات مهمل می سازند. معجزه ها می سازند و مزخرفات می یافند. واقعاً این قدر ثروت سالیانه ذره ای فایده به بشریت نمی رساند که سهل است کلاً به آفت و خیانت صرف می شود و برخلاف مسلک و رقای حضرت رضا و ائمه هدی میلیون ها جواهر و طلا و نقره و اشیاء تینکار در خزینه حبس مانده و آنچه صرف می شود برای عیش و نوش کسانی است که ابداً مستحق یک دینار نیستند و گرسنگان و ناداران و بیچارگان و بیماران حتی مضطربین از زوار که به تحریک مکاران به دشت و بیابان افتاده اند بکلی محرومند. ما با این حال می خواهیم ایرانی چگونه ترقی کند؟ از زنجان تا مشهد رفته، از آن جا از راه طهران به زنجان برگشتیم. شهرها و دهات و دره ها پر از قبور است که به اختلاف احوال و درجات گنبد و دستگاہ و خدام و ائاثیه و موقوفه دارند. به نام امامزاده فلان و فلان یا غیر امامزاده، فلان عارف یا فلان خواجه یا درویش یا قلندر یا شیخ مثلاً و مردم هم خصوصاً زن ها برای ثواب و عمدۀ برای رفع حوائج و قضای مهمات یا برای

سیاحت و تفریح هدیه و قربانی برده، زیارت نه، بلکه عبادت و تضرع و ستایش می‌کنند. افسوس یک نفر عاقل حقیقت‌بین روشن‌ضمیر اگر اندیشه درست کند خواهد دید گویا ایرانی خلق شده خانه خود را ویران کرده و برای اعراب آن هم نه حقیقی، بلکه یک عرب موهوم قبر آباد نماید. از کار و عقل و صنعت و دست و بازوی خود نان نخواسته، رفع حاجات ننموده، از سنگ و چوب و طلا و نقره که خود ساخته وسعت و صحت و عزت بخواند و وقت خود را صرف گردیدن دوره قبور نماید. از کلام یک نهنو حکیم فاضل دانشمند فکور اروپایی است که می‌گوید: «ملت مرده آن است که قبور را آباد می‌کند و قصور را ویران می‌نماید، هر قدر بر آبادی قبور بیفزاید قطعاً همان قدر از آبادی قصور می‌کاهد و به عکس.»

واقعاً باید ما اقرار کنیم ملت ایران مرده است. قطعاً هر جواهر و طلا و نقره و فروش و خط و هر کتاب و هر چیز و صنعت نفیس ایران در جای قصور و مکان‌های ملی و نمایش زندگانی، در قبور است و خزینه‌های قبور که زندگان ببینند و تماشا بکنند و به کار ببرند و افتخار بنمایند. این ملت قدیم که بجز قدما و آثار آن‌ها افتخار نمی‌کند امروز مرده محسوب است. بلی! اما به اولاد و جوانان خودمان نیاموختیم که انسان با دانش و کار و صنعت و بازو و زحمت خود ترقی می‌کند و عزت می‌یابد، بلکه گفتیم انسان مقهور مقدرات است و سعی انسان فایده ندارد. جز توسل و گریه و تضرع در حیات و ترقیات مؤثر نیست، باید به وسایط فیض توسل جست و به التماس و گریه و خاکساری مقاصد را خواست. مردان و زنان عوام ما، البته تا در زیر فشار و ستم و آزاری هستند، خلاصی می‌خواهند یا گرفتار رنج و بیماری و ناداری است نجات می‌جوید. یا میل وسعت زندگانی و رسیدن به یک محبوب و داشتن مال و اولاد دارد، یا در ظرف سال همه را در حبس و زندان خانه، مانند زنان ما مانده و از شدت کار مانند کارکنان ما به ستوه آمده، برای همه این مطالب جز قبر پناهی نمی‌داند، زیرا چنین تعلیم یافته که کوشش خود انسانی بیجاست و کارها در دست خداست. در درگاه خدا هم وسایط و شفیعان کار می‌کنند و نا ایشان نباشند و توسط نکنند نمی‌خواهد ضعفا و کوچکان را به درگاه خود راه دهد. مانند پادشاهان جبار پرده و حایل و دربان دارد.

وسایط هم همین قبورند که دلیل بزرگی ایشان جلال و زینت و عظمت قبور ایشان است. هر کدام را رتبه بیشتر گنبد بزرگتر و بارگاه آراسته‌تر و اتباع و خدام بیشتر است. زنان بدبخت ما سال‌ها را در کنج خانه زندانی شده، زیرا به اعتقاد ما زن باید در تمام عمر در تاریکی خانه محبوس باشد. اگر بیرون رود عصمت را به باد می‌دهد. آخر او هم بیچاره می‌خواهد در این جهان وسیع یک روز دو روز یا یک ماه و دو ماه نفسی بکشد، آیا امید و بهانه و وسیله برای نرم کردن دل مردان به غیر نام زیارت قبور و گریه و ناله دارد؟ نه. از این است که تمام سعی مردان و زنان و عمر نیکو و عیش عالی و عبادت متعالی و فخر و شرف و سعادت و همه چیز بشریت ایشان همان خدمت قبور است. بلی ملت مرده که افراد آن نیمه‌مرده‌اند. باید به مردگان انس گیرند، درد دل را به مردگان بگویند، روز خوش را از گورستان بجویند. چون دلم به جوش آمده و جلو قلم را باز کرده‌ام یک حکایت را که در عربستان خودم طرف بودم بنویسم.

هر کس به عربستان، یعنی به عتبات و بین‌النهرین رفته دیده که در انتظار اعراب نادان، وحشی کون‌برهنه، کشیف، دزد، گدا، ایرانی از تمام بشر خوارتر و ذلیل‌تر است. اذیت می‌کنند، استهزا می‌نمایند. یک روز یک نفر عرب از اهل نجف دیدم به یک ایرانی استهزا و اذیت می‌کند و می‌خندد و دیگران را می‌خواند. حقیقت این که تعصب ملی و وطنی مرا به جوش آورد گفتم: «اوهوی مردک چرا به او اذیت و ریشخند می‌کنی؟ او ولی النعمه شما می‌باشد.» گفتم: «چطور؟» گفتم: «بلی ولی النعمه، اگر ایرانیان و این میلیون میلیون پول و مال و اشیاء ایشان نباشد اهل بین‌النهرین یک روز زنده نمی‌مانند، تمام دادوستد و مفتخواری و نفوذ و ثروت و زندگانی شما از ایرانی است، حتی این تماشاگاه و محل افتخار شما، این گنبد و بارگاه طلا و این صحن و این جواهرات و این نقایس و این خزاین همه از مال ایران و ایرانی است. اگر یک سال ایرانی به این مملکت خراب نیاید همه مضطر و پریشانند.» به ناگاه گفتم: «بنابراین پس خر هم ولی النعمه شماست.» واقعاً من برافروخته شدم. خواستم پرخاش کنم، هر چه ایشان بسیار بودند و می‌توانستند مرا خُرد کنند. گفتم: «مرد به تو نصیحت کردم با دلیل حرف زدم، حرف رکیک چرا

می‌گویی! نامربوط چرا جواب می‌دهی، ادب نداری؟» گفت: «خیلی خوب شما که می‌گویید با دلیل و منطق و حقیقت گفتگو می‌کنید، شما بی‌تأمل برافروخته شدید، شما دلیل آوردید، ایرانی ولی‌النعمة است. حالا گوش بدهید و اوقات تلخی نکنید، من به دلیل و عاقلانه ثابت کنم که آنچه گفتم توهین نبود، عین حقیقت بود، شما گفتید ایرانی ولی‌النعمة ما است، من می‌گویم خیر ایرانی خیر ما است. اکنون می‌گویم از خر هم بدتر است، زیرا اگر هر چند خر شب و روز کار می‌کند، همه فایده زحمت آن را مالک می‌برد، اما در عوض گاه و جو و علف هم می‌دهد. پالان می‌کند، جا می‌دهد، پرستاری و تیمار می‌کند. ایرانی خری قیمت ما است. حالا از اول و از تاریخ مشروح نمی‌گویم، اشاره می‌کنم بعد، حال حاضر را می‌گویم. اما تاریخ، ایران در قدیم مالک نصف جهان و بزرگ‌ترین دولت عالمیان و اگر دولت دیگری هم بود نفوق بر ایرانی نداشت. قوم ایرانی عرب را داخل آدم و جزو انسان نمی‌شمرد. یک قوم پریشان، وحشی، پراکنده، گرسنه، بی‌نظم و ترتیب و بی‌علم و کمال، پابرهنه، به‌قول عجم سوسمارخوار و آب‌گندیده‌نوش و پشمینه‌پوش، خوار و زیون و عاجز و بی‌تربیت می‌دانست. به‌ناگاه از برکت اسلام و اتفاق و اتحاد این قوم کوچک زیون چنان دولت باشوکت پر قوت را برافکنند. مملکت شما را تصرف کردند، شاهزادگان و بزرگان شما را اسیر و غلام و کنیز آوردند، نقود و جواهرات و تمام نفایس شما را آوردند، در حالی که مال شما را بر شما حرام و بر خود حلال می‌شمردند. خون شما را مباح و عفت شما را حلال می‌دانستند. هر قوم اگر بود چنین قوم قاهر غالبی را که همه چیز آن‌ها را برده و ذلیل کرده ابدی دشمن خود شمرده، موقع فرصت انتقام می‌جست. در عوض شما با کمال افتخار قبول کردید ما مالک و مولای شما باشیم. به غلام و کنیزی ما افتخار کردید، بلکه ما را آسمانی و روحانی و معبود و مسجود شمردید. هر چه داشتید از معنویت و روحانیت و مذهب و افتخار همه را دور انداخته، بلکه دشمن داشته، نقص شمردید، بلکه افتخارات قدیمه و باستانی خود را انکار کردید. آبا و اجداد خود را نجس و خبیث و دوزخی شناختید، حتی زنان خود را گذاشتید و به‌نام و زنان و خاک ما سجده و اعتبار نمودید، حتی این که آن قدر نگذشت که باز قدرت به‌دست شما افتاده و علوم

و کمالات بر شما رخ گشاد، چون فطرتاً و ارثاً قابل بودید ترقیات کردید، اما دلاوران و مردان شما برای سلطنت و قدرت ما خدمت کردند و علما و بزرگان شما تألیف و تصنیف و اختراعات و نشریات علوم را به نام و زبان ما کردند، خود را خادم ما نمودند. الان هم در دنیا کارها و علوم و تألیفات شما به نام ما و افتخار ماست. ما را چنان بزرگ ساختید که بزرگان ما را از آن قدر که ما شئون داده و بزرگ شمرده ایم و فخر کرده ایم بالاتر بردید و گفتید کشندگان ما و پست کنندگان ما خدا و یا جانشینان خدایند. افتخار کردید که هر چه به دست آوردید با کمال خضوع به دست ما بدهید تا ما خورده، شما را گرسنه گذاشته و کوچک کنیم. این تفصیلات را نمی خواهم بگویم، تاریخ نخوانید، الان را می گویم ایرانیان خر کارگر مایند. این را نمی گویم چون اعتقاد دارید قبور بزرگان ما محل طاعات و قضای حاجات و مورد برکات است و خاک ملک ما برای ایشان پر قیمت تر از هر جواهر است که در جیب و بغل محترم نگاه داشته، سجده می کنید و برای هر بیماری شفا می جوید و افتخار به آباد نمودن ملک ما می کنید، زیرا شما می توانید بگویید این ها به دلیل حسن عقیده و درستی ایمان و صحت عمل ما است، این را می گویم که شما این قدر شعور ندارید، مردان و زنان و بزرگان و کوچکان شما می آیند و می بینند که تمام ذخایر و جواهر و نفایس ایشان در این وطن ما گنج شده و پنهان گردیده و تماشاگاه یا محل فخر ما است و از آن ها برای بشر و امر دنیا و آخرت به قدر ذره ای ثمر نیست، بلکه برخلاف فرمایش و رضای صاحبان قبور حبس یا زیور و آرایش گردیده و شاید وقتی هم به دست بدترین دشمنان بیفتد و می بینید صد هزاران نذر و نیاز و هدایا و نفایس می آورید این جا به دست بدترین مردمان و اشرار مفتخوار دنیا پرست رسیده تلف می شود و می بینید هزاران نفوس آدم فریب بیکار مفتخوار مردم آزار که نه این که بیشتر فایده ندارند، بلکه بار دوش مردمان هستند و میلیون ها مال ایشان به عیش و خوشگذرانی خود خرج کرده بیکار می خورند و می خوابند و قناعت به اسم خادم و یا عالم یا طلبه یا مجاور یا زیر کرده اند، با این حال خویشان و کسان و هموطنان و همسایگان خود را گرسنه و پریشان و بی سر و سامان، بلکه ویلان بیابان گذارده، هر چه سال ها به دست آورده با

نعش‌های مردگان خود بار کرده، با هزار ذلت و تملق و تضرع به دست این اشرار یا مردمان بیکار می‌دهید. با این‌که می‌بینید و می‌دانید که این خدام بدترین اشرارند و این حرم‌ها مرکز هزاران فسق و دروغ و آدم‌فریبی شده، جناب آقا شیخ یک چیز سخت بگویم، انصاف داده نرنجید. در سامره و کاظمین و کربلا و نجف و در حرم‌ها و آستانه‌ها همه جوانان و پسران خدام را می‌بینید چگونه روتراشیده و خودشان را مانند زنان آراسته و چگونه عمامه را ساخته و قامت و رخسار را پرداخته‌اند، چاق و سفید و گردن کلفت و غماز و عشوه‌باز و خوش‌آواز که انسان واقعاً اعتبار نمی‌کند اینان از در خانه‌اش وارد شوند، هر روز نمی‌بینند شاهزادگان و اعیان و خوانین و تجار و مالداران بزرگ و خانواده‌های محترم و بزرگ ایران، خانم‌های جوان پرده‌نشین، دلربای قشنگ آراسته زیبای خود را این جاها آورده به دست این جوانان می‌سپارند. اینان دوش به دوش خانم‌ها، بلکه بسیار وقت در میان چند نفر سراپا آرایش، آن‌ها میان عموم به حرم می‌آیند و با چه صدای نازک و مقام و آهنگ دلکش برای این خانم‌ها زیارتنامه می‌خوانند و در منازل ایشان محرم هستند، بلکه منزل این اعیان خانه‌های این خدمه آستان است. معروف است که ممکن نیست خانمی به این امکان وارد شود و به سلامت ناموس از دست این جوانان عشوه‌باز که غالباً شب‌ها مست و به طرب پایست هستند خلاص شود. با این حال من ادعا می‌کنم پاره‌ای خانم‌های اعلی از خانواده‌های خیلی بزرگ که با هزاران تومان طلا آمده، چندین ماه مانده با این جوانان خوش گذرانده‌اند، برگشته از این عیش و نوش و هنرهای این جوانان دیبایوش به سایر خانم‌ها می‌گویند و شهوت آن‌ها را جنبش می‌دهند که هر سال آیندگان بیشتر از پیش می‌شود. اگر شماها عقل داشتید و خر کارگر ما نبودید این دسته آمده و این اوضاع را دید که پول‌ها به کجا می‌رود، خاتون‌ها چه می‌شود، باز در آینده حریص‌تر نمی‌شدند. این میلیون‌ها را خرج بدبختان مملکت خود می‌کردند و در آبادی مملکت خود می‌کوشیدند و به تربیت اولاد و پرستاری یتیمان و بیماران می‌پرداختند. ما مگر از شما نعمت خواستیم یا گدایی کردیم شما ولی النعمه ما باشید؟ ما شما را پالان کرده افسار زدیم. کار می‌کنید و ما حاصل رحمت خود را از اقوام خود و خود مضایقه

کرده، با نهایت ذلت منت هم کشیده، خود به پای خود آورده نقدیم خاکپای ما می‌کنید. حتی یک گروه که گمان می‌کنند با دادن نتیجه عمر خود به ما به آسمان رسیده، همدوش ملک گردیده‌اند. به چشم خود می‌بینید که این‌جا جز شیاطین در کمین دارایی ایشان نیست و آنچه از زن و فرزند و وسعت معیشت خانه بریده و تقدیم کردند به مصرف عیش و مستی و خودپرستی آدم‌فریبان می‌رسد، باز گروه دیگر پشت سر اولی مانند گله گوسفند به سوی تیغ قصاب می‌آیند. فردا به کله شما بگوییم و بگوییم باید بیایید و خود را قربانی ما بکنید، مگر زنان و احمقان شما، شما را ول می‌کنند. زن و بچه که سهل است، استخوان‌های مردگان خود را راحت نمی‌گذارید، بار کرده به زیر پای ما می‌آورید، ما هم به گودال‌های کشف‌ریخته لگدمال می‌کنیم. با این حال خود را ولی النعمه نامیدن از حماقت به خود بالیدن است.»

من واقعاً شرمنده شده، گفتم: «هر چه باشد باز از مزد کار ما زندگی و آسودگی و فرخندگی دارید، انصاف نیست که آش را خورده کاسه را بشکنید. راست است نادانی و بدبختی ما، ما را به این ذلت و خار کرده و آن هم باز از آدم‌فریبی شماهاست که یک قسمت را به نام سیادت و روحانیت از خودتان برای احمق کردن و بی عقل ساختن ما فرستاده هزاران جعلیات که خدا و رسول و ائمه از آن‌ها بیزارند برای کمند آوردن و دام انداختن جاهلان ما در میانر و مجالس نشر می‌کنید و حقایق را می‌پوشانید. آیا دینداری و حس اعتقاد مردمان ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهند با فدا کردن جان و عرض و مال به مقام عالی بندگی و تحصیل قرب حق رسند. واقعاً اگر کسی شماره کند، هر سال چندین هزار نفس در سر همین که مزد رنج خود را برداشته و خویشتر را محروم کرده برای نیک‌بخشان شما می‌آورند با کمال خواری تلف می‌شوند. خود دیدم از ابلهان دهات دو ماه و سه ماه سفر آمد و رفت را یک بار چرک و غبار و عرق را که به تن ایشان رو هم خوابیده نشسته و حمام و آب ندیده‌اند و حتی بیمار شده‌اند، دوا و غذای مناسب نخورده‌اند، به اندک بیماری یا در منزل در کاروانسراها بی‌کس مانده، مالش را بی‌رحمان شما برده‌اند و خود تلف شده‌اند یا با حال تب و بیماری به روی پالان اسب و قاطر و خر بسته و

کفه به کمر کشیده‌اند، باحال اسهال از این منزل به آن منزل دوانیده، تلف می‌کنند و این ذلت و خواری را پریدن به آسمان و محفل فرشتگان می‌شمارند و بسیاری با چماق و واحد بصورت دزدان عرب خُرد می‌شوند یا دچار ویا و طاعون هوای آتشین عربستان که برخلاف عادت مسکن ایشان است پامال می‌شوند یا خرج راه را کیسه بران و غارتگران شما برده، یک قسمت فروشندگان متاع شما بدتر از کیسه برانند، از دست ایشان گرفته، بیچارگان از گدایی و ناداری تلف می‌شوند. نه این هاست، بلکه چون تمام و جوهری که به ناداران و مضطربان وطن خودشان باید برسد، برداشته برای شما می‌آورند هزاران مضطرب بدبخت در وطن خودشان از پریشانی پامال می‌شوند یا جلای وطن کرده، در گوشه‌ها و بیغوله‌ها، بی‌کس و آواره نابود می‌گردند. اما در عوض ایشان چه خواری‌ها و زاری‌ها و اذیت‌ها و استهزاها و لگدکوبی‌ها و مشت‌ها و شلاق‌ها در راه و منازل از بی‌رحمان شماها و مأورین عثمانی و ایرانی می‌بینند. زنان که در به در و آواره به راه افتاده‌اند در دست چاپارداران و گردن کلفتان شهوت پرست در راه‌ها و منازل چه بدنامی‌ها به سرشان می‌آید. خاتون‌ها در عتبات و شهرها به دست گردن کلفتان خدام و غیر ایشان چگونه ناموس خود را بر باد می‌دهند و بعضی مانده ناموس فروشی می‌کنند. اما مال را که محتاج به شرح و بیان نیست، همه نفوذ و جواهر و نفایس را بار نموده تقدیم خاکپای شما می‌کنند و همه بازی‌ها و تلف نفوس و اغراضی هم که مقدمه این کار است که گویندگان، برای اندکی که به دست ایشان برسد، این بلاها را به سر بدبختان می‌آورند. من به شما می‌گویم این افتخار که شما کردید و اهل مملکت را خر بارکش خود نامیدید به یک معنی صحیح است، اما به معنی دیگر باطنی و حقیقی و وجدانی افتخار شما به این برمی‌گردد که می‌گویند ما شیطان و آدم فریبان و غارتگران و شکاریان ایشان هستیم و شماها را که درست و راست و ساده خوش‌باور و درست‌اعتقاد هستید به دست آورده شکار می‌کنیم. پس واقعاً آدم شکاری را افتخار می‌شمارید و سادگی و خوش‌باوری را سرکوب می‌نمایید. با همه این مروت و شفقت هم ندارید که لامحاله بدبختان خدمتکار را نیازارید و مسخوره نکنید.»

گفت: «ای باباجان، این حرف‌ها چیست؟ شفقت و مروت و انسانیت و فتوت این حرف‌ها کجا معنی پیدا کرده؟ عجزه و مردمان ناتوان و زیون با این حرف‌ها خود را دلخوش می‌کنند. کدام‌یک از گویندگان و نویسندگان را دیدید که واقعاً فرصت پیدا کرد و قدرت داشت و به‌دستش افتاد، محض رحم و انسانیت از آنچه توانست خودداری کرد. خود مگر نمی‌بینید، اغلب این‌ها که ظاهراً به‌نام فقرا و بدبختان گریه و غمخواری می‌کنند و ساده‌لوحان را فریفته مال ایشان را به‌نام فقیرپروری می‌گیرند، آیا بجز وسعت عیش و ثروت خود و اولاد و خویشان و خادمان و زوجات و اطرافیان و قلیچماقان خرج می‌کنند؟ باز همان ضعفا و مردمان با شرم و بی‌کسان و یتیمان و بیوه‌زنان و ناتوانان از بدبختی خوار و ذلیل و پامال می‌شوند. چند روز پیش به‌یکی از آقایان مبلغ مهمی از هند رسیده بود. چون آشکار بود ناچار بود میان آنانی که چشم دوخته‌اند هم تقسیم کند، حالا بیا و ببین چه تقسیم. فلان و فلان طلبه مثلاً ده لیره و فلان گدایی که زار و پریشان‌تر است هیچ. چرا؟ اولی از مرّوجان یا به‌نام شاگرد یا قلیچماق و خودش پولدار و خوشگذران است، آن دیگری با شرم و زبون، یتیمان و بیچارگان مثلاً و سائل.»

برگردم به‌سر حکایت خود. واقعاً اوضاع قلندری و تله‌گذاری را در مشهد کمتر از عتبات ندیدم، بلکه غارتگری رنود و فسق و عیاشی این‌جا بیشتر است. این حرم هم مانند حرم‌های عتبات مجمع زنان بدکار و مردمان فجار است. چهار ماه ماندیم. واقعاً جای فراوانی نعمت و ارزانی است. بعضی از تجار زنجان و سایرین به‌ما خیلی مهربانی کردند. با پاره‌ای از اهل فضل هم ملاقات کردیم. مردمان با فضل و کمال هم پیدا می‌شوند.

از مشهد با کجاوه پیش از عید نوروز، یعنی یک ماه مانده، از راه طهران حرکت کردیم. در هر یک از نیشابور و سبزوار و شاهرود و سمنان یک روز هم توقف کردیم. نیشابور کوچک است، اما اطراف دهات و مزارع خوب پرمفعت دارد. یک وقت این‌جا بزرگترین شهرهای خراسان بوده، شایسته است. قبر عمر خیام با یک قبر دیگر که امامزاده محمد محروق می‌گویند در یک جا در باغی است. خرابه شده، محتاج تعمیر است، واقعاً تعجب است. یک زیارتگاه هم در راه است که

دمگاه گویند. بسیار جای باصفا و پرآب است. شاه عباس در آن جا خیابان خیلی سنگ احداث کرده بود که حفاظت نشده، فقط اثری باقی است. در قدمگاه یک سنگ خیلی بزرگ سیاه به یک دیوار نصب شده که جای پای خیلی بزرگی در آن نمش شده. می گویند حضرت امام رضا به آن پا گذاشته و مانند خمیر نقش بسته، کن جای پا خیلی بزرگ است. پای به آن بزرگی تصور ندارد. کجا قدم گذاشته و براتنها در آن سنگ جای پا مانده. آن هم سنگ صاف تراشیده. مانند این که نلی حده برای گذاشتن پا یا ساختن جای پا باشد. آیا همیشه آن حضرت به هر سنگ پای گذاشته چنین می شده، برای چه؟ تنها این شده؟ چرا؟ اما مانند آن خیلی ر ایران و نقاط مختلفه، جای پای امیرالمؤمنین و پای دُلْدُل و جای ذوالفقار هست. این که حضرت امیرالمؤمنین به ایران اصلاً نیامده و در هر کوه و صحرا و رچشمه ها چه کار داشته؟ اما مردم زیارت، بلکه عبادت می کنند. از این کارها علوم است که این قدر فیور در هر جا از چه قرار است و ایرانی تا چه اندازه، خرافات گرفتار است. سبزوار جای خوبی است. آخوندپرور است. یک حاجی یرزا حسین که ناچار باید گفت حجت الاسلام آن جا هست. خود و اولاد و اتباعش به بلایبی برای جان و مال و عرض مردم هستند و چه قدر دارایی به هم زده و ررحمی ها می کند و ناحق ها اجرا می دارد، بسته به میل و اراده اوست.

شاهرود خیلی جای خرم و باصفا و خوشایند است. آب خیلی فراوان و خوب باغات مرغوب دارد مانند هر جای ایران محلات آن کثیف. آن جا هم آخوندی سیخ احمد مدعی مقام اعلی و مسلط است.

دامغان یک وقت شهری خیلی بزرگ بوده که آن شهر قدیم خرابه اش موجود است و اراضی قابل دارد، اما دامغان حالیه واقعاً یک قصبه است. بد نیست و سته اش معروف همه جا است. سمنان بد جایی نیست. شهر کوچکی است. سجد خیلی بزرگ و معتبری دارد که موقوفه اش را می خورند و خودش خراب است. برای سمنان بی مناسبت است، فتحعلی شاه ساخته، موقوفه مهمی دارد که می خورند.

روزی که عید اضحی و نوروز و جمعه یکی بود وارد طهران و با زحمت خود

را به حضرت عبدالعظیم رسانیدیم. جمعیت حصر نداشت. اعیان و درباریان بزرگ و کوچک طهران در آن جا بودند. سال ۱۳۱۹ است. در خانه کربلایی مهدی شوهرخواهر زن حاجی میرزاهادی که آن وقت تاجر توتون بود و مایه و وسعت داشت منزل کردیم. زنجانیان آشنا به دیدن ما آمدند. آقا محمدباقر تاجر که صرافی معتبر داشت، پسر حاجی بخشعلی ما را به خانه تازه که در شهر نو ساخته بود مهمانی کرد. به قدر یک هفته در طهران مانده، جاهای مهم را گردش و تماشا نمودیم. خوش آمد، آرزو کردم این جا ساکن باشم. هر طور است این جا بهتر و آسوده تر است. امر پول زیاد می خواهد. بعد حرکت کرده به زنجان رفتیم و مردم دید کردند و بازدید کردیم. محترم تر و معتبرتر از سابق شده ام. وحیده شیرخوار است. دختر چاق خوبی است. چون یگانه دختر من است بسیار دوست می دارم. واقعه مهمی رخ نداده. اواخر سال سالارالدوله معزول شد. حاجی سید محسن وفات کرده، ثروت مهمی باقی گذاشته. چون یک دخترش زن امام جمعه است و یکی زن حاجی شیخ جواد و چهار پسر مدعی هستند که مال را به ما صلح کرده و دو دختر را محروم ساخته، امام جمعه از طرف زنش، مدعی ارث شده و به سالارالدوله عارض شده. گویا قریب ده هزار تومان پسرها به او و کسانش دادند که اموال و املاک را توقیف بکنند و وراثت را به محاکمه واگذارند. حاجی شیخ جواد هم از طرف زنش در معنی مدعی است و یک خصومت و کین بزرگی به میان آمده. من که اغلب با حاجی شیخ جواد و آقا کاظم مأنوس هستم، گاه مرا مداخله می دهند و من خیال اصلاح دارم. کسان ملاقرباتعلی و سایرین بهمزنی می کنند.

۱۳۲۰ - وقایع کوچک است و قابل ذکر نیست. من خودم به علوم جدیده و رمان ها و جزایید خیلی مشغول شده ام و از فقه و اصول هم تدریس می کنم. و با خانواده وزیریان ارتباط دارم و خانواده شیخ الاسلام هم احترام می کنند و دوست هستند. اولاد مرحوم حاجی میربهاءالدین در تمام کارها به من مراجعه و مشاوره می کنند و مساعدت هم به معیشت من می نمایند. با حاجی میرزا ابوالمعالی صحبت های عالی داریم. بسیار خوش خلق و محبوب و باهوش و بااطلاع است. به زنجان زیاد است. این سال میرزا مهدی خان غفاری کاشانی معروف به وزیر

ممایون حاکم زنجان شده: مدتی از ورود او گذشته. میرزا علی اصغرخان و دیگران ز من و کتاب من و احساسات من به او گفته اند، خواهش کرده بود، کتابم را دادم مطالعه کرد، بی اندازه پسندیده و مشتاق ملاقات من شده. بالأخره خواهش کرده، ملاقات نمودم. آدم فوق العاده باعقل و هوش و تدبیر و نطق دیدم. واقعاً نظیر او را تا آن وقت از رجال و حکام ایران ندیده بودم. بسیار عاقل و دانا و خوش صحبت و خوش اخلاق بود. بی حد با من دوست شده، بکلی کلفت را از میانه برداشته، مانند و صدیق و دو طلبه شدیم. هر چند خواست من قبول قضاوت و ارجاعات کنم، بول نکردم، اما در تمام کارها با من و بعد به واسطه من با حاجی میرزاهادی شورت می کرد. واقعاً در استبداد مانند او حاکم کاردان و خوش رفتار و پرتدبیر دیده ام. مضرت اوضاع و اطراف ملاقریانعلی را دید و از طهران هم ناظر موقوفه ارا، از او خواسته بود که این موقوفه را از چنگال گماشتگان او دریاورد. او با حسن تدبیر اقدام کرد. دید که با صولت و شدت باز کسان ملامه مردم القا خواهند کرد که بن حاکم هم مانند سایر گماشتگان دیوان بانفوذ اهل شرع و دین و حجت الاسلام المسلمین مخالف است و یک مغلظه پرشورش که همیشه وسیله و اسلحه این جاه طلبان به نام دین است فراهم خواهند ساخت، او جمعی از علما و تجار و عروفین کسبه و اعیان شهر را به مدرسه دعوت کرد و در میان جمع نظارت و ولایت خود را از طرف ناظر وقف با سندی که داشت مدلل نموده، بعد گفت: «من صواب این چند سال را که گماشتگان حجت الاسلام تصرف کرده اند خواستم دادند، الان مستأجرین و مباشرین که عایدات به کسان او داده و قبض گرفته اند حاضرند. نخست صورت اسناد عایدات را در حضور شما حسابت می کنیم.» صواب کردند. بعد طلاب را حاضر کرد که: «در این مدت به شما چه رسیده؟» سورت دادند، معلوم شد یک عشر هم به مصرف نرسیده و آن عشر هم به چند نفر نه فقط عمامه دارند، اما قلچماق ملاقریانعلی هستند، به آن ها رسیده. پس موقوفه ا تصرف کرد و در اندک وقت تمام خرابی های مسجد و مدرسه و موقوفه را تعمیر کرد و به طلاب هم دوبرابر سابق داد. باز علتی کرد که از عایدات موقوفه زاید مانده، اقعاً با حسن تدبیر تمام گردنکشان اطراف و ملوک الطوائف را مطیع ساخت، یعنی

قناعت نکرد مانند حکام دیگر به یک قسمت غارت‌ها که می‌کردند و به ایش
حق‌السلکوت می‌دادند. با این‌که مدبرانه استفاده هم کرد و ولایت را امن نمود و ن
به واسطه کمی غله کم و گران بود با اقدامات خوب، فراوان و ارزان نمود. عامه
دوست و دعاگو کرد. بالأخره با من یگانه و محرم شد، اغلب ملاقات می‌شد و د
سیاسیات و ترقیات مملکت مذاکره و مشاوره می‌کرد. من چون در پایتخت نبوده
از باطن امور آگاه نبودم، او حقیقت وضع مملکت را به من فهمانید و گفت
«بسیاری از رجال ما بکلی نومید هستند، زیرا فعلاً نفوذ روس از یک طرف و نفوذ
انگلیس از یک طرف در باطن امور حکمفرماست و فقط رقابت این دو دولت قوی
سبب بقای ظاهری ایران است، لکن دولت روس با قدرتی که در آسیا پیدا کرده
به ایران خیلی نزدیک و وصل است و وضع فعلی ایران و ضعف آن‌را می‌داند و
قشون ما هیچ نیست، حتی تمام صد هزار قشون اسمی ایران در برابر دوهزار نف
به اسم قزاق ایران در تحت تعلیم و ریاست صاحب‌منصبان روسی در ایران تعلیم
تربیت شده‌اند و حقوق از ایران می‌گیرند، در باطن به واسطه تعلیمات قشون روس
محسوب‌اند، ایستادگی نمی‌تواند کرد. ناصرالدین‌شاه در یک سفر فرنگ که ا
روسیه می‌گذشت و یک قسمت قشون روس را که قزاق می‌گویند و هیأت مهیب ا
فرم هراسناک دارند و از تنومندترین و قوی‌ترین مردمان مملکت تشکیل شده ا
امتیاز بر سالدات روس دارند و در واقع نگاهبان و فداییان سلطنت امپراطورند
این‌ها را دید و خیلی پسندید و در باطن خواست یک قسمت قشون به وضع آن‌ه
نگاهبان و طرفدار و فدایی سلطنت قاجاری تشکیل دهد، از دولت روس
صاحب‌منصب خواست. به‌گمان او دوام سلطنت در نسل قاجار به حمایت دولت
روس و کمک این قزاق است. دولت روس هم اظهار مودت و طرفداری از سلطنت
قاجار می‌کند، لکن ایشان مقصد سیاسی دارند. می‌خواهند یک قسمت قشون
طرفدار روس از ایرانی و پول ایران در دربار ایران باشند و شاهان ایران هم سلطنت و
نفع شخصی، نه نفع مملکت، را در این بدانند که در باطن در تحت حمایت دولت
روس باشند، آن وقت هر چه می‌خواهند بکنند، بالأخره ایران را ببرند. همیشه مراقب
هستند هر چیز که سبب قوت و ترقی ایران است به هر وسیله مانع می‌شوند. ب

تجیب و تهدید صدراعظم مملکت را از طرفداران خود می‌کنند و هر چه سبب ضعف و انکسار و انقراض ایران است، به دست شاه و صدراعظم مجری می‌دارند، حتی فتای امیرکبیر که واقعاً محیی ایران بود در باطن به اشارهٔ ایشان بوده. پیوسته امتیاز می‌گیرند و قرض می‌دهند که نفوذ خود را استحکام دهند. از طرف دیگر انگلیسیان که در سیاست و حيله سرآمد جهانیان هستند، خطر روس را برای هندوستان که مایهٔ حیات و قدرت انگلستان است می‌دانند و ایران در میانهٔ یک حایلی است. نمی‌خواهند ایران محو شود یا به تصرف روس‌ها بیاید، نهایت مواظبت دارند که بر ضد سیاست روس کار کنند. آن‌ها هم چیز غریبی هستند. از یک طرف می‌خواهند ایران باقی بماند و از طرف دیگر قدرت نداشته باشد، مبادا خود ایران یک‌وقت برای هندوستان اسباب خطر باشد. از این است ایران را نیم‌مرده می‌خواهند و اگر ناچار دیدند ایران خودداری نمی‌تواند کرد خودشان اگر نیمهٔ ایران را بتوانند تصرف کنند، قطعاً جنوب را از دست نمی‌دهند یا با روس‌ها قسمت می‌کنند. رجال ایران هم بسیاری ناامید از بقای ایران هستند. یک قسمت اعتقادشان بر این است که بالأخره روس‌ها می‌بلعند، یک قسمت می‌گویند میان روس و انگلیس تقسیم می‌شود. بالأخره هر کس در فکر شخص خودش است. از خدمت به مملکت مأیوسند. از این است که با تمام قوا کوشش می‌کنند منصب و کار دربار و ایالت و حکومت به دست آورده، از مال دولت و ملت به نحو غارت و خیانت و هر چه باشد ثروت شخصی را تأمین کنند. اما من و بعضی ناامید نیستیم، می‌گوییم باید کوشش کرد مملکت را نگاهداری نمود، از رقابت این دو دشمن استفاده کرد. به هر حال بدبختی ما از بی‌علمی است. ملاحای ما دشمن علم هستند و علم را منحصر کرده‌اند تنها به دو کلمه مسائل دینی که نمی‌خواهند آن‌را هم به آسانی به عموم ملت یاد بدهند، والا اگر ملخص احکام فقه را به زبان فارسی سادهٔ آسان آن‌قدر که برای مسلمانان لازم است یک کتاب بکنند، کودک پس از تحصیل سواد خواندن در یک سال به تمام احکام لازمه آگاه می‌شود. آن‌وقت برای آقایان این اهمیت که در انداختن محصلین به عربی و اصول و مسائل غیر لازمهٔ فقه دارند باقی نمی‌ماند. و ایشان مردم را عوام و محتاج مراجعه به خودشان می‌خواهند که استفاده کنند.

به هر حال خدا نکرده ایران برود یا بماند باید مردم ایران اولاد خودشان را با این علوم عصری که سبب این همه ترقیات اروپاییان شده تربیت کنند.»

من گفتم: «مردم ایران هرگز نمی‌دانند غیر این علوم که ملاها دارند در دنیا علمی باشد یا در کره زمین اعلم از این آخوندها وجود داشته باشد. من خودم که چندین سال در ایران و چندین سال در عربستان تحصیل کرده‌ام به تازگی محرمانه این علوم را شنیده و طالب گردیده‌ام و یک دری به روی من گشوده شده که تعجب می‌کنم چگونه با این آفتاب که دنیا را به نور خود روشن کرده ما در تاریکی و نادانی مانده‌ایم.»

باری، واقعاً با من مشاوره کرده یک اقدام فوق‌العاده در زنجان کرد که چون کم‌کم مشارکت من در این کار معلوم شد آخوندهای خر، مرا فرنگی مآب نامیده نزدیک شد تکفیر کنند. باری از طهران یک مدیر و معلم مدرسه جدید خواست و از اعیان و بزرگان طوعاً و کرهاً اعانه جمع کرد و خودش هم معاونت نموده مدرسه جدید ابتدایی تشکیل کرد. من هم دیگر علنی توکل بر خدا کرده حمایت و اقدام کردم. در امتحانات و عملیات حاضر گردیدم و مردمان بافهم را ترغیب نمودم. بعد علی‌حده یک مدرسه دیگر هم برای ایتم تأسیس کردیم. مردم دیدند اطفال واقعاً در شش ماه به قدر شش سال مکاتب قدیمه ترقی کرده می‌خوانند و می‌نویسند و یتیمان از کوجه‌ها و مزبله‌ها خلاص شده، لباس خوب پوشیده، باادب گردیده‌اند، به نظر حیرت و تعجب می‌نگریستند.

فصل چهارم

قسمت هفتم عمر من از سنه ۱۳۲۰ قمری
تا ۱۳۲۸ یعنی از چهل و هشتم عمر تا پنجاه و ششم
تکثیر در اموال و اولاد

هر چند احساسات زندگانی انسانی پس از سن سی و دوم تقریباً به سوی تکثیر در اموال و اولاد است، لکن این احساسات در قسمت‌های هشت به هشت تا آخر عمر انسان متفاوت و پاره‌ای عوالم معنوی و حالات روحانی در هر دوره دارد که تشریح آن‌ها دشوار است. مثلاً در یک دوره اول این احساس فقط اجمالاً میل به کثرت مال و اولاد پیدا می‌شود، بدون ملاحظه تفصیل حال که مقصود از مال چه باشد و زیادت اولاد به چه کار آید. در دوره دوم این احساسات عمیق‌تر می‌شود، یعنی انسان مقصود از مال را به نظر می‌آورد و به تجربه می‌فهمد که در این زندگانی هر کس هر مقصود دارد به آن با مال می‌توان رسید و تصور می‌کند که انسان که بی‌اختیار و به فطرت زندگی را دوست می‌دارد و کمال و درازای آن را دوست می‌دارد و کمال را غالباً در وسعت زندگانی و راحت و کامرانی و جمال اوضاع و توسعه لوازم معیشت می‌داند و چون همه این‌ها را در مال می‌داند توسعه و زیادی آن را می‌خواهد و زیادی اولاد را هم محض محبت به اولاد و لذت از پرستاری او و خرج اموال به او و جلوه دادن او مانند جان خودش می‌خواهد.

در دوره دوم تکثیر مال و اولاد نه تنها توسعه و جلال و نمایش و لذت است،

بلکه به نظر می‌آورد حاجت به مال را برای بقای عزت و راحت، و ملاحظه می‌کند که شاید روزی ممر عایدات بسته شود یا مرض و عجز به انسان رخ بدهد یا خلل و زیان به وضع برسد، لهذا می‌خواهد ذخیره داشته باشد برای وقت حاجت. و انسان تا به یک ترتیب توسعه معیشت و ترقی از درجه پایین به بالا نرسیده کوشش می‌کند که به آن درجه برسد، لکن آن قدر اهمیت در آن وقت در نظر او ندارد، اما وقتی که ترتیبی داده و توسعه پیدا شد تصور این که پایین نیفتد و از آن ترتیب که عادت شده بازماند، بسیار مهم به نظرش می‌آید و وحشت می‌کند از این که آن توسعه از دستش برود و بیشتر کوشش در زیادتی مال و استحکام کار خود می‌کند.

در دوره بعد از این دوره یک حس اجمالی فطری گویا به انسان می‌گوید: تو که خودت را می‌خواهی، یعنی زندگی و کامل بودن آن و طولانی بودن آن را می‌خواهی کمال زندگانی و عظمت آن با کثرت مال است که انسان اگر جسد و روح خود را نمی‌تواند بزرگ و پهن نماید که در عالم فضایی وسیع‌تر تصرف کند و امتداد زمانی بیشتر داشته باشد، اما به وسیله مال متعلقات خود را که نسبت به او دارد می‌تواند بزرگتر کند. مثلاً عمارت وسیع‌تر و املاک زیادتر و خدام بیشتر و مناره بلندتر و شهرت دورتر و نام در زبان‌ها و در کتب و دفاتر باقی‌تر. و به واسطه نسل که گویا جان و عوض جان و جزء جان خودش است خود را پاینده‌تر گرداند.

عجب چیز است انسان! عجب چیز است زندگی! عجب چیز است محبت به زندگی و تصورات انسانی! می‌بینید صدای انسان آن قدر بلند نیست که مثلاً تا دو فرسنگ برسد. طبل و شیپور و هر قدر بیشتر تواند آلات پرصدا استعمال می‌کند. حتی انسان برای این که بلند نمایان شود کلاه دراز و کفش پاشنه بلند استعمال می‌نماید و جامه زیاد و گشاد برای فراخی می‌پوشد. بیرق بلند می‌کند، نشان و نقش خود را دورتر می‌فرستد. خویشان و اقربا و اتباع زیاد را برای این که گویا پروبال و اجزای او هستند می‌خواهد. قصر خود را عالی‌تر و مهیب‌تر می‌گرداند. مردم را در برابر خود خاضع‌تر و خاموش‌تر می‌خواهد. همه و همه برای این که با اشیاء خارج از خود، خود را که کوچک است بزرگتر کند و کامل‌تر نماید و طولانی‌تر گرداند.

اولین متصرفات انسانی زمان و مکان است. خواه برای زمان و مکان وجود

استقلالی، علی‌حده قابل‌باشیم یا عبارت از امتداد موهوم بدانیم، بزرگی و عظمت انسان در عالم خیال خودش با تصرف بیشتر این دو چیز حقیقی یا موهوم زندگانی خود را کاملتر می‌بیند و این مقصود را در کثرت مال و اولاد اعتقاد می‌نماید. کثرت مال بر کثرت اولاد و کمال انسان کمک می‌کند. کثرت اولاد بر کثرت مال معاونت می‌کند. کثرت و تکامل این‌ها کمال زندگی انسان را به اعتقاد او در بر دارد. نگوید عقلای کلمین که از عالم وهم و خیال بالاتر رفته‌اند زندگی را زندگی روح و کمال را کمال جان و پابندگی را پابندگی علم و کمال معنوی خودشان و توسعه آن در مکان و زمان می‌دانند، لهذا کوشش می‌کنند در زندگی روح و مملکت روحانی و نشر و پابندگی مدرکات و معنویات خودشان، پس چگونه می‌گویند کثرت مال و اولاد را می‌خواهند. می‌گویم حق است و صحیح است، لکن در افراد انسان این مردمان نادرند و هر جا هم پیدا شده‌اند در قید تکثیر مال و اولاد زیاد نبوده‌اند، بلکه زندگانی معنوی را کاملتر گردانیده‌اند، ارواح بشریت را با نشر علم و تربیت زنده کرده‌اند، کفش پاشنه‌بلند و کلاه دراز و طبل و شیپور و سرنا و دهل و صدای هورا و غوغا و قصرهای وسیع و املاک پهن و بیرق‌های بلند و جامه‌های شفاف و جواهر درخشان در سر و بر نداشتند. همه چیز ایشان علوم و کمالات معنویه و املاک ایشان مغز و جان‌های شاگردان و نسل ایشان علوم باقیه و شاگردان متسلسل در جهان و نام پهن ایشان در شرق و غرب جهان است. چون معنوی هستند، قطعاً پابنده‌تر و بهتر و طولانی‌ترند در مکان و زمان. لکن، ما احساس فطری و اغلب انسان‌های متعارف را می‌گوییم، اگر چه حق این است کثرت مال و اولاد که صحیحاً تربیت و استعمال شوند به زندگانی معنوی و پابندگی عالی روحانی نیز مدد می‌کند، اما یک چیز دیگر بر معنی‌تر در این جا به یادگار می‌نویسم. من هر قدر در فایده و غرض از وجود این جهان با این انتظام و بالأخره وجود انسان با این همه عجایب، لکن با این تغییرات دایمی ناپایداری که آن به آن همه چیز در زوال و تغییر و انتقال است، هر قدر خودم فکر کرده‌ام و دیده‌ام هیچ انسان فکوری از این فکر خالی نبوده و تاکنون نشنیده‌ام کسی بگوید من به این سزایی برده‌ام. همه را دیده‌ام در این وادی سرگردانند و هر چه گفته شده هم انسان را قانع نمی‌کند. خیام می‌گوید:

اسرار ازل را نه تو دانسی و نه من
 وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو
 چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من
 آنان که محیط فضل و آداب شدند
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون
 گفتند فسانه ای و در خواب شدند

به هر حال، به نظر من آنچه آمده این است: مقصود بقای نوع و تکامل آن و نیست شدن تمام اوضاع ممکنه هستی، که پایان ندارد فقط یک وضع هست شده و می ماند، پس باید دائماً تغییر و زوال در کار جهان باشد و عالم هستی در اوضاع ممکنه رو به تکامل برود و در وضع نوع انسانی بقا و تکامل موکول به محبت تکاثر اموال و اولاد است و این امر قهری و فطری است و محبت زندگانی معنوی و تکامل آن روز به روز از نتایج عالیّه زندگانی جسمانی است. اگر محبت تکاثر در اموال نباشد، این عملیات و صنایع و حرکات و انتقالات در جهان نمی شود که روز به روز در تکامل است و اختراعات عجیبه نو به نو پیدا نمی شود و اگر محبت تکاثر در اولاد نباشد نوع انسان باقی نمی ماند تا زندگانی معنوی پیدا و روز به روز تکامل پیدا کند. مانند این است که تمام اشخاص موجودات و خصوصاً انسان در تمام حرکات و انتقالات دانسته و ندانسته به بقا و تکامل نوع خدمت می کند. قصری را پیش از من برای خود ساختند، من نشستم و اکمل از آن را یاد گرفته ساختم تا ببینند و بنشینند و کاملتر کنند. هستی خود را در اولاد و امتعه نهادم تا هست شده، این هستی را در نسل ابدی امتداد دهند و تا به هر جا برسد و امتداد کند. احساسات اوایل عمر شخصی تر است و رفته رفته نوعی تر می شود. لعب بچه محض اشتغال است و لعب و لهو او اشتغال با التذاذ و حُب ترقی و غلبه است. زینت او خودآرایی جوان است برای داخل شدن در امر زندگی و جفت مناسب پیدا کردن، عاقله تشکیل دادن برای عضو نوع شدن و تفاخر بعد از زینت کامل کردن شخص و کارهای اوست. در میان نوع برای نوع تکثیر در اموال و اولاد ابتدائاً به نظر نفع شخصی و راحت نفسی بیشتر است تا به نظر نوعی، لکن در دوره بعد از اول نوعی تر می شود و بعد تکامل و معنویت پیدا می کند و هر دوره حالات و منویاتی بیشتر و بیشتر از دوره سابق پیدا می کند.

این دوره سن من از چهل و هشتم تا پنجاه و ششم، مثلاً نوعی تر از پیش و به نظر سیاسی و مداخله در امر ملی نوعی نزدیک تر از ملاحظات شخصیه است. این را باید دانست که در جریان عمر و زندگانی شخصی انسانی و زندگانی قومی و ملی، بلکه بالاخره در زندگانی عموم بشریت گاهی ظاهراً به نظر در نهایت آرامش و سکون است و مانند این است که تغییر و تبدیلی نیست، لکن قطعاً همه ذرات کون دایماً در تغییر و تبدیل است. هر آرامی مقدمه یک درهم و برهم شدن و هر درهم شدن و آشوب مقدمه یک آرامش است. در حال سکون و آرامی در باطن مقدمات و حالاتی به تدریج و جزئی فراهم می شود تا به سرحد کمال و فوران و جوشش می رسد، به ناگاه انقلاب و درهم شدن پیدا می شود. و به نظر می آید که این انقلاب و بهم خوردگی بی مقدمه و ناگهانی شد. این از غفلت یا آشکار نبودن مقدمات انقلاب و کوچک کوچک بودن وسایل اضطراب است. در زمان ناصرالدین شاه که در ظاهر به واسطه موازنه سیاست یا به عبارت دیگر به واسطه رقابت روس و انگلیس و ریشه انداختن و استحکام سلطنت قاجاریه، در سلسله سلاطین از اول و آغاز رقیبان و معارضان زیاد پیدا می شود، زیرا کسانی و اقوامی که خود را برای ریاست و سلطنت برابر با آن شخص و سلسله می دانند از بین می روند و مغلوب می شوند و سلسله غالب مسلمیت پیدا می کند، یعنی همه ایشان را بزرگ و متبوع دیده و عادت به کوچکی به آن ها پیدا نموده، حتی به جایی می رسد که غیر آن ها را شایسته ندانسته، آن ها را مانند این که ذیحق هستند می شمارند. پس در ایران در داخل سبب انقلابی موجود نبود. در خارج هم آن معارضات و جنگ ها که ایران با همجواران مسلمان خود به نام مذهب و در باطن برای سیاست و مملکت داشت از میان رفته بود. زیرا پس از ترقیات فوق العاده جهانگیری اروپاییان و اختراعات اسلحه قاهره آدم کشی متمدنان و فتوحات روس و انگلیس و سایر دول مسیحیان در جهان، عموم ملل شرق که خود را کوچک و عاجز و تبیل ساخته و به زبونی انداخته اند، یقین کرده اند که دیگر اصلاً ممکن نیست دولتی در شرق به غربی تجاوز کند، بلکه اگر شرقی ماکول نشود و بتواند زندگی خود را حتی به حال ذلت و زبونی نگاه دارد و قطعاً آکل و غالب و فاتح و مهاجم نمی تواند باشند. پس مثلاً

قطعاً برای ایران خطری از طرف عثمانی یا افغان و ترکستان نیست و هم چنین برای آن‌ها خوفی از ایران نیست. فقط همه باید از دول مسیحی بترسند و اقرب و بدتر از دول مسیحی به این ممالک اسلام روس و انگلیس است و نسبت به آن‌ها هم همه مسلمانان یقین دارند دیگر امید حمله و غلبه نیست، بلکه یقین دارند که اگر آن‌ها میل کنند، هر وقت بخواهند تاب مقاومت نیست. پس اگر زنده بمانند نه به وسیله قوت و زندگی است، بلکه به وسایل دیگر مانند رقابت آن‌ها با یکدیگر و برای قوت دو خورنده است که به شراکت و تقسیم راضی نشده، هر یک به تنهایی می‌خواهد بخورد. این حالت داخله و خارجه بزرگان ایران و سلاطین قاجار را به یک حالت تبلی انداخته و غافل ساخته که مافوق ندارد، زیرا قطعاً هر نومید تبلی می‌شود. پس همه مانند این که دو روز عمر و فراغت را برای عیاشی و خوشگذرانی موقتی غنیمت شمرده و هر فرد که از کار آگاه است در فکر زندگانی شخصی و آینده است، چون همه یقین کرده‌اند که دولت و ملت ایران نمی‌تواند با دولت دیگری که طمع به ایران بندد مقاومت کند. پس سپاهی نیست و اگر یک وقت اسم این بوده است که ایران صد هزار قشون دارد فعلاً هزار نفر هم نیست که بداند قشون و جنگ چیست، فقط دوهزار نفر تقریباً به اسم قزاق هست، در زیر ریاست صاحب‌منصبان روسی که مطیع ایران نیستند. با همه این بیش از بیست هزار در تمام ایران لفظ صاحب‌منصبی از سردار و سرتیپ و سرهنگ، یاور و نایب و وکیل باشی و غیرها هست. پول می‌گیرند و جز آن اسم ندارند و صد هزار بیکار به اسم توپچی و سربازان دزد مردم آزار هستند. از پلیس و ژاندارم و حافظان بلاد و راه‌ها هیچ نیست. حکام در همه جا غیر اخاذی کاری ندارند. آخوند در همه جا جز خودسری و دین‌فروشی و مال‌داری نمی‌داند. رؤسا و خوانین ایلات هر یک در معنی پادشاه یک قسمت از مردم هستند و جز صورت اطاعتی به مرکز سلطنت ندارند، اغلب مالیاتی هم نمی‌دهند. زنان بزرگان در حکمرانی شرکت دارند. فسق و فجور در زمامداران رواج گرفته. ضعفاً در دست اقویا پامال و از زندگانی نومید شده‌اند.

با همه این حال، چون نه یک مرد بزرگ بلندهمتی هست که در سر هوای احیای ایران یا لامحاله رسیدن به سلطنت و استقلال داشته باشد و نه حزب و

گروهی منورالفکر در فکر اصلاح احوال و اوضاع است؛ هر شخصی و یا جمعی هم در این خیالات باشد خوف دول همجوار طماع مانند هیولای مهیب جلو آن افکار را گرفته و از یک طرف مقتدران علما و امرا که از بدبختی و نادانی عموم استفاده می‌کنند با تمام قوا جلو تنبیه مردم را به اوضاع جهان و جهانیان و ترقی ملل متمدنه و آزاد مترقیه را گرفته، عالم زندگانی را تاریک و تباه ساخته‌اند. در این حال آرامی ظاهر، در اغلب مردم یک نومییدی و نارضایی تولید شده، غیر مردم خواران و ستمکاران این اوضاع را زیانکار و غیرقابل دوام دیده همه اندیشه می‌کنند باید چاره بشود، کسی نمی‌داند چاره چیست، ولی این حال قطعاً در اغلب یک فکر مشترک اجمالی تولید می‌کند که هر نقطه و منبع و روشنایی و امید خلاصی پیدا شد باید برای خلاصی از این حال بر ضد این وضع آن را استقبال و تقویت کرد. در چنین وقتی مردمان نارضا بر دو قسمت می‌شوند. یک قسمت اکثریت بی‌خبر از بطون امور و نادان به حقایق، لکن از بدبختی به ستوه آمده‌اند، فقط امنیت و رفاهیت و خلاصی از این مردم‌آزاران بی‌حد و عناوین بی‌شمار می‌خواهند و زیاده بر این که به رفاهیت و امنیت کار کرده و رنج برده و قسمتی هم از فایده دسترنج را داده و در امن و رفاه باشند چیزی نمی‌خواهند. در تحت حکم هر کس باشند و هر قوم باشند، همین قدر بدانند بی‌نظم و ترتیب و قانون و بی‌حساب هر روز در معرض آزار و تقاضا و طمع مقتدران بی‌حق و حساب و شمار واقع نمی‌شوند، حتی این که دیدم غبطه بی‌خورند به مسلمانانی که در تحت حکم روس‌ها در قفقاز پس از دادن مالیات مقرر در امن و تحت زا کون^۱ زندگانی می‌کنند و آن وضع محکومیت برخلاف مذهب خودشان را ترجیح می‌دهند بر این محکومیت و زیردستی امرا و علمای بی‌حد و حساب و قانون و نظم هم‌مذهبان خودشان. بالجمله، خلاصی از آن وضع را می‌خواهند. و یک قسمت خیلی کم از مردمان با عقل و شعور و حس آزادی و استقلال و وطن و ملیت خواه باخبر از اوضاع و ترقیات ملل متمدنه که یا به واسطه مسافرت و اقامت در بلاد خارجه که خیلی کم اتفاق می‌افتد، یا به واسطه

۱. Zakon کلمه روسی به معنی: قانون.

اطلاعات و معاشرت با کسانی که دانسته و دیده‌اند، یا به‌واسطه کتب و جراید و تحریرات محرمانه اوضاع ملل را دانسته و حال وطن و ملت را مقایسه کرده و این غارتگری و تسلیم بزرگان مملکت را که از بقای استقلال و دولت ایران ناامید شده، فقط کیسه شخصی را پر می‌کنند و یک ملت و مملکت قدیم را به‌نفع شخص خیالی خود می‌فروشند دیده و باطناً آتش گرفته و ارتقا و استقلال و ترقی و تمدن ملت و نشر علم و قانون و امنیت در مملکت، هرچند خیلی عقب مانده، مأیوس نیستند و این را در آزادی و قانون و نظم و علم و بیداری و هشیاری عموم ملت و بستن دست ستمکاران و مردم‌آزاران و آدم‌فریبان دانسته، آرزوی آن روز را می‌کشند که ایرانیان هم مانند ملل متمدنه از عقل و هوش و چشم و گوش و اعضا و آب و خاک و هوا و معادن و استعدادات بی‌نهایت خود استفاده، خود را بی‌جهت دست‌بسته تسلیم اجانب نکرده و تا این که جان دارند خود را مرده نشمرده، از خاک جهالت و مذلت سر بردارند و مانند زندگان کوشش کنند و این خصماء انسانیت را از بالای سر خود و حکمرانی خود دور کنند. بالجمله طرفداران آزادی و استقلال و قانون و ترقی ایران، اینان که بسیار بسیار کم و پنهانی و نامعلوم و ترسان و در خطر و هراسان هستند و منتظر فرصت و رسیدن وقت بیداری ملت می‌باشند و در خلوات درد دل را می‌کنند، حتی در میان همین رجال مقتدرین که در منافع شخصی با سایرین مشترکند، به‌حسب فطرت نفع نوع و فایده استقلال و بقای قومیت را دانسته، شاید ترجیح به‌نفع شخصی موقتی بی‌عاقبت می‌دهند.

پس در حال ظاهر آرام مملکت، یک انقلاب فکری و تقاضای عمومی زوال حال حاضر موجود است و استعداد ستمکاران و مردم‌آزاران از امرا و علما در آزار مردم و جلب نفع شخصی این احساسات را قوت می‌دهد و گویا اغلب مردم در جستجویند که از کدام سو و به‌چه نام یک سوراخی پیدا کرده از این زندان بگریزند، یا از کدام روزنه روشنایی رسیده، از این تاریکی خود را به‌سوی آن روزنه نور و امید بکشند و خلاص شوند.

این هنگام است که سال ۱۳۲۱ و سن چهل و هشتم من و آغاز دوره هفتم زندگانی و احساسات معنویت تکثیر مال و اولاد به‌عنوان نوعیت و ملت است و

داخل شدن در سیاسیات است. دیگر کاملاً مردم کهنه‌پرست مرا از فرنگی مآبان و مشروطه‌طلبان و حامیان مدرسه و تعلیم و خواندن روزنامه و علوم عصری دانسته‌اند و شاید تأسف دارند که چگونه طرف آخوندی را سست گرفته و از تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و اختراعات عصری حرف می‌زنم و خصوصاً با حکام و مردمان به یک درجه بزرگ باهوش معاشرت می‌کنم. خصوصاً با وزیر همایون دوستانه رفتار می‌کنم و در تأسیس مدرسه جدید و جمع اعانات و تهیه لباس و معاش برای ایتام و صغار کوشش دارم و با صدراالاطباء طیب شاگرد مدرسه دارالفنون، مرد فهیم باشرف، ارتباط دارم و به قدری که در زنجان ممکن است حرف تجدد می‌زنم.

یک رساله مختصر در حرارت و نور نوشته‌ام و یک رساله مختصر التمثیل فی الحجر شیمی را به فارسی ترجمه کرده با قلم نقشه‌ها را کشیده‌ام و به چند نفر فیزیک علی‌خان را تعلیم داده‌ام و کتاب ابراهیم‌بیگ و کتب مرحوم طالب‌آف را خوانده و دیگران را به مطالعه آن‌ها دعوت کردم. آخر، یک کتاب حاجی‌بابا هم محرمانه دادم خواندم. از رمان‌های جدید از طهران خواستم به تدریج برای بیدار کردن مردم بر ضد استبداد و ستم و برای تنبیه بر ضد خرافات و آدم‌فریبی عالم‌نمایان و محو اسلام که کرده‌اند و بدعت‌ها که در دین گذاشته‌اند اقدام می‌کنم.

پس از وحیده، پسری تولد گردیده اسحق نامیده شد. کم‌کم، خبر تأسیس مدارس در طهران و تبریز و شهرهای دیگر و تعلیمات به‌طور جدید می‌رسد. حرف مشروطه و قانون در خلوات گفته می‌شود، بلکه زمان مظفرالدین‌شاه مانند ناصرالدین‌شاه نیست. حرف آزادی و قانون در میان گفته می‌شود و در روزنامه‌های فارسی که از بلاد خارجه می‌رسد نوشته می‌شود.

پس از ناصرالدین‌شاه خالی بودن خزینه معلوم شده و از بی‌مبالاتی مظفرالدین‌شاه هر چه هم بوده تلف گردیده. مالیات دولت کفایت خرج ننموده، آغاز قرض از روسیه برای سفر سیاحت شاه و اطرافیان به فرنگستان شده. دفعه اول به علاوه دادن پاره‌ای امتیازات و گرفتن پول برای عیاشی‌ها خواستند از روس‌ها

قرض کنند برای خرج سفر شاه. معلوم است با یک شاه ساده احمقی مانند مظفرالدین شاه که هیچ حق و حسابی نمی‌داند، همین قدر که کارخانه عیاشی و چپاول اطرافیان راه بیفتد، هر قدر قرض شد قطعاً نصف بیشتر آن به کیسه اطرافیان از صدراعظم و وزیر خارجه و سایرین ناخلوئیان و خواتین حرم‌خانه رفته، حالا آخوندهای طهران نماشا می‌کنند پولی گرفته می‌شود و قرضی تحمیل ملت بدبخت و دهقان بی‌خبر جان‌سخت می‌شود، ایشان هم طعمه می‌خواهند و همیشه طعمه خود را به نام طرفداری ملت و دیانت گرفته‌اند، این بار هم به جنب و جوش آمدند که چرا قرض می‌شود؟ و پادشاه اسلام چه کار در بلاد کفار دارد؟ اطرافیان مبلغ مهمی میان آنان که می‌توانستند حرف بزنند و نفوذی داشتند توزیع کردند. آقایان ساکت شدند. قرض حلال شد و اسم سفر برای معالجه روی کار آمد. چه معالجه، چه مرضی؟ یک طبیب فهیم آوردن کافی بود. بالجمله قرض شد و آغاز قرض شد. مالیات کفایت به غارتیان نمی‌کند. پولی که برای دادن القاب و مناصب گرفته می‌شود، بس نیست. خالصه جات را انتقالات داده پول‌ها گرفتند، بس نشد. محرمانه امتیازات داده شد که تاکنون فکر ملت را خمائیده، کارها بدتر شد.

بالآخره، میرزا علی‌اصغرخان از کار افتاد و با پول‌های ملت مسافر فرنگ گردید. عین‌الدوله صدراعظم پس از آن اتابیک شد. خواست اصلاحاتی کند، طمع او و اطرافیان مانع کار شد، یا نخواست یا نتوانست، فقط پاره‌ای درشتی‌ها کرد، به جایی نرسید.

اواخر ۱۳۲۱ و اوایل ۱۳۲۲، وبا هم در طهران و اکثر بلاد ایران شایع شد. مردم بسیاری مردند، به زنجان هم سرایت کرد. در این وبا آقا کاظم مرحوم به رحمت خدا رفت. حاجی سید حسین پسر حاجی سید محسن هم که از اهل علم و همعصران من در عتبات بودند وفات کردند. آقا کاظم بسیار پرهیزکار بود و به اندک عایدی از ملک کمی که داشت قناعت می‌نمود. حاجی سید حسین از پدر صاحب ثروت بود، به تازگی هم دختر شاهزاده شکرالله میرزا را عقد کرده بود. از طرف مادر او خواهر یوسف میرزا که او بلاولد مرد، ارث مهمی به او می‌رسید. خدا رحمت

تند حرص غریبی داشت و وصیت عجیبی کرده بود، تنها یک پسر داشت محروم موده بود. من در کار هر دو و در رسیدگی به حال مرض هر دو مداخله داشتم. واقعاً حشمت غریبی مردم داشتند. اغلب از فقرا و بدبختان می‌مردند. همیشه در امراض عمومی چنین است، اغلب ناداران می‌مردند، چون از نظافت و حفظ صحت و حالجه و پرستار محروم‌اند، بلکه اغلب نادان و بجای معالجه و طبیب به دعا و سخیر و منظرها می‌گریزند.

سال ۱۳۲۲ قمری، مظفرالدین شاه که لذت سفر فرنگ چشیده بود با کمال صرار به خیال مسافرت مجدد افتاد. هر قدر احساسات برخلاف این کار بود و ولتیان می‌دیدند خرج سفر نیست و چاره جز قرض ندارند، ممانعت کردند و جایی نرسید. بالأخره باز معروف شده که ده کروور تومان قرض از روسیه کردند و هیئه سفر بدنامی دیدند. در سفرنامه‌ها و کتب و جراید بی‌معنی بودن این سفر و سررها و خرج کمرشکنی که شده ذکر گشته. چیز قابلی نیست که به ذکر بیارزد.

نظام السلطنه حسینقلی خان مافی، که با میرزا علی‌اصغر خان مخالف بودند، مظفرالدین شاه گفته بود: «چون مسافرت می‌کنید، مانند من در طهران خوب است. ما در غیبت اعلیحضرت اتفاقاتی بیفتد که سبب تهمت من شود، رخص کنید که در یک کنار باشد اقامت کنم.» مرخص کرده بودند. او هم زنجان اختیار کرده، در یک فرسنگی شهر زنجان دهی داشت و باغی و خوش آب و هوا، آنجا اقامت کرد و با من اندک سابقه آشنایی داشت و مراوده کردیم، بسیار دوست ندیم و قرار دادیم هر روز پنجشنبه از صبح تا شام من سواره به آنجا رفته مهمان و باشم. بسیار مرد فاضل و نویسنده خوب و باهوش و بصیرت از ولایات و اوضاع آن وقت ایران و از رجال دولت کاملاً آگاه و پابند تاریخ ایران بود. شاهزاده برج‌میرزا که شاعر خوبی بود و نویسنده و خوش ذوق، در خدمت او نویسنده بود. ز هر قبیل علوم عصر و تاریخ و اوضاع سیاسی گفتگو می‌کردیم و هر جمله عالی و کلام نافع را می‌گفت در کتابی و دفتری یادداشت می‌کردند. حقیقتاً یک جُنگ و نعتی پر از مطالب عالیه داشت. کتاب تریاق السموم مرا که در سیاست و صلاحات ایران نوشته بودم خواند و با دقت مطالعه کرده خیلی پسندید و به بعضی

جاها به خط خود اصلاح کرده بود. عازم شد محرمانه بفرستد در بمبئی چاپ شود و مخفیانه برای مردم ایران کسانی که قابل آگاهی هستند ارسال شود. مادامی که در آنجا بود وزیر همایون معزول شد. شاهزاده پست لثیم عبدالصمد میرزا حاکم زنجان شده بود. واقعاً از یک گدای پست لثیم تر بود.

بالجمله، مظفرالدین شاه از سفر فرنگ برگشت و گفتگو و نارضایی‌ها از اوضاع پریشان مملکت جریان داشت و از سفر فرنگ این مردمان بی فرهنگ جز چند بازیچه و تلف کردن پول هنگفت، قرض به عیاشی بی مصرف چیزی نیاوردند و از رفتار بی خردانه خود در اروپا هم بدنام شدند. اوضاع مملکت مختل تر گردید. امثال مجدالدوله و علاءالدوله و امیر بهادر، رجال بزرگ مملکت بوده عین الدوله که سرتاپا پرستش پول و مال بود صدراعظم و صاحب اختیار مملکت است. بی اندازه به استبداد حرکت می‌کند، لکن یک امتیاز داشت که خارجه پرست نبود و منافع مملکت را به نفع شخصی به بیگانه نمی‌فروخت.

سال ۱۳۲۳، گویا مجدالدوله حاکم خمسه بود که او هم از خرد و علم بیگانه، یک مستبد بود. به هر حال خاطر ندارم، او یا عزالدوله پست هر دو حاکم شدند، کدام یک مقدم بودند. من کارم همان مسجد و منبر و درس و مطالعه پاره‌ای رمان‌ها و نظر در شیمی و فیزیک و خواندن روزنامه‌های محرمانه بود. از طهران پاره‌ای خیرها می‌رسید که میان درباریان و علما اختلاف هست. حقیقت واقع این است که در ایران در مقابل دولتیان و حکام و مأمورین جز روحانیان نفوذ و اقتداری ندارند و قدرت ایشان هم تحریک و به جنبش آوردن مردم است برای هر مقصودی که دارند به اسم دین و شریعت، و مردم هم ملجاء و پناهی جز آستانه ایشان ندارند. در هر امر خاص یا عام که به ضرر و برخلاف آمال عموم یا یک جمع یا یک نفر واقع شود التجا می‌کنند به آستانه علما و آن هم آنانی که بیشتر شهرت و نفوذ دارند و حرف ایشان بیشتر تأثیر در هیجان عوام می‌کند و ایشان هم اغلب برای نفوذ و اقتدار خودشان و مطیع کردن دولتیان اقدام و مقاومت می‌کنند. غالباً هم غلبه می‌کنند یا به طور مسالمت اصلاحی روی کار می‌آید. بعضی حقیقتاً هم رفع ظلم و خلافی می‌کنند یا یک حکم شرعی را مجری می‌دارند، هر چند که در ضمن نفع

نفوذ خود را خواسته باشند. گاه برای نفع و غرض شخصی خود به نام شرع اقدام و تحریک می‌کنند تا طرف را مجبور به موافقت مقصود خود می‌سازند، حتی گاه عوام صلاً ملتفت نشده و چیزی را خلاف ندانسته و خواهش رفع نکرده، خود آن عالم مقصود دینی یا غرض دنیوی دارد عنوان می‌کند و غالباً به جمعیت و هیجان و تحریکات حاجت نمی‌افتد و فقط اظهار آن شخص طرف را از خوف تحریک متقاعد می‌کند، یا خود طرف از اول استرضای خاطر ایشان را از خوف مهمه و نوغا می‌جوید. گاه مردمان سرسخت روی کارند، طرفیت شدت می‌کند، کار به مشاجرات می‌کشد که بالأخره یا به اصلاح یا به غلبه یک طرف خاتمه می‌پذیرد و غالباً منافع شخصی مردمان متنفذ و غوغا طلب سست می‌شود. در پایتخت نفوذ بعضی علما و روحانیین، اگرچه طالب مال و جلال هم باشند، گاهی برای عامه و مملکت نافع شده که بسیار وقت به مراعات آنان درباریان زیاد به تعدیات و تجاوز ه حقوق جرات نکرده یا ایشان رفع نموده‌اند، لهذا خیلی شده که مردم طالب اقتدار ین‌ها شده و حمایت نموده و حاضر شده‌اند که به امر ایشان اطاعت کنند و بسیار هم شده این ارباب نفوذ، نفوذ خود را برای نفع شخصی به‌کار انداخته‌اند. در اواخر اصرال‌الدین شاه و زمان مظفرالدین شاه، یک جمع از این آقایان در هر امری که اتفاق افتاده استفاده نموده گاهی برای یک کاری و گاه بر ضد یک صدراعظم یا رجل بزرگ درباری قیام نموده و هیاهو کرده، بعد وجهی گرفته خاموش شده‌اند و بسیار می‌شد که دولتیان می‌خواستند امتیازی به‌خارج بدهند یا مثلاً قرضی از خارجه بکنند یا به مالیات اضافه نمایند، قبلاً متنفذین و علما را با وجه مهمی ساکت کرده اقدام می‌کردند. گاه بعضی که به واسطه دیانت یا ملاحظات دیگر موافقت نمی‌کردند، جمعی دیگر را با احترام یا وجه، موافق کرده میان اینان اختلاف انداخته کار را از پیش می‌بردند. اینان هم از هر صدراعظم و مرد مهم دربار که قدری سست‌تر و محافظه‌کارتر بود استفاده می‌کردند، لهذا طرفدار مردمان سست‌عنصر یا بذال بودند. بالجمله اوضاع و وقایع حالات بی‌شماری پیش آورده که شرح آن‌ها طولی دارد.

عین‌الدوله که اتابیک و صدراعظم شد زیاد از آقایان ملاحظه نکرده، بلکه با

خشونت و بی‌اعتنایی رفتار کرد و در کارها ملاحظه نمود. اینان رنجیده شدند. به قول خود بعضی اصلاحات می‌خواست بکند. آقایان موقع پیدا کرده اظهار مخالفت نمودند و بعضی حرف‌ها به میان آمد و مشهور شد عین‌الدوله از ولایاد سرباز به طهران خواسته. مظفرالدین شاه هم علیل و بی‌خبر از کارها افتاده. خشونت عین‌الدوله و بی‌کارگی شاه و بدی اوضاع دربار و مملکت و این سفرها و قرض‌ها نفوذ روزافزون خارجی‌ان خصوصاً روس‌ها، علما و بزرگان مرکز را جنبش جوششی داده. بعضی از علما و رجال که خیلی خیلی کم از اوضاع آگاه و وطن استقلال خواه هستند از روی حقیقت و وطن و استقلال خواهی، جماعت دیگر را ملاها و امرای ناراضی که منظور جز استفاده از خزینه و مال دولت و کار و ذله رعیت ندارند و عین‌الدوله را مانع دیده‌اند، بر ضد او و بر ضد اوضاع حاضر گفتگو می‌کنند و سکوت ندارند. لکن معنی و روح مسأله این است که سال‌هاست رقابت روس و انگلیس در شرق خصوصاً در ایران حکمفرما و روز به روز بر نفوذ آنان در مملکت و پادشاه و رجال افزوده، این دو دولت تمام قصدشان ضعیف کردن ایران و قدم به قدم جلو آمدن و تصرفات منافع و امتیازات و نفوذ در دولت و ملت است. روس‌ها ظاهراً به نام دوستی و باطناً با تهدید و خشونت قصدشان در حقیقت تسخیر و تصرف ایران و مانند قفقاز و ترکمانستان و ترکستان قصد تملک دارند و انگلیس که شیطان جهان و از همه رازهای نهان آگاه و سیاست عالم را در دست دارد، رقیب روس و در نهایت می‌ترسد از این که ایران به دست روس افتاده به هند هم سرحد شود و خطر هند خطر انگلستان است. هر قدم که روس در ایران می‌گذارد مانند آن هم انگلیس پیش می‌آید. یک امتیاز آن با تهدید می‌گیرد، نظیر آن را این با تزویر به دست می‌آورد. واقعاً تحریکات این دو دولت در میان دولتیان و علما سبب اختلاف گردیده و واقعاً یک قسمت آخوندها و ارباب طمع پول می‌خواهند، به سر مملکت هر چه بیاید، در آن خیالات نیستند. انگلیس‌ها می‌بینند که نفوذ روس به واسطه پیوستگی به ایران و خشونت و تهدید و جلب شاهان چربیده و نزدیک است خطر صدساله صورت وقوع پیدا کند. انگلیس‌ها می‌خواهند یک ایران نیم‌مرده میان هند و روس فاصله باشد و اگر ناچار دید ایران نمی‌تواند

استقامت ورزد، آن وقت جنوب را متصرف گردیده، بلکه فاصله هم میان شمال متصرفی روس و جنوب متصرفی انگلیس به نام ایران عبارت، از جزء کم باقی بگذارد. اندک مردمان هشیار که از اوضاع خیر دارند و در حقیقت وطن خواه و طالب استقلال ایران هستند می بینند مملکت در خطر است و نجات آن که احتمالی است منحصر است به تغییر وضع استبدادی و قانونی شدن مملکت و آزادی ملت و شروع تجدد و آغاز ترقی و تمدن موافق عصر حاضر و اگر در نهایت شتاب چاره نشود و ملت بیدار نگردد مرگ حتمی است و در بیدار شدن و آزادی هم چند خطر زایل یقینی نمی شود، باز امید است. در این هنگام انگلیسان خطر ایران را از روس نزدیک دیده و بر هند ترسیده، باطناً می خواهند ترتیبی پیش آید که ایران ضعیف و پوشالی باقی بماند و فعلاً چاره را منحصر دیده اند به این که به بیداری ملت و آزادی تقویت کنند، نه به واسطه این که خود انگلیس ها دولت مشروطه و قانونی است و مردمانش انسان و حق و عدل دوست هستند و آزادی طلبند، زیرا قطعاً این مراتب را برای ملت خود می خواهند و از ممالک دیگر جز بردن منافع و خوردن خون آنان نمی خواهند. صد هزاران هزار نفوس بشری را قربان نفع خود کرده اند و می کنند و می دانند اگر ملت ایران بیدار و هشیار شده و معنی آزادی و وطن و استقلال را فهمیده و پا به جاده ترقی نهاده باشد، ملک و منافع خود را نه به روس و نه به انگلیس و نه به هیچ بیگانه می دهند و این برخلاف منافع و مقاصد آنان است که می خواهند همه ملل را بخورند، لکن امروز می بینند کار از کار می گذرد و اگر حال استبداد و اختیار شاه و وزیر باقی بماند، روس مملکت ایران را می برد و خطر به هند نزدیک می شود. و اما اگر ملت ملتفت شده، به هوش آمده، اظهار کند که مملکت مال ملت ایران است، نه تنها شاه و صدراعظم که به هر کس بدهند ممکن است نگذارند فوری روس ببلعد. اجمالاً انگلیس ها در معنی زیانکارترین و دشمن ترین استقلال ممالک اسلامیه اند، لکن پرتدبیر و تزویرترین عالمیان و بی رحم ترین عالمیان هم هستند که برای نفع و استفاده خودشان باک از خون و فنای میلیون ها بشر ندارند و باک ندارند هزاران عهد و میثاق و سوگند و نأکید و دوستی را برای اندک نفع خود زیر پا بگذارند و نابود شمارند و برای پیشرفت

منظور خودشان در نهایت استقامت و استواری می‌ورزند. برای وصول به مقصود خودشان، که حاصل آن انحصار منافع و ثروت جهانیان بر خودشان و تفوق و ریاست بر عالمیان و تکثیر نسل و توسعه ملت خودشان باشد، از هر خرج و زحمت و رنج و حتی دادن جان مضایقه نمی‌کنند و در آخر هر خرج به هر مقصود کرده‌اند از آن قوم یکی بر صد می‌برند. با هزاران حيله و چربی و نرمی ملل ضعیفه و نادان را فریفته و خود را دوست و حامی می‌نمایاند و هیچ حقیقت در کار ندارند.

بالجمله، خواه‌نخواه اواخر ناصرالدین‌شاه و تمام مدت مظفرالدین‌شاه که درباریان همه در پی ثروت شخصی خود بودند و هزاران نفوس ایرانی بی‌قدر را فدای نفع و جمع ملک و مال خود می‌نمودند، در فکر مملکت‌داری نبودند و هرگز نمی‌دانستند که در زیر دانه دول همجوار چه دامی برای این مملکت گسترده است. خشونت و اقتدار روس‌ها و پیشرفت روزافزون دولت استبدادی روس در آسیا و عظمت سپاهی و اسلحه آن‌ها و تهدید و تحبیب پیوسته ایشان همه را ناچار به تسلیم نموده، در مقابل تقاضای ایشان سر خم کرده بودند و انگلیس‌های معنی‌بین می‌دیدند با همه مواظبت ایشان و حفظ موازنه باز پولتیک روس چربیده، نزدیک است ایران را بلعیده به سوی هند سرازیر شوند، در حالی که دو‌یست سال بیشتر است که جنگ‌های خون‌ریز جهان و میلیون‌ها میلیون نفوس ایشان قربانی تسلط بر هندوستان شده است. از این بود که انگلیسان برای نفع خودشان می‌خواستند ایران نیم‌جان از جهان نرود و در این راه کار هم کرده و به عملیات می‌نمایاندند که ایشان جلو روس‌ها را گرفته و در حقیقت راست هم بود، لهذا ایرانیان در باطن انگلیسان را دوست ایران می‌شمردند، هر چند در ظاهر از ترس روس‌ها بیشتر اظهار تسلیم می‌کردند. ایرانیان که از روس‌ها دل پر خون داشتند در جنگ روس و ژاپن نمی‌توانستند احساسات شادی خود را از غلبه ژاپن و شکست روس‌ها پنهان کنند. روس‌ها این را دیده بر خصومت باطنی افزوده و بر خود مخمر نموده‌اند به استقلال ایران خاتمه دهند. باطناً این منافرت میان درباریان و آخوندها، یا به لفظ دیگر، میان دولت و ملت که پیدا شده، روس‌ها دامن زده می‌خواستند بهانه

و وسیلهٔ مداخلهٔ به‌دست آرند. زیرا موافق عهدنامهٔ ترکمانچای طرفدار بقای سلطنت در نسل قاجار شمرده شده بودند. اگر از ملت در این باب مخالفت ظاهر می‌شد، بهانهٔ وارد شدن به ایران قرار می‌دادند. بدبختانه دولت ایران، به واسطهٔ خاصهٔ استبداد، عبارت بود از دو نفر شاه و صدراعظم و نفوذ زنان و خلوتیان و چند نفر درباریان، و ملت هم عبارت بود از رؤسا و آقایان علما که به‌هر وسیله اسم و شهرتی پیدا نموده و ملجاء شده بودند، زیرا عوام و عموم اصلاً از خود و سرنوشت زندگانی خود و حقوق خود آگاه نبودند. همین قدر شاید به‌نام اعتقاد دینی می‌دانستند که علما هر چه گفتند و امر نمودند بی‌چون و چرا قبول و عمل نمایند. کاش اختلاف دولت و ملت یعنی درباریان و آخوندها در سر ترتیب ادارهٔ مملکت و نفع ملت و بقای استقلال و طرز اداره بودا خیر، در سر این بود که این مشیت رعیت بدبخت را که قطعاً مأکول هستند، دولتیان بیشتر بخورند یا مالاها. یا چرا دولتیان به‌ایشان کمتر می‌دهند و این اختلاف باطنی در ظاهر به‌نام شریعت یا نفع و ضرر ملت جلوه‌گر می‌شد و به‌واسطهٔ مداخلهٔ خارجیان صورت سیاست بر خود می‌گرفت. با همهٔ این پیریشانی و بی‌سامانی می‌توانم بگویم هر مداخلهٔ دولتیان و مالاها و خارجیان که یکان‌یکان تسریع فلاکت و هلاکت ایران بود و ایران را به‌مرگ نزدیک می‌نمود، به‌دست قضا و خواست خدا که انسان نمی‌تواند کُنهٔ آن را بداند برای بقای ایران نفع بخشید.

برای یادگار و تنبّه فرزندان و خوانندگان، این‌جا که رسیده‌ام و امسال سن من هفتاد و چهار سال قمری تمام می‌شود، الان به‌تقویم که در دیوار نصب است برای تعیین روز ماه نگاه کردم رقم‌های ذیل صفحات مرا حیران کرد. خواستم یادداشت کنم خوانندگان حیرت کنند و حال ایران و حال جهانیان را مقایسه کرده، بر ذلت و پستی خود متوجه شوند. شب گذشته، در کنفرانسی که میرزا ابوالحسن خان حکیمی برادر حکیم‌الملک می‌داد، بودم. بعضی از اوضاع دول و ملل و کارهای اتفاق ملل و مجملی بیان کرد که حیرت‌افزا بود. دیروز به‌دیدن آقا سید حبیب‌الله عدلیه رفته بودم که از تبریز برگشته بود با طیاره. در سه ساعت از تبریز به‌طهران بریده بودند. الان هم صبح روز هفتم اردیبهشت است طیاره در بالای طهران گردش می‌کند و به‌سواران منظرهٔ شهر را تماشا می‌دهد.

باری بنویسم. خرج سال گذشته بناهای جدیدالتاسیس آمریکا ۴۸۵۶ میلیون میلیون تومان ایران:

۱۹۲۷ مسیحی	برای بناهای جدید در آمریکا	۴۸۵۶
» »	برای بناهای مریضخانه‌ها در آمریکا	۲۷۳
» »	برای بنای مدارس جدید در آمریکا	۵۶۶
» »	برای بنای سینماها و تئاترها در آمریکا	۲۰۰
» »	برای بناهای عام‌المنفعه در آمریکا	۲۷۷
» »	به خرج تعلیمات رسیده در آمریکا	۲۵۰۰
» »	شاگرد در مدارس تحصیل در آمریکا	بیش از ۲۹
» »	برای ساختمان هتل‌ها در آمریکا	۳۳۷

بیش از ۲۴۰۰۰ بنای سینما هست. هر شب سه میلیون تومان در سینماها داده می‌شود. بزرگترین سینما در نیویورک ۳۵ مرتبه است و ۱۷ میلیون خرج ساختمان آن شده. نفوس شهر نیویورک بیش از نه میلیون و اغلب تحصیلات برای فلاح و تجارت است.

به هر حال، برگردیم به بیان اجمالی اوضاع و بعد به پیشامد حال خودم. در برابر این که روس‌ها می‌خواستند از پریشانی اوضاع و مخالفت مردم با صدراعظم و اهل دربار استفاده کرده، کارها را درهم‌تر کرده، بالأخره یک آشوبی برپا ساخته به این بهانه مداخله نموده، قشون به ایران وارد نمایند. در حالی که ایران قوه دفع یک فوج سالدات را ندارد، انگلیس‌ها باطناً در تشویش افتاده، چاره‌جویی آغازیدند. کار اختلاف به نام نخواستن صدراعظم، یعنی عین‌الدوله، برای این که ایران را مقروض ساخته و مخالفت با اهل شریعت کرده، شدیدتر شد و خبرها می‌رسید. دسته‌ای از ملایا را هم عین‌الدوله طرفدار خود کرده بود. از آن جمله میرزا ابوالقاسم که داماد مظفرالدین‌شاه و پسر امام جمعه مرحوم و خودش امام جمعه بود و یک برادرش هم به لقبظهیرالاسلام نواده دختری ناصرالدین‌شاه است و این خانواده به اسم فقاقت و علم، در حقیقت از درباریان محسوب هستند. کم‌کم به القای بعضی از

آزادی‌طلبان و قانون‌خواهان با انگلیسان، ملاها و مردم می‌گویند عدالت می‌خواهیم، عدلیه و عدالتخانه می‌خواهیم، دولتیان مخالفت دارند. در یک مجمع عام در مسجد شاه که اکثر ملاهای طهران بوده و امام جمعه هم بوده است، مذاکرات جریان داشته، کار به خشونت و شدت می‌کشد. بعضی از درباریان به ملاهای مخالف عین‌الدوله خشونت و توهین می‌کنند و مردم به امام جمعه که امر کرده بود فراشان به علما فشار وارد کنند توهین کرده، اغتشاش تولید شده، جمعی از علما در آن جا مانند محصور مانده، عین‌الدوله امر نموده سرباز دور ایشان را گرفته مانع از رفتن به خانه‌های خود می‌شوند. در این بین یک سید از طلاب را سربازان به ضرب گلوله در مقابل مسجد معمارباشی از پا درمی‌آورند. قتل این سید سبب آشوبی گشته، بازارها بسته شده، تعطیل عمومی آغاز گردیده و بالأخره منتهی به حکم به تبعید علمای معروفین مرکز گشته، جمعی کثیر از علما و طلاب از طهران حرکت کرده، در قم اقامت نمودند. همان وقت هم مردم طهران به دستور باطنی انگلیسان در سفارت انگلیس تحصن جسته، هزاران مردم چادرها زده، دیگرهای خوراک بار کرده، روز به روز بر عده مردم افزوده، خبرها و تلگرافات به سایر بلاد شده، علما همه جا به جنبش آمدند. اول عنوان عدالتخانه در زبان‌ها دوران داشت. دولتیان متوحش و مغلوب بودند و مظفرالدین شاه مریض بی‌خبر آگاه شده، اولاً عین‌الدوله معزول و تبعید به مشهد شد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم شد و مذاکرات میان درباریان و علمای مقیم قم به جریان افتاد. از سایر بلاد هم از طرف علما نماینده به قم رفت و بالأخره به‌القای انگلیسان و پاره‌ای مردمان آزادی و وطنخواه عنوان طلب مشروطیت دولت و قانون و مجلس شورای ملی و انتخابات و قانون اساسی به بیان آمد و این زمزمه و هیاهو به سایر بلاد سرایت کرد. در تبریز و سایر شهرهای بزرگ و کوچک هم هیجان عمومی شده، اغلب جاها که انگلیسان قونسولخانه داشتند مردم اجتماع و تعطیل کردند و تلگرافاً طلب مشروطیت نمودند. حتی این‌که سرایت به زنجان نیز کرد ما علمای زنجان جمع شدیم و آخوند ملا غلامرضا هیدجی را نماینده از طرف علمای زنجان به قم فرستادیم. مردم چون اجمالاً از اول مرا مشروطه‌طلب و قانون و آزادی‌خواه دانسته

بودند و حاجی مشیرالممالک میرزا علی اصغرخان و جمعی دیگر که چیزی می فهمیدند گرد آمدند. من در حقیقت خطیب قوم و مقتدا بودم. تلگرافات به مرکز کردیم و ما هم مانند سایر بلاد مشروطه خواستیم. در این وقت بعد از این که وزیر همایون را حاکم کردستان کرده بودند، جلال الدوله پسر ظل السلطان را که او حاکم کردستان بود، برای حکومت زنجان فرستاده بودند. او در حقیقت به اجبار به زنجان آمده بود و مداخله نمی کرد، لکن با من قبل از آن هیاهو و آشوب دوست شده و زیاد محرم گردید. کتاب سیاسی را خوانده بسیار پسنندیده، دل داغداری از عموهایش مظفرالدین شاه و کامران میرزا و اولاد ایشان داشت. اوضاع ایران و دربار و نادانی و ضعف شاه و درباریان و خرابی کارها و خطر ایران را خوب تشریح می کرد. در این انقلاب که سرایت به تمام ایران کرد، خصوصاً در طهران و تبریز اساس استواری پیدا نمود و بالأخره کار به تسلیم شاه و موافقت با تقاضای ملت کشید و از هر طرف صدای خواستن مشروطه بلند گردید. ناچار شاه قبول نمود. جمعی از آنانی که خارجه دیده و بصیرتی در امور جهان داشتند به دستیاری انگلیسان فرمان مشروطیت ایران را از مظفرالدین شاه صادر کردند و تبریزیان ایستادگی نموده، ولیعهد محمدعلی میرزا را بیرون رانده، او که به شدت با این اوضاع مخالف بود، تصدیق و امضای مشروطیت را نیز از او گرفتند. در این وقت نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم و نظام السلطنه حسینقلی خان دوست من، والی آذربایجان و پیشکار ولیعهد بودند و در باطن با ملت همراهی کردند. حکم صادر شد و قانون انتخابات تنظیم شده، به قدر نصف نمایندگان برای طهران و نصف برای ولایات مقرر شد و کارآگاهان چنین تدبیر به کار می بردند که هر چه زودتر انتخابات طهران صورت گرفته، مجلس شورای ملی تأسیس شود. مظفرالدین شاه که هم یک مرد ساده لوح و هم واقعاً خوش قلب و عدالت خواه و با سخاوت و با ملت همراه بود مضایقه نکرد، لکن بیماری های گوناگون و نفرس و بواسیر و غیره که چند سال بود به او مسلط شده، روز به روز در اشتداد بود. ملتیان از صدور حکم مشروطیت شاد و خرسند شده، علما از قم برگشته، واقعاً از گذشتن کار به این مشکل و آسانی و گرفتن مشروطیت با اندک شورش و فشار هم ملتیان در حیرت بودند و هم

جهانیان و اهل اروپای متمدن و آگاه در تعجب بودند. عقلای فرنگ همه گفته بودند چون نه شاه نه مهربان درگاه و نه ملت ایران از روی دانایی و بصیرت می‌دانند مشروطیت و آزادی و حق و عدالت چیست؛ و برای تحصیل آن در ممالک متمدنه چه خون‌ها ریخته شده و چه آشوب‌ها برپا گردیده، بلکه فقط شنیده‌اند مشروطیت یک چیز خوبی است و بر نفع ملت و کمی اقتدار از سلطنت است و رفع ظلم و سبب امنیت است؛ مانند یک هوسی ملتیان خواسته، شاه و درباریان داده‌اند، نه درباریان می‌توانند این امر مهم را اداره کنند و نه ملت می‌توانند این حق را فهمیده نگاه دارند. فقط آنچه خواهد شد یک انقلاب و هرج و مرج و ناامنی و خونریزی و گسیختن رشته کارها و رفتن قدرت دولت و کثرت غارت و رفع امنیت خواهد شد و بالأخره از ناقابلی ملت و درباریان شاید همین عنوان سبب انقراض ایران شود. باید دید شب آستن چه می‌زاید.

بالجمله، وقایع و حوادث مهمه آن وقت که در هر شهر چه حوادث واقع شده، به یک ناگاه، یک غلیان و هیجانی در افکار عموم پیدا شد که محتاج کتب مطوله است. واقعاً مانند این که صد هزار نفر در یک دشت همه در خواب بودند به یک ناگاه رعدهای هولناک با نهایت شدت که گویا کوه‌ها به هم می‌ریخت همه را سراسیمه از خواب برخیزانیده، چشم‌ها پر از خواب و نیمه‌بیدار، سرها برشور و وحشت، به تاگهان بی‌اختیار به هر سو دوان شده، فریاد بکشد، به همدیگر برخوردند و غوغاها و ناله‌ها و نعره‌ها بلند شود. مردم ندانند به کدام سو می‌دوند و به کجا می‌روند و چه باید بکنند. حیران در وحشت و اضطراب بودند. بزرگان و ملاکین و اغنیای و حکام و مأمورین و مقتدران بی‌اندازه در وحشت و غرق ذلت و ترس، ضعفا و فقرا و مظلومین مانند شیر گرسنه که زنجیرش گسسته غرش داشتند.

سال ۱۳۲۴، با این گزارش‌ها به سر آمد. در حالی که فرمان مشروطیت گرفته شده و انتخابات در طهران به عمل آمده و مجلس شورای ملی منعقد گشته، بیماری مظفرالدین شاه سخت شده، ولیعهد را از تبریز خواسته بودند. نظام‌السلطنه چند روز پیش از ولیعهد از تبریز آمده از زنجان عبور کرد. زنجان را در غلیان دید. پس از او، ولیعهد آمد از زنجان عبور کرد. قبل از او جلال‌الدوله را به طهران احضار

کرده و یک نفر ملقب به نیرالممالک را حاکم زنجان نموده بودند. این آدم بکلی عامی و بی‌خبر از هر چیز و نادان بی‌عرضه بود. ولیعهد وارد شد، جمعی از آقایان زنجان که یکی هم من بودم ملاقات کردیم. خبرها می‌رسید که بیماری مظفرالدین‌شاه شدت کرده، امید خلاصی نیست. ولیعهد را خواسته‌اند در وفات او در پایتخت حاضر باشد. از وضع ولیعهد بدبختی و پست فطرتی نمایان بود. در همان دو روز توقف زنجان معلوم شد که به‌نزد ملاقربانعلی کسان فرستاده، از او قول گرفته که با مشروطیت مخالفت کند. با هم هم‌قول شده‌اند. نشانه‌ی پستی این‌که این دو بزرگوار که یکی خود را شاه ایران و دیگری حجت‌الاسلام می‌دانستند، دو نفر سردسته‌ی اشرار و دزدان و آدمکشان زنجان را که یکی سردسته‌ی اشرار و چماقیان شرق شهر، شعبان‌نام خمار قمار و هرزه‌کار بود، دیگری سردسته‌ی اشرار غرب شهر صغیر آقاناام بدکار بود، مقرر کرده و برای هر دو ماهانه قرار داده بودند. او از خزینة دولت، این از بیت‌المال اسلام، که خود را بسته و خدمتگذار ملاقربانعلی کرده، برای بیزار کردن مردم و به‌هم زدن شهر و ناامنی به‌اشاره‌ی ملاقربانعلی اقدام کند، بزنند، بکشند، خانه‌ها را سوراخ کرده، مال مردم را برده، به‌مردم آزار رسانیده و مشروطه‌خواهان را کشته و نسبت بدهند به‌این‌که مشروطه سبب ناامنی است، تا مردم به‌تنگ آمده از مشروطیت نفرت کرده منصرف شوند. و این اساس کار محمد علی‌میرزا بود که به‌دستور روس‌ها و شاپشال‌نام یهودی تبعه‌ی روس و رئیس قزاق ایران لیاخوف، برای به‌هم زدن مشروطه، آشوب و ناامنی مملکت را وسیله ساخته بودند. محمد علی‌میرزا به‌نیرالممالک حاکم زنجان هم سپرده بود که هر قدر می‌تواند جداً با مشروطه و آزادی مخالفت و ضدیت کند و با ملاقربانعلی و همراهان او یار بوده، دسته‌ای به‌نام «انجمن اسلام» در برابر «انجمن ملی» تشکیل دهند و از ملاها و اعیان شهر و اشرار به‌آن‌ها ضمیمه کرده، بی‌رق مخالفت افراشته، ناامنی را دامن زنند. کلیه‌ی روس‌ها که محرک محمد علی‌میرزا و بر ضد مشروطیت ایران بودند و آن بدبخت را واداشته بودند که تا جان دارد برخلاف ملت تلاش کند و خاطر جمع کرده بودند که در موقع سختی و خطر با تمام قوا به‌او حمایت خواهند کرد. او همیشه ضدیت کند و در تمام ایالات و ولایات ایران هر جا از خوانین ایلات

و اشرار و چپاولیان و دزدان شهرها و دهات و ادارد که هر کس در محل خود دست به آدمکشی و چپاول و ناامنی گشوده، بکلی آسوده باشند که او پادشاه مملکت است و با آنان همراه است و نخواهد گذاشت جلوگیری و مؤاخذه شود. مردم ایران هم که هزاران سالها تنها پادشاه را مالک همه چیز مردم دانسته، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، خوانده بودند تصور نمی‌کردند در برابر اراده و میل شاه هم امری و فرمانی و اراده‌ای مقاومت تواند کند، اصلاً معنی ملیت را و قوت ملت را نفهمیده بودند، به فکرشان نمی‌رسید که می‌توان در برابر امر شاه مقاومت کرد. اشرار که جز اطمینان از طرف بزرگان برای قتل و غارت چیزی نمی‌خواهند، از طرف پادشاه مملکت امر و اشاره به قتل و غارت ببینند، معلوم است که چه خواهند کرد؛ و چون همیشه هر صالح یا طالح می‌خواهد کاری انجام دهد مؤثرتر از نام دین عنوانی نیست، با تمام قوا در هر جا عنوان مخالفت دین و بابی‌گری و دهری‌گری بر مشروطیان بنسندند و از ملاها با خود همراه کنند. بنای کار محمد علی‌میرزا که می‌رفت به تخت سلطنت بنشیند و در این انقلاب از بس که از سابق اهالی تبریز فسق و فجور و طماعی و بدکاری و رذالت او را دیده، دل پرخونی داشتند به او توهین کرده و فشار آورده از شهر بیرون کرده بودند، او هم با تبریزیان خصوصاً و با عموم مشروطیان، در نهایت دشمنی بود و دل پرخونی داشت و اگر می‌توانست دو حصه ایران را می‌گشت.

بس اجمالاً باید آیندگان بدانند که پولتیک صد و پنجاه ساله پنهانی دو دولت همسایه شمالی و جنوبی ایران در این وقت به شکل دیگری از پرده بیرون افتاده و هر یک باز برای مقصود خود به دست خود ایرانیان نادان به نام سلطنت و ملت ایران کار می‌کنند و مملکت را به هم زده‌اند. روس که سلطنت و درباریان را تحت نفوذ گرفته و می‌خواهد باز مانند سابق اختیار تمام امور و مردم را داشته یا با اندک وجه و تطمیع و با اندک فشار و تهدید هر چه می‌خواهند به دست بیاورند و بالأخره ایران را ضمیمه مملکت روسیه کنند، این تمهیدات را کرده، از ولیعهدی محمد علی‌میرزا را تحت حکم آورده، به این بیچاره چنان می‌فهمانند که بقا و سلطنت و اقتدار و نسلش در استبداد و اختیار تام و مداخله و حق ندادن به ملت ایران است و برای

امیدی که مردم کمی برای استقلال ایران و بسیاری برای رفع تعدیات به مشروطه پیدا کرده‌اند، به دست اشرار و خارجیان ملت را از پا درآورده و این را اثر مشروطه قرار داده، مردم را بیزار و دوباره استبداد را برقرار کند، لهذا تا این صدا بلند شد، محمد علی میرزا با دسته استبدادیان دربار بیوسته در کار آمده، خوانین و اشرار و راهزنان را تحریک به خونریزی و چپاول می‌کنند و در همه جا و به هر وسیله و امی دارند که به نام دین مردم را برگردانند و اشتهار می‌دهند که مشروطه یک انقلابی مخالف مردم است و فرنگستان برای چپاول کردن ایران آورده است.

در زنجان مانند بلاد دیگر برای انجام انتخابات مجلس شورای ملی انجمن تشکیل شد. عوام زنجان مانند این که از من به ایشان آزادی و عدالت رسیده و رفع ستم نموده و مملکت را به سوی ترقی راهبر شده‌ام و قائد اول مشروطه هستم و ایران را گلستان ساخته‌ام مرا می‌پرستیدند و در صدر انجمن می‌نشانیدند. چه اختلاف‌ها پیدا شد و ملا قربانعلی با جمعی از ملاها که شیخ حسن خوئینی، یکی از مردمان جسور بی‌دیانت بود، دسته‌بندی کرده، بلکه در نهایت خطرناک شده قصد جان رؤسای مشروطیت هم دارند. اوضاع درهم و برهم است.

از رمضان ۱۳۲۴ مکرر تلگراف از صدراعظم مشیرالدوله رسیده و نظامنامه انتخابات هم فرستاده شد. برای زنجان دو نفر نماینده معین گردیده. امر شده نماینده را انتخاب کرده به مرکز فرستند. هنوز از طرف دولت مخارج انتخابات و دستور زندگانی نماینده که به مرکز گسیل می‌شود معین نشده، بلکه شاید کسی از ملت و دولت تصور نمی‌کند که نماینده ملت هم حقوق و مقرری از دولت دریافت خواهد کرد. مردم هم حاضرند معیشت نماینده را به قدر قناعت از خود آماده کنند. هر کس هم در این صدد باشد که قبول نمایندگی کند، در صرافت گرفتن حقوق نیست، بلکه می‌خواهد خدمت کند. پس از تلگرافات متعدده و نشر اعلان میان مردم و بلوای تعیین نماینده مجالس متعدده از اعیان و علما و تجار و کسبه منعقد شده، عموم خلق بی‌استثنا به یک نفر مشروطه‌خواه اتفاق کردند که یکی از نمایندگان من باشم. اول امر این کار و قبول وکالت برای یک نفر مجتهد معروف مسلم، بسیار بعید و نامناسب در انظار مردم و خود من بود، لکن باطناً میل داشتم،

زیرا من مقید به رسومات و قیل و قال‌ها و اراجیف نیستم. بسیاری از آخوندها این کار را مانند قبول حکومت یا ریاست مالیه دولت، مثلاً سبب فسق و گناه می‌شمردند. بسیاری از مردم باور نداشتند من قبول بکنم. من می‌خواستم به این وسیله به آزادی و انسانیت و اسلامیت خدمت کنم، چون عشق داشتم به حقیقت خدمت بکنم و می‌دانستم خطرها هست، لکن آن قدر که در واقع بود نمی‌دانستم. با این که خانه‌ام مخارج می‌خواست و خودم در مثل طهران، جایی با این عنوان نمایندگی، محتاج وجه معیشت زیاد بودم و برای نمایندگی حقوقی نبود، بلکه تصور نمی‌کردیم مقرری دولتی داشته باشد، باز همه این‌ها را به خود هموار کرده عازم قبول شدم. مردم و بزرگان شهر به حسب توزیع گویا قریب دویست و پنجاه تومان برای من خرج سفر جمع کردند. ما درست از ترتیب انتخابات و قانون خبر نداشتیم. مردم تنها مرا انتخاب کردند، به اتفاق آرای عموم رأی دهندگان، بی یک نفر مخالف. عجیب‌تر این که تعیین نماینده دوم را هم به من واگذار کردند که من هر کس را معین کنم مردم قبول کنند. پس از انتخاب و تعیین من گویا دو ماه طول کشید تا وسایل حرکت مرا فراهم کنند. نیرالممالک بدبخت که محمد علی میرزا به او سپرده بود با مشروطیت مخالفت کند، آدم نادان و ناتوان و زبونی بود. در آن شدت حرارت و هیجان مردم حیران بود چه بکند. فقط در امضای اعتبارنامه من مخالفت و ایستادگی داشت. ملا قربانعلی و دسته مستبدین هم باطناً به او توصیه می‌کردند که اعتبارنامه را امضا نکند. چندی این کشاکش بود. یک روز عموم مردم جمع شدند، شاید چند هزار نفر، در خانه مرحوم حاجی میرزا ابوالمکارم رحمت‌الله علیه و آدم فرستادند که: «اعتبارنامه را امضا بکند یا ریخته از شهر بیرونش می‌کنیم.» او دید دیگر جای ایستادگی نیست، امضا کرد.

روز چهارم ذیحجه سنه ۱۳۲۴، که پنج روز بود اسمعیل متولد شده بود، من از زنجان به راه افتادم. عموم مردم از علما و اعیان و بزرگ و کوچک و زن و مرد چندین هزار نفر به مشایعت من بیرون شدند تا از خندق عموماً گذشته و یک قسمت تا یک فرسخ و جمعی از کسانی و خویشان ما یک منزل همراهی کردند. اوایل زمستان و هوا سرد بود، با درشکه روانه شدیم. یک شب در مبارک‌آباد، یک شب

در عمیدآباد، یک شب در قروه، یک شب در سیادهن قزوین منزل کرده، به قزوین وارد شده، در خانه حاجی ملا علی اکبر مرحوم سیاه‌دهنی که در نجف اشرف شناسایی و دوستی داشتیم منزل کرده، یک نفر خدمتکار همراه داشتیم. چند روز در قزوین ماندم. برای روز عرفه، به سوی طهران حرکت کردم. در قزوین احترامات کردند. هنوز نمایندگان آن‌جا انتخاب نشده بود.

اول امر مشروطیت یک نیت و امید و حرارت در مردم بود که به شرح نمی‌آید. هر نماینده از هر ولایت وارد طهران می‌شد، اهالی آن ولایت که در طهران مقیم بودند، عموماً با یک حرارت و احترامات پیشواز می‌کردند. آمدن مرا هم به زنجانیان طهران تلگراف کرده بودند. آنان هم منتظر بودند، لکن من بی‌خبرانه، غروبی وارد طهران شده، اول شب را خواستم در حجره حاجی ملا محمد هیدجی حکیم کامل، عارف فاضل، شاعر بی‌بدل، زاهد متقی در مدرسه سید نصرالدین یاشم. وارد مدرسه شدم در حجره او بسته بود. از طلاب گفتند چون شب جمعه است او هر شب جمعه در این همسایگی در خانه حاجی سید حسین نام تاجر مهمان می‌باشد، رفته آگاهی دادند. آدم صاحب‌خانه آمده مرا برد. شب را آن‌جا شام خورده و خوابیدم. صبح زنجانیان خبردار شده، عموماً در مدرسه به دیدن آمده و مرا برداشته به خانه حاجی غفور زنجانی که تاجر صاحب ثروت و بزرگ زنجانیان بود بردند.

روز دوازدهم ذیحجه به مجلس رفتم و اعتبارنامه‌ام گذشت و داخل شدم. تا یک ماه در خانه حاجی عبدالغفور مهمان بودم. بعد از آن حاجی رضاقلی خان یک خانه کوچکی که دوسه تا اطاق و یک مطبخ کوچک و لوازم داشت به من داد. به آن‌جا نقل کردم، در پاچار که خانه خودش همسایه آن‌جا بود. بعد اغتشاشات و وقایع عجیب در ایران و طهران و زنجان و همه ولایات رخ داد که در چند قرن نظیر آن‌ها دیده نشده و شرح و تفصیل وقایع هر شهر محتاج کتاب مفصلی است.

فصل پنجم

مختصری از اساس تاریخ جهان

فرزندان من! انتخاب من و آمدنم به طهران و توقف، بلکه توطن من در این جا یک تغییر و انقلاب بزرگ در وضع من و حال و عمل و استعداد و کار من است. گویا پس از آمدن به طهران تولد جدید و عالمی غیر عالم گذشته طی کرده‌ام و اطلاعات و علم من و عملیات و فعالیت من در هر کار و وضع زندگانی من و معاشرت من و خانواده با مردم و مقام من میان مردم و تألیفات و اقدامات من در این مدت به اندازه‌ای است که خودم هم تصور این مقدار استعداد و این فعالیت و هنر و رسیدن به این مقامات و داخل شدن به این جمعیات و آگاه شدن از اوضاع عالم و امم و ایران به این حد را نمی‌کردم و نمی‌توانم همه وقایع و تغییرات و ترقیات و انقلابات را بیان کنم؛ و در حقیقت این انقلاب و تغییر در وضع ایران هم در تاریخ بی‌مانند است. همچنان که اجمالاً این وضع که از اروپا سرایت کرده و تمدن و ترقی که در آن جا و آمریکا و تمام وضع جهان پیدا شده، آغاز یک دوره‌ی علی‌حده‌ای است از تاریخ بشریت که این دوره پس از چهارصد پانصد سال به ایران رسیده و تأثیر در وضع این جا کرده و مرا هم در ضمن تغییر داده؛ و اگر این نبود مانند این بود که به جهان نیامده و از هیچ چیز آگاه نگردیده و استعدادی ابراز ننموده‌ام.

لازم می‌دانم اساساً تاریخ جهان را که تا آغاز این دوره مبتنی بر تحقیق علم و اساس صحیحی نبوده و حدسیات و خرافاتی در کار بوده بیان کنم. این اساس مبتنی بر تجربه و مبنای حسی است، هر چند که اطلاع کامل و کشف حقایق گذشته و آینده هزاران یکی نشده و شاید به واسطه نبودن وسایل منبهد هم کاملاً کشف نشود، لکن می‌توان گفت اساس و بنیاد صحیح حقیقی کشف شده و آنچه بر خرافات و دعاوی و حدسیات و مبالغات بوده از بین رفته. هر چه در روی این اصل و مبنا ذکر شود از روی صحت و حقیقت است. دانایی و آگاهی برای نفس انسانی از حقایق امور اعلی‌ترین مطلوب و لذیذترین اشیاء است که مافوق آن متصور نیست. خود نفس انسانی چه و چگونه و دارای چه عواملی است و فکر و اندیشه و تصور و آگاهی چگونه و چیست؟ اگر تمام انسان‌ها تمام زندگانی خود را به دانستن همین صرف کنند به‌کنه و کیفیت آن نمی‌توانند رسید، بلکه اعجاب امور خود انسان است که از خودش به خودش نزدیک‌تری نیست. ادراک کلیات و معنویات و احساس محسوسات چه امر عجیبی است که اگر فکر خود را تنها به فهم همین‌ها متوجه کنیم یک قدم از خود فراتر نمی‌توانیم بگذاریم. این من که انده بدیهیات است از اسرار مکنونه و اعجاب مجهولات است. مراد و مخاطب من کیست و چیست و به‌کجا تعلق دارد و مرکز فکر کجا است؟ فکر که محیط به‌عوامل لایتنهای است چگونه در این وجود کوچک مبتلا به هزاران گرفتاری‌ها است؟ ای نفس انسانی که کونی در این قصر بدن در غرقه‌ی عالی محیط به‌عوامل نشسته و پنجره‌ها به‌عوامل داری، از گوش و چشم و بینی و زبان و تمام بدن پیوستگی به موجودات کون پیدا نموده، متأثر می‌شوی یا متصل به اشیاء می‌گردد، چگونه از تموجات که در ذرات کاینات است و به اثرهای مختلف عجیب در تو پیدا می‌شود، متوجه به مؤثرات می‌شوی؟ چیستی و کیستی، و از این تأثرات چگونه به اشیاء آگاه می‌شوی و میلیون‌ها تأثرات را در کدام خزینه محیط بر عالم ضبط می‌کنی؟ در باب تو حیرانم! این می‌دانم که نمی‌دانم. قطع نظر از همه‌ی عوالم کون بی‌پایان و این شمس و کرات، تنها این کره زمین، که در برابر کون به قدر سر مویی نزد زمین قدر ندارد، در همین ذره کوچک چه اوضاع است؟ قطع نظر از همه

وضاع و اشیاء تنها نوع انسانی، عصراً بعد عصر، چه قدر و هر نفس را چه عالمی و چه سرگذشت‌ها و چه حکم لایتناهی در یک نفس است؟ آخر پس چرا پس از ندک جنبشی متلاشی می‌گردی؟ از کجا آمدی و کجا بودی و چه کردی و چه می‌شوی؟ ای من اگر تو را قیاس کنم به موجودات بی‌پایان کون و مکان، تو را بگذارم در برابر فضای بی‌پایان، تو را در جلولای اول و لای آخر، آیا چون نیستی؟ خود را چه می‌شماری و چه می‌کنی؟ اگر بخواهیم گذشته اشیاء و ازمنه را به تحت تصور بیاریم، هزاران بحث پیدا می‌شود. طوایف، امم و اشخاص بنی آدم چه‌ها گفته، چه تصویرها کرده‌اند: که از میلیون‌ها به‌ما خبری نرسیده و آنچه هم به نظرها آمده و یادداشت گردیده نمی‌توان به‌شمار آورد.

تاریخ یعنی دانستن گذشته. گذشته چه؟ آیا بحث در هستی کون که اول دارد یا ندارد و منتهی به کجا می‌شود؟ و آیا هستی نیست می‌شود و نیستی هست می‌گردد؟ و آیا اصل وجود امر معنوی و قوه یا مادی است، ازلی چه و حوادث به کجا می‌پیوندند؟ آیا در هستی مواد و کاینات با تغییرات اراده مؤثر است یا به اقتضای ذات است؟ این اراده از کجا آمده و این اقتضا از کجا پیدا گشته؟ در این امور بحث کنیم می‌توانیم به جایی برسیم؟ خیر، خیر! پس راه خلاصی جز اقرار به اصل ازلی که همه به او منتهی بشود، اما چگونه - نمی‌دانم، نیست. ما نمی‌خواهیم در حکمت و فلسفه یا معتقدات مذاهب بی‌حد و شمار گفتگو کنیم. اصل وجود چی است؟ ماده‌المواد کدام است؟ بیانات حکما و خرافات جهله را نمی‌توان شمرد. آنچه فعلاً در میان ارباب علم مقرر است، پس از صرف‌نظر از گفته‌ها و خرافات واضح به‌طور اختصار اشاره می‌کنیم.

این فضا را بی‌پایان می‌دانند و باید هم بدانند، پایان چرا؟ زمان را بی‌پایان! بلی، اول برای حوادث و وجود بی‌نیستی قدیم، مانند آخر آن معقول نیست. این فضای بی‌پایان که می‌گویند پر از چیزی است که آن را ماده می‌گویند، زیرا ماده را تابع قوه جذب و دفع یا قوه ثقل می‌دانند و آن را که اثر نامیده‌اند تابع قوه ثقل و جذب نمی‌دانند. در این فضا مواد بی‌پایان که آخر آن جوهر فرد جزئی لایتجزا است. این فضای لایتناهی پر است از این نقاط نورانی که ما از دور آن‌ها را دیده و ستاره‌ها

اختر می‌گوییم و از دوری به ما کوچک دیده می‌شوند و میلیون‌ها از آن‌ها را نمی‌بینیم. با آلات که برای تقویت چشم ساخته شده‌اند می‌بینیم و هر قدر که آلات قوی‌تر ساخته می‌شود بیشتر دیده می‌شوند. و قطعاً میلیون‌ها میلیون‌ها باز هست که با هر آلت دیده نمی‌شود؛ بلکه می‌دانیم که پایان ندارد و به هر سوی فضا از آن‌ها هست. از این نقاط که به ما دیده می‌شوند یا نمی‌شوند شاید میلیون‌ها هر دم متلاشی و خاموش می‌شوند و میلیون‌ها تشکیل می‌یابند و مدت‌های عمر خود را سیر می‌کنند؛ و اساس همه این تشکیلات و تغییرات و گردش‌ها و پراکندگی‌ها و پیوستگی‌ها یک قوه جاذبه و یک واقعه عامه است که در ذرات مواد نسبت به همدیگر است که از اثر همان قوه در فضا بی‌ستون و تکیه‌گاه ایستاده به دور یکدیگر در گردش‌اند و در میان اثر که مانع و مقاوم جریان مواد هست دور می‌کنند. زمین ما یکی از کرات تابعه آفتاب ما است که چندین کره دیگر غیر زمین به واسطه جاذبه آفتاب و دافعه خودشان در دور آفتاب در گردشند و این آفتاب ما از فضای لایتناهی مسافتی را که قوه جاذبه آن کار می‌کند متصرف است، با توابع خود در ملک خود در دوران هستند و میلیون‌ها میلیون آفتاب‌ها بزرگتر یا کوچکتر از آن هر یک در این فضا مملکت و اداره دارند. شاید هر یک توابع دارند که در دور آن‌ها گردش می‌کنند.

فرزندان من! من در این مسأله یک تحقیق و نظری دارم و شاید حکمای عصر بعضی قابل شده باشند، من آگاه نیستم یا قابل می‌شوند. من اجزای لایتجزا را از مواد حاصل از اثر می‌دانم که هزاران مرتبه الطف از ماده است و اصل اثر را هم قوه بی‌پایان می‌دانم که محیط به‌زمان و مکان است، و جاذبه و دافعه را اساساً یک قوه و معنی می‌دانم که در هر چیز هست و هر چیز شدن و شخصیت هر شیء به آن است و الاهیستی و استقلال و کمال‌خواهی در تمام ذرات است. به عبارت مختصر می‌گوییم هر ذره می‌خواهد مغلوب دیگری نشده و جزء و تابع نگردیده، استقلال داشته و آزاد باشد و بزرگ و کامل گردد. اول بزرگ و کامل شدن به این است که ذره دیگری را به خودش بچسباند و با آن ذره یکی و کامل‌تر شود. آن ذره هم نمی‌خواهد آزادی و استقلال خود را از دست بدهد و پس از این که غلبه پیدا شد و دو ذره به هم

چسبید و یکی شد باز همان یک می خواهد کامل تر و بزرگتر شود. اجزاء مادامی که مرکب و متلاتم هستند و یکی شده اند در آن یگانگی می خواهند کامل شوند، یک کوچکتری را به خود بچسبانند، باز آن کوچکتر استقلال خود را می خواهد. این تنازع و کشمکش سرایت می کند در همه درجات هستی و ترقیات و تغییرات مواد. در همه عوالم شמוש و کرات و اشیاء موجوده در کرات و حیوانات؛ و آن نهاد شیاء بی حیات و باحیات در این ممالک موجوده و اقوام زمینی و این تنازع و کامل و تناقض در همه چیز ابدی در جریان است. یک مملکت متحده اول از جذب یک قوی و ضمیمه کردن یک ضعیف به وجود آمده، بعد ضمیمه شده و شده. دائماً می خواهد ضمیمه کرده، در زیر یک اسم و یک هستی بزرگتر، دیگران را جزء کند و آن دیگران هم نمی خواهند استقلال و آزادی و نام علی حده خود را از دست بدهند، لکن پس از مغلوبیت و ضمیمه شدن و در تحت آن نام رفتن، همه می خواهند یعنی همه که یک چیز شده، می خواهد مستقل مانده بزرگتر و کامل تر اشد. به عبارت دیگر عالم در تنازع و موجودات آکل و مأکول هستند، با این که عل و عنصر همان و ذرات همان است که از ازل بوده و به قول بعضی که می گویند بیچ هست نیست و هیچ نیست هست نمی شود، اصل ازلی توانایی است و آن از یل مواد و اصل اشیاء را هستی داده و این تغییرات در حل و ترکیبات است و صورت است که در عالم هستی دائماً در جریان است و احکام برای این صورت است که از حل و ترکیب و آکل و مأکول ظهور می یابد و تحت یک اسم و عنوان و صورت یغیه یا شخصیه مدت خود را به پایان برده، منقضی شده، باز به اصل خود برگشته، ز در حل و ترکیب و تغییر و تشکیل جریان می یابد. انواع و اشخاص پیوسته از ک سو در حل و از یک سو در ترکیب هستند و نیز صورت نوعیه و شخصیه مدت خود را با آثار خود طی می کند. می گویند صورت نوعیه دایمی هستند و صورت شخصیه ایماً در تغییر و این تغییرات برای تکامل نوع است و به قول بعضی عرفاً برای وجود همه حالات ممکنه برای نوع، یعنی از قوه به فعل آمدن همه مفروضات ممکنه در براد. بهر حال تمام جریانات و تغییرات دایمی است. در عالم کون مختصر آنچه گفته اند در بدو حدوث عالم شمسیه که مواد آن ها قدیمه هستند یا ماده الموات قدیم

است یا قوه که مبدأ مواد است قدیم است. ما قطع نظر از تحقیق اصل ازلی کرده در حدوث شمس و عوالم و توابع هر یک از این شمس و عوالم بی پایان، گوییم هیچ یک قدیم و ازلی نیستند و همه حادث و دائم‌التغییر و بالأخره به زوال و تلاشی می‌رسند. این جواهر فرد که فضا پر از آن است در یک نقطه ازین فضا یک نقطه از ماده و اجزاء لایتجزا به واسطه حرکت و جنبش فوق‌التصور و تموج که در همه ذرات هست و سکون مطلق در کون نیست و نور و حرارت جز از شدت تموج اجزاء نیست، پس اجزاء در حال اشتعال است و بی اندازه در شدت تموج در یک نقطه تمرکز پیدا می‌شود، یعنی اجزاء به هم چسبیده، یکی شده و به همان جذب و تجاذب که در ذرات است اجزاء نزدیک را جذب نموده از تدافع اجزاء یک کتله بزرگی در یک ساحت فضا به دوران می‌افتد و شعله آن میلیون‌ها فرسخ مسافت را احاطه کرده، رفته رفته به واسطه تجاذب و نزدیک شدن اجزاء به مرکز آن کتله بزرگ کوچک‌تر و یک کره بزرگی در فضا به حرکت وضعیه به دور خود گردش می‌کند و به معارضه قوه دافعه، شاید در میلیون‌ها سال، یک حلقه بزرگی از آن جدا شده در دوره محیط آن کره، آن حلقه هم به دوران می‌افتد. پس اگر در یک نقطه آن حلقه، کثافت بیش از سایر نقاط، به جهتی از جهات پیدا شد، سایر اجزاء حلقه را که همه در حال سیالیت هستند به خود جذب کرده و بالأخره یک کره شده. به واسطه قوه جذب آن کره اصلی بزرگ، که آن را شمس اصلی گفتیم، در دور آن شمس به دوران می‌افتد. و به اقتضای تساوی جاذب کره اصلی و دفع کره تابعه، در فضا به فاصله، در دور آن می‌گردد. اول از شدت حرارت در حال بخاری و سیلان است و شاید پس از میلیون‌ها سال کم‌کم در محیط آن سردی و خمودت پیدا می‌شود و مدت‌ها وسط آن باز در حال اشتعال و سیولت است.

چون اجمالاً سخن ما در زمین و آفتاب خودمان است، به آلات و حسیات معین شده که چند کره از این آفتاب ما جدا شده و در فضا در مملکت جذب آن در دور آن گردش می‌کنند و شاید از این کرات آن که دورتر است اولی‌تر از آفتاب جدا شده و به واسطه زیادی فاصله و ضعف قوه جاذبه در مدت طولانی دور خود را در دوره آفتاب تمام می‌کند، یعنی سال آن طولانی‌تر است. آن ستاره که دورتر از

سایر سیارات دور آفتاب معین شده، در دور آفتاب می‌گردد، اسم آنرا نپتون گذاشته‌اند و حرکت وضعیه آن‌را که به دور خود می‌گردد و از آن روز و شب آن معین می‌شود و حرکت دوریه آن‌را که به دور آفتاب می‌گردد و از آن سال نپتون معین می‌شود، معین نموده‌اند. از آن مقداری نزدیک‌تر، باز در فضا، مانند نپتون ستاره دیگری معین شده که آنرا اورانوس نامیده‌اند و از آن نزدیک‌تر ستاره دیگر که از قدیم معلوم است و با چشم دیده می‌شود زحل است که سه حلقه هم آنرا احاطه کرده. و از زحل نزدیک‌تر مشتری است، آن هم باز به همان ترتیب روز و سال دارد. و از آن نزدیک‌تر مریخ است، و از آن نزدیک‌تر همین زمین است که ما در آن ساکنیم. و از آن نزدیک‌تر زهره است. و از آن نزدیک‌تر عطارد است به آفتاب که در مرکز واقع شده؛ و همه این کرات که یکی هم زمین ماست به دور این مرکز در مدار خود می‌گردند. و همه این‌ها دو و بلکه چندین حرکت به دور آفتاب دارند که به دور خود هم گردش می‌کنند و از این حرکات روز و شب و ماه و سال و فصول حصول می‌یابد. در علم هیئت مفصلاً و با کمال دقت مقدار جرم، بلکه وزن همه این سیارات و مقدار گردش وضعی و انتقالی هر یک و حالات دیگر معین شده و این‌که همه این‌ها کسب نور از آفتاب می‌کنند و در جاذبه آن گردش می‌نمایند. در زمین ما این موجودات از نباتات و حیوانات و انسان و عقل و تصرفات عقلیه که می‌بینیم، ظن قوی داریم که در سایر کرات دور آفتاب هم هست یا بوده یا خواهد بود، بلکه به اعتقاد من در دوره همه این کواکب و شمس بی‌پایان که در فضا می‌بینیم، کراتی مانند این کرات دور آفتاب ما در گردش است و بیشتر آن‌ها همان موجودات زمینی را دارند یا داشته‌اند و دوره آن‌ها تمام شده یا خواهند داشت و دوره آن‌ها نرسیده. خصوصاً در زهره و مریخ که در دو طرف زمین ما یکی نزدیک‌تر به آفتاب و یکی دورتر واقع شده‌اند، مانند زمین ما، عقل و آبدی، ظن قوی داریم هست، و کیف کان این تغییرات ازلی بوده و هست و ابدی خواهد بود.

نمی‌خواهم این‌جا به تفصیل این‌ها پردازم. می‌گویند و موافق دلیل و برهان هم هست، این زمین ما مانند کرات دیگر تابعه آفتاب، از آفتاب جدا شده، در دوران تند آفتاب به دور خودش در این فضای متصرفی آن از اثر تعارض قوه جاذبه

و دافعه یک‌وقت یک پارچه آتشین سیال از آفتاب جدا شده و یرت گردیده. در این فضا ما به یک فاصله به واسطه تساوی قوه دافعه و جاذبه در دور آفتاب به گردش افتاده، در مدار خودش و از حرکت وضعی و انتقالی آن شب و روز و ماه و سال و از حرکت تمایلی قطبین آن فصول پیدا شده. خدا می‌داند شاید چندین میلیون سال این کره در حال سیالیت در دور آفتاب در گردش بوده و چون در مدار مخصوص خود به یک سمت از فضا مانند سایر کرات تابعه آفتاب گردش نموده، قطعاً یک سمت این کره محاذی کره آفتاب می‌افتد و دو نقطه آن که کره به دور آن می‌گردد، دو قطب واقع می‌شوند. و میان حقیقی این دو قطب از این کره که خط استوای می‌گوییم، بزرگترین دایره در فضا تشکیل می‌کند و بیشتر در تحت تأثیر قوه جاذبه آفتاب واقع می‌شود، از این تأثیر ناشی شده که در حال سیالیت این کره خط استوای آن قدری برآمدگی پیدا کرده و دو قطب آن قدری فرورفتگی حاصل نموده، در حقیقت زمین مانند سایر کرات کره تامه نیست. مدار آن هم مانند مدار سایر سیارات دایره تامه در دور آفتاب نمی‌بیناید، بلکه بیضی است و آفتاب هم در وسط حقیقی واقع نشده، بلکه به یکی از محترقین این دایره ناقصه نزدیک‌تر است.

این‌ها مداخلیت به علم هیئت دارد، خدا آگاه است تا چند مدت زمین در حال سیالیت شعله‌ور، در دور آفتاب می‌گردیده، کم‌کم به واسطه پراگیدن شعله به فضا پرده بیرونی و قشر یا به عبارت پوست بیرونی آن کم‌کم سرد و سخت و جامد شده، یا این که سیالیت و شعله‌وری در وسط آن باقی بوده، بلکه الان هم هست. خدا می‌داند شاید چندین بار ماده آتشین وسط جوش گرفته و فشار داده، از نقطه یا نقاطی پوست را سوراخ نموده، ماده آتشین سیال بیرون و به پوست ریخته و آن مواد به تدریج سرد شده کوه‌ها و سنگ‌ها پیدا شده و سایر مواد از خاک و معادن و آب و هوا و بخارات در این کوه پیدا شده. و شاید مدتی آب همه کره را محیط بوده، در حال جوش و یا بخار و مختلفه. و چندین دور گذشته در قشر و وسط تغییرات پیدا گردیده، تا این که به این حال رسیده که قشر جامد در دور آن پیدا شده و از ترکیب دو بخار اگسیجن و هیدروژن آب بی‌اندازه زیاد پیدا شده، در گودی‌ها جا گرفته، دریاها شده و یک قسمت بلندی‌ها از آب بیرون مانده و کم‌کم خشک شده و چه ادواری گذشته کوه‌ها و دره‌ها و نهرها و سنگ‌ها از تغییرات بی‌حد پیدا شده.

من نمی‌خواهم این‌جا شرح بدهم، این یک علم مهمی است، تاریخ طبیعی است که روز به‌روز بر وسعت کشفیات و اطلاعات می‌افزاید. من می‌خواهم اشاره اجمالی به‌آغاز تمدن و تشکیل مملکت و دولت‌ها کرده، آن‌گاه امتیاز ایران از سایر ممالک و اختصاص آن به‌یک استقلال و دورانی که معلوم است گذشته اشاره کرده، به‌حال حاضر برسم. شکی نیست، رسیدن بشر به‌این حال حاضر از ابتدا و حال حیوانی و وحشی بودن صدهزارها سال لازم داشته و قطعاً پیش از چندصد هزار سال انسان از آن عالم به‌این عالم رسیده و تا انسان فهمیده که می‌توان وقایع و امور حاضر را به‌طوری یادداشت کرد که در آینده معلوم شود در گذشته چه وقوع یافته، قرن‌ها گذشته که آن‌را باید عالم تاریکی مطلق و نادانی صرف و مجهولیت نامید. اگر آثاری باقی مانده و به‌آیندگان چیزی فهمانده از بقا بالطبع و فهمیدن مؤثرات قهربه از آثار است نه از ابقای آثار به‌قصد فهمانیدن به‌آیندگان که آن‌را تاریخ توان نامید.

من می‌خواهم عمده اموری که در تمدن و ترقی بشر اساسی است و انسان را از حیوان و متمدن را از وحشی جدا کرده و مراتب ترقیات تمدن هر قوم یا فرد را دلیل می‌شود، به‌طور اختصار اشاره کنم که بدواً چگونه پیدا شده و ادوار ترقیات پیموده، تا این‌که به‌حال حاضر رسیده و موافق جریان طبیعت و تکامل عالم خلقت باز در ترقی است. یک اساس عمده فرقی میان انسان و حیوان و معین درجات انسانی این است که اساساً غیر انسان تمام مایحتاج زندگانی و لذایذ و وسایل بقا و وصول به‌آمال را در خود دیدن و قوا و روح خود دارد، یعنی نمی‌تواند به‌کار انداختن مواد و اشیاء خارجی از خود و تصرفات در موجودات طبیعی و استعمال آلات زندگانی کند و به‌مقاصد برسد. خوراک را با دندان و چنگال می‌خورد از غذاهایی که به‌هیچ وسیله خود آن حیوان در وجود آن قصد نداشته و کار نکرده. علف را با دندان و گوشت حیوان دیگر را با چنگال می‌خورد. از گرما و سرما به‌واسطه پوست و پشم خود یا به‌واسطه پناه بردن به‌جاهای گرم و سرد خود را نگاه می‌دارد. دفع خصم را با دست و دندان و لگد و زهر و گریختن می‌کند. انسان است که برای زندگانی خود تصرف در موجودات طبیعی می‌کند و آن‌ها را به‌کار می‌برد و از وضع خود آن

اشیاء را تغییر داده، هیأت و وضعی به آن‌ها می‌دهد که استفاده از آن‌ها می‌کند، تا مزین و منظم و خوشایند می‌سازد و وسیلهٔ زندگانی آلات و ابزار را که خود ساخته می‌گرداند و اشیاء را از وضع طبیعی خود خارج ساخته، یعنی نوامیس طبیعت را به طوری که میل خودش است و سودمند است به‌کار می‌برد و دایماً با مجاری طبیعت مقاومت می‌کند. برای خوراک به وسیلهٔ آلات و استعمال حیوانات و ابزار و کندن زمین و پاشیدن تخم و اجرای آب از مجاری که می‌خواهد کار می‌کند. با ابزاری که خود خواسته و ساخته دفع گرما و سرما می‌کند. پس اجمالاً می‌توانیم بگوییم ترقی انسان از مقام حیوانیت و تمدن آن با تصرف در موجودات طبیعی و تسخیر و به‌کار بردن آن‌ها و آلات است. بنابراین هر فرد و هر قوم که بیشتر و بهتر توانسته موجودات طبیعی را مسخر کند و تصرف در آن‌ها نماید و بهتر و بیشتر فایده‌بردار و متمدن‌تر است و ترقیات مرقوم بسته به تکمیل تصرف و استعمال این اشیاء است موافق اراده و سود خود. البته انسان هنگامی که دانست دانهٔ گندم را می‌تواند زیر خاک کرده و آب را از مجرای دره به جوی انداخته، آن جایی که شخم کرده و دانه کشت بدهد و در جای یک دانه صد دانه به‌دست بیاورد، کامل‌تر است از انسانی که این را ندانسته. لکن اگر قدری روشن‌تر این را بیان کنیم باید بگوییم تمدن غیر تکامل و ترقی است، ولی اغلب متلازمان هستند، زیرا تمدن حقیقتاً اجتماع و زندگانی کردن جمعی از انسان‌ها در یک مکان است و این قطعاً از این ناشی است که مایحتاج زندگانی هر فرد را تنها افراد نمی‌توانند مهیا کنند و محتاجند به یکدیگر که کارها تقسیم شود. این یکی مایحتاج زندگانی جمع را در امری و دیگری در امر دیگر فراهم بسازند؛ و بشر این احتیاج را درک کرده و به یک جا گرد آمده و اعمال و لوازم زندگانی را تقسیم کرده و از این کار زندگانی جمعی یا ایلاتی و چادرنشینی و بیابانگردی یا سکنی در یک محل و آباد کردن دهات و شهرها پیدا شده و بی‌شبهه هر قدر جمعیت زیادتر شود و اعمال زیاد تقسیم شوند هر یک، یک قسمت لوازم را انجام دهد و محکم‌تر و راحت‌تر و عالی‌تر خواهد بود. و اما تکامل و ترقی همان است که هر فرد یا قوم که برای زندگانی در موجودات طبیعی بیشتر تصرف و تسخیر کرده و بر مجاری طبیعت غالب شده و در تحت

حکم و استفاده خود آورده، کامل تر و عالی تر از دیگری است، و این دو، یعنی اجتماعات و ترقیات غالباً متلازمند، هر قدر جمعیت بیشتر باشند و تقسیم اعمال کنند نیکوتر و کامل تر می کنند. اکنون یک امر مختصر مهم دیگر هم باید بگوئیم و آن این که اعمال و تصرفات انسان در موجودات طبیعت یا برای ضرورت و رفع حاجت و زندگانی است یا علاوه بر آن از انس و زینت و طلب لذت زیاد در زندگی است. با این که اساس اعمال و صنایع اولی است، یعنی فقط رفع حاجت و ترتیب لوازم زندگانی، لکن قطعاً اشتغال نوع انسان به آرایش و جمال وسایل زندگانی هزار برابر قدر حاجت زندگانی و بقا است؛ و مدح و فضیلت و علو مقام و برتری انسان ها به یکدیگر در کار آرایش و جمال زندگانی است و چون دخول در این باب و ذکر وسایل تمدن و تکامل و اسباب زندگانی و پیدا شدن هر یک و ترقی در درجات و تکامل اسباب تا این که به حال حاضر رسیده محتاج مجلدات علی حده و بیانات کافی است که در مقدمات توازیخ این اواخر ذکر شده و علی حده تألیفات در این ابواب کرده اند، من با یک اشاره اجمالی که ذهن خواننده را روشن و متوجه کند و به مقام فحص بیارد اشاره می کنم، و قبلاً دو امر را باید ذکر کنیم. اول این که زندگانی و طولانی بودن آن و کامل بودن آن یک محبوب و مطلوب فطری انسانی است، بلکه محبوب فطری همه ذی حیات، بلکه ذرات کاینات است. و این امر بدیهی است محتاج استدلال نیست و استدلال بر غموض و اشکال آن مانند هر بدیهی می افزاید؛ و یک معنی ادق از این به عقیده من در عالم کون حکمفرماست، و آن این که هر موجود استقلال کامل تمام خود را در هستی به شدت خواستار است و کمال آن را در عضو و تابع و جزء ساختن هر قدر ممکن است از اشیا دیگر می داند؛ و چون آن شیء هم این استقلال و حیات و یگانگی و کمال ذات را طالب است یک جدال دایمی و کشمکش و منازعه در بقا و کمال و به عبارت دیگر وسایل آکل و ماکول بودن در کون در جریان است. در این منازعه و کشاکش پس از این که یک غالب و مغلوب و ضعیف را عضو خود ساخت و اسم او بر مرکب از او و عضو مغلوب اطلاق شد، این هیأت مجموعه باز در طلب کمال و غلبه است و هرگز سکون و آسودگی نیست. مانند ملل و اقوام بزرگ و کوچک و ضعیف و قوی

که می‌خواهند دیگران را عضو و جزو و تابع کنند. بعد از غلبه تام و عضویت و تحلیل مغلوب در غالب یکی شده، حمله به دیگری می‌نمایند. معدلک هر جزء هم عندالفرصت طالب انحلال و استقلال است، هر قدر کوچک باشد. این تجاذب و تنازع در تمام ذرات کاینات دایماً بدون لمحهای توقف در جریان است و انقلاب و تغییر دایمی است. با این‌که گویا حکمای این عصر اتفاق دارند بر این‌که اصل مواد و کاینات از ازل بوده و ابدی است و هرگز نیست هست و هست نیست نمی‌شود، فقط تغییراتی در اشکال و هیأت و انحلالات و ترکیبات است.

به هر حال دور از مقصود نرویم که این ابواب طولانی است. گفتیم هر ذی‌حیات، زندگی و بقا و کمال آنرا بالطبع می‌خواهد و تمام فعل و حرکتش برای همین است و همیشه با طبیعت در سر این مقصد در جدال است. به طوری که در این اواخر علماً توضیح کرده‌اند، هر موجودی یک تولد و نشو و نما و جوانی و مدت عمر و پیری و ناتوانی و بالآخره مرگ و فنا دارد. کره زمین هم یکی از آن موجودات است و نوع بشر یکی از آن زنده‌هاست. بنا به تحقیق جمعی از علمای اروپا در این عصر، حیات اساساً یک مبداء و منشاء دارد که از ادنی درجه نباتی تکامل پیدا کرده و از یکدیگر تولید یافته، به تدریجی که ذکر کرده‌اند، تا به درجه ادنی حیوانی رسیده، بعد تکامل پیدا کرده تا درجه اعلی رسیده و ادنی مرتبه انسانی پیدا شده و انسان هم از ادنی درجه به تدریج عصر به عصر تکامل یافته تا به درجه حاضر رسیده. عمده وسایل و علامات تمدن و تکامل بسیار است که انسان را از درجه حیوان بالا برده و انسان‌ها هم در آن درجه مرتبه مرتبه یکی فوق دیگری است تا به اعلی درجه عصر حاضر رسیده و باید دید به این فاعده باز به درجات عالی‌تر بالا رود. و اجمالاً من به پانزده چیز که موجب امتیاز انسان و تمدن با آن‌هاست اشاره می‌کنم.

اول - غذا و خوراک انسانی است که اولین ضروری و اشد حاجات زندگانی است. اگر واقعاً به اوضاع عصر حاضر تأمل کنیم خواهیم دید انسان در همین امر چه دوره‌هایی گذرانیده، تا از خوردن علف شیرین صحرا و گوشت حیوانات دریا و صحرا ناپخته و بی‌نمک تا به این حال حاضر رسیده که واقعاً اگر کسی بخواهد انواع

مأکولات تمام عالم و ممالک را از نباتات و حیویات و گوشت و اغذیه متنوعه بشمارد، از هزاران می‌گذرد و اغلب کار در این باب زیاده بر قدر حاجت برای زینت و لذت و الوان است که اصل رفع حاجت صد هزار یک آنچه برای زیاده بر حاجت کار و زحمت ندارد. هر گاه فکر کنید برای پیدا شدن هر یک از حیویات و به عمل آوردن آن‌ها و هکذا سبزی‌آلات و ادویه‌جات و میوه‌ها و گوشت‌ها و تنوعات این‌ها، قطعاً صد هزار سال کفایت نمی‌کند و آلات و اسبابی که برای تهیه این اختراع به کار برده شده و می‌شود، برای طبخ و نگاهداری و ترتیب خوردن و هکذا انواع و اقسام آشامیدنی‌ها و ترتیب هر یک از این‌ها انسان به موجودات طبیعی و اشیاء زمین چه تصرفات کرده و به تحت تسخیر آورده و ترقیات کرده، در حالی که غیر انسان، سایر زنده‌ها جز از اعضای خود برای تحصیل و استعمال خوردنی به کار نمی‌برد و آن هم نه از روی تعقل و تجربه و فکر است، بلکه به شعور باطنی و فطری است که می‌چرد و می‌درد و می‌خورد.

دویم — ملبوسات که انسان از حالی که خود را با برگ درختان پوشانیده و در جاهای ضوا تاب برای حفظ از سرما و در سایه‌ها برای نگاهداشتن خود از گرما می‌گذرانیده، تا رسیده به این که از پوست شکار به خود پیچیده و راه به استعمال و رسیدن و بافتن و دوختن بشم و پنبه و ابریشم و کتان و غیره یافته و انواع و الوان و زینت‌ها و مدها و رسم‌ها و آیین‌ها در این کار استعمال کرده تا به حال حاضر رسیده هزاران هزار جور ملبوس و آلات برای به کار بردن آن‌ها اختراع و استعمال شده. و واضح است که یکی از هزار عمل و صنعت و هنر تنها برای ضرورت نیست، بلکه برای زینت و لذت است. قطعاً هزاران قرن‌ها می‌خواهد تا انسان به هر یک از این مواد پی برده و خاصیت آن‌ها را به دست آورده و طریق استعمال و تنوع این‌ها را با آلات لازمه دانسته به کار انداخته باشد. حتی این که یک قرن شاید هزار عالم بصیر نتواند انواع و اقسام موجوده و آلات و ترتیب ساختن و الوان و اصناف آن‌ها را تحت ضبط و تحریر درآورد.

سیم — ماکن است و آبادی‌ها در زمین که انسان اولی از پناه بردن به غارها و گذراندن در زیر سنگ‌ها و التحا به سردسیر و گرمسیر، ساختن چادر و کوه‌ها را

دانسته، پس از آن ضرورت، که حد حفظ از باد و باران و سرما و گرما را گذاشته، برای آرایش و استحکام و زینت و لذت هنرها و صنایع و هندسه را به کار انداخته، تا رسیده به انواع و اقسام عمارات عالیه و معابد و کورچه و خیابانها و بروج و حصون و استحکامات و مراتب عمارات و سفید و زینت و رنگ کردن و استعمال غرفات و پنجره‌ها و درها و نقش‌ها و شیشه‌آلات و بلکه تذهیب کردن و انواع بلندی‌ها و جلوه‌گاه‌ها ساختن را اختراع نموده و به کار انداخته و هنرها و صنایع و آلات بی‌حد و حصر و احصاء از موجودات زمینی برای زینت و استحکام استعمال کرده، باید چه قرن‌ها گذشته تا به حد حاضر رسیده باشد.

چهارم - راه پیدا کردن و انتقال از نقاط زمین به نقاط دیگر که البته انسان اولی در نقطه‌ای که بوده هزاران خوف و خطر در نظر داشته از عبور کوه‌ها و دره‌ها و صحراها و دریاها و انهار و جنگل‌ها و البته در اوایل با نشان‌ها و علامات، اگر به جایی منتقل می‌شده به جای اولی برگشته و لوازم زندگی را در پشت و دوش کوله‌بار می‌کرده یا پیاده و برهنه در خارها و خارها قدم می‌زده، و بسا راه گم می‌کرده و طعمه حیوانات درنده گشته و از خستگی افتاده و بار سنگین متلاشی شده. از این حال ترقی کرده، کوبیدن راه نازک و جاده‌ها با پای و اختراع کفش به انواع و اقسام که شماره ندارد. بعد مسخر ساختن الاغ و اسب و قاطر و شتر و حیوانات باربر، تا رسیده به استعمال گردونه‌ها و اکنون نقطه به نقطه آب و خشکی تمام کره زمین و سمت آن‌ها را دانسته و جاده‌ها صاف کرده، خیابان‌ها پرداخته، کشتی‌های بادی و بخاری به راه انداخته، درشکه و واگن‌ها و راه‌آهن‌ها و شوسه‌ها و اتومبیل‌ها تا رسیده به پریدن در هوا و پیمودن کره زمین در چند هفته و روز و آگاهی از وضع تمام نقاط در ممالک و جغرافی مسالک، بلکه عظمت و کوچکی همه آبادی‌ها تا رسیده به حرکت در میان کوه‌های برف و یخ و اطلاع از خط استوا تا قطبین زمین و با کمال سهولت رسیدن به هر نقطه مقصود که واقعا انسان علاوه بر رسیدن به مقصد و ترتیبات سهولت و سرعت و زینت و راحت نوع را با آلات و اسباب بی‌حد و شمار فراهم ساخته که قرن‌ها و دوره‌ها برای ترقی از حال اولی به حال حاضر گذشته که انسان حیران می‌شود.

پنجم - تصرف در آب و هوا که مهمترین لازمه زندگانی است. نشف نهرها و کندن قنوات و چاهها و وسایل رسیدن و رسانیدن آنها به جاهای خالی و اسباب حمل و نقل و کندن کانالها و سایر آنچه پس از گذشتن از حال اولی که ناچار بود در نزدیک آب چشمه و نهر طبیعی ساکن شده و با کف دست خود را در حال تشنگی سیراب کند و برای رویانیدن نبات محتاج آبها، منتظر باران آسمان باشد و بداند آبهای بزرگ که در رودخانهها و درهها و چشمهها هست به نقاط خالی چگونه برساند. یا آب را از عمق زمین چگونه به روی آن کشاند، تا این حال حاضر که انسان با هزاران آلات و وسایل آنرا به کار برده و منتفع می شود.

ششم - از حالی که از ترس حیوانات درنده نمی توانست در نقاط زمین حرکت و زندگی و به غارها و شاخه های درختان پناه می برد و راه یافت که با سنگ حیوانات ضاره را از خود براند، بعد ترقی داده، سنگ را تیز و صاف کرده، تا این که راه یافت به استقلال آلات دیگر از چوب به دست آورد و آتش را و دانست آب کردن معدن ها و آلات ساختن از آنها و آلات قتل و دفاع ساختن از نزدیک و دور و کشف معادن به انواع و اقسام آنها و از هر یک هزاران جور آلات لازمه ساختن و بعد مزین و صاف کرده، زینت دادن تا رسیده به حال حاضر که توپها و بمبها و باروت و سایر وسایل جنگ و دفاع و استحصال معادن برای همه مقاصد با هزاران زینت ها و آرایش ها که در زندگانی خود به کار برده و راه سرعت و راحت و تعالی و تفوق پیموده و بدبختانه حرص و آرز کشانیده که به جان نوع خود افتاده و با همین آلات دفاع حیوانات ضاره، عجزه را تحت تسخیر گرفته و آنها را هم مانند گاو و خر و اسب و شتر مسخر نموده یا مانند گرگ و پلنگ به خون آغشته و هزاران ستم و تجاوز به کار برده، تا به این حال رسانیده که یک قوم کم، به واسطه همین آلات قتاله، از مغرب به مشرق فرمانروا گشته و میلیون ها نفوس نوع خود را برای خوشحالی و جاه و جلال خود تلف یا اسیر و محبوس ساخته است.

هفتم - نوعی از حال وحشیگری و تنها زندگانی کردن و برای دفع شهوت یا ابقای نسل، هر نری با هر ماده آمیختن و اولاد را مادر مانند سایر حیوانات پروریده، تا به رشد رسانیده رها کردن، قدم گذاشته به دایره ترویج و زن و شوهری و تشکیل

خانواده و ترتیب اولاد و زندگانی پدر و مادر و فرزندان به اجتماع و تضامن و تعاون و دفاع از اولاد و زن مانند دفاع از جان خرید، و اختصاص مرد و زن و معین شدن نژاد و اولاد و اقارب و عشایر و قبایل و ترتیبات خاصه در زندگانی خانوادگی. و بعد دانستن لزوم اجتماع چندین خانواده و تأسیس زندگانی اجتماعی و پیدا شدن ایلات و دهات و شهرها و رابطه میان افراد و جماعات که از آن حال افراد و توحش به حال حاضر اجتماعی و یگانگی ممالک و دول رسیده. و چه دورها انسان در این امر طی کرده تا به این مرتبه عالی رسیده که بسیاری از لوازم تمدن و تکامل را همین زندگانی اجتماعی سبب شده است.

هشتم - از اسباب عمده تمدن و تکامل نطق و گفتار و زبان‌ها است. البته انسان اولی در تفهیم مقاصد به یکدیگر یک درجه از حیوان بالاتر بوده. در حیوانات هم بعضی تفاهمات مهر و خشم و دوستی و دشمنی و تمایل نر و ماده و امثال این‌ها هست. شکی نیست انسان اول غالباً به اشارات و اظهار پاره‌ای صداها تفاهم کرده و به حسب ترقیبات صداهاى مختلف که با تغییرات در حلقوم و زبان و لب و صدا پیدا شده آن صداها را علامت گردانیده و ترکیب نموده. البته در اوایل بسیار کم کلمات و جمل بوده. پیوسته به حسب روابط و احتیاجات لغات مختلفه و کلمات بی حد و حصر از این حروف و تغییر صداها پیدا شده، تا به حال حاضر رسیده که احصاء و حصر زبان‌ها و ترتیب ترکیب و ادای آن‌ها را نمودن مدت‌ها و زمان و اشخاص بسیار می‌خواهد. اول قطعاً مواد و صور و محسوسات را با حروف و کلمات و صداها به ضمیمه اشارات فهمانیده‌اند و بعد معنویات و امور باطنه را افهام نموده، متدرجاً علوم و تعلیمات و ترقیبات بالانهایت پیدا شده که واقعاً سخن از ذکر فواید سخن عاجز است. سخن اگر نبود واقعاً وجود اشیاء را می‌توان گفت فایده‌ای نبود.

نهم - نوشتن که واقعاً انسان را به مرتبه خیلی اعلی رسانیده و لفظ و سخن را در فایده کامل نموده، زیرا بدیهی است با سخن جز مقاصد زمان حاضر را با حضور گفتگوکنندگان نمی‌توان افهام کرد و از طریق گوش سینه به سینه وقایع از منه را از هزاران یکی نمی‌توان به هزاران یکی از افراد بشر رسانید. نوشتن و یا علامت

الفاظ و نباتات را تذکار داده و اشارات و علامات را ثابت گذاشتن که آن هم اول شاید با بلند کردن سنگ یا ساختن پشته‌مانندی یک چیزی را یادداشت می‌کردند، هم چنان که نصب میل‌ها برای مسافات بوده، تا رسیده به این که در سنگ و گل و آجر حک خطوط نموده‌اند، و مدیعی است اختراع کاغذ و خط مدتهای مدیده بعد شده که برای ابقای علوم و تواریخ و افهام مقاصد از دور و به غیر حاضرین و غیر موجودین انسان را به مقام عالی رسانیده، و از اختراع خطوط تاکنون ادوار بی شمار بر نوشتن گذشته و ترقیات نموده و خطوطی برافزوده و عوض آن بهتر و سهل تر رواج یافته که بی شبهه احاطه به این باب و شمردن و فهمیدن آن‌ها همه سال‌ها علمای بزرگ‌تر را مشغول می‌دارد و هنوز امکان نداشته که از صد یکی به دست آید و بی شبهه در آخر اختراع طبع و انتشار کتب و اوراق در عالم انسان را به مقام عالی ترقی داده و کار به حال حاضر رسیده که محتاج به شرح و بیان نیست.

دوم - مذهب که تاکنون در تمام طرایف بشر این امر مانند یک امر فطری است که انسان حتی در عالم وحشیگری به یک مذهبی معتقد بوده، از پرستیدن سنگ و درخت و حیوانات گرفته تا پرستیدن ارواح خیالی از ارواح خیره و شریه و ملک و شیطان و نجوم و کواکب و عناصر هر یک در انسان‌ها و هکذا که خارج از حیز شماره است؛ و انسان به حسب ترقی در مدارج تمدن و کمال در این امر هم ترقیات نموده، تا رسیدن به توحید موجد ازلی مجرد از هر شائبه اجسام و اوهام و بالجمله حال حاضر و مذهب اسلام که انصافاً عالی‌ترین درجات مذهب است در معرفت الله و اخلاق و آداب و احکام و تربیت بشر، من منشأ مذهب را که انسان چرا به ناچار مذهبی قابل شده در مقام دیگری مفصل نوشته‌ام.

یازدهم - طب و معالجات و حفظ صحت که انسان چون در معرض حوادث و امراض و افتادن و شکستن و بلیات است برای جلوگیری از گرفتاری به این بلیات و بعد از گرفتاری رفع و معالجه آن‌ها برای مقصد اصلی انسان که زندگانی و درازی و کمال آن باشد الزم لوازم است. انسان در این امر هم از توسل به اوهام و افسون و منظر و خطوط و نفس پیرو دادن صدقات و قربانی و هکذا استعمال ادویه یا تجربه‌ها، بعد داخل شدن در عالم طب و حفظ الصحه و ترتیب آن متدرجاً ترقیات

نموده تا به حال حاضر رسیده که محیرالعقول است و تفصیل این باب هم محتاج چندین رساله‌ها و کتاب است.

دوازدهم — پیدا شدن معاملات و مبادلات آز و امل تمدن بشر است که البته انسان یکی از لوازم زندگانی را به دست آورده، بیش از حاجت خود و یکی دیگر چیز را و هر یک به دیگری محتاج بوده. این احتیاج واداشته به تبدیل اشیاء به یکدیگر و بالأخره مضطر شده‌اند یک چیز را عوض الاعواض قرار دهند و از این کار میزان و کیل و عدد و مساحت پیدا شده، کم کم خود تبدیل اشیاء شغلی گردیده و از این کار هزاران شعب صنعت و حرف پیدا شده تا رسیده به امر تجارت که تا به حال حاضر رسیده که فعلاً به اتفاق عقلا و مهمترین امور مدنیت و زندگانی و ترقی بشر گردیده، بلکه حکمرانی در عالم در باطن با این کار شده که اگر ابتدا و دوره این امر را کسی استفسار کرده شرح دهد مدت‌ها می‌خواهد و کتب و دفاتر کفایت نمی‌کنند.

سیزدهم — فحوص و تعلیم و تعلم. پس از این که زندگی و طول و کمال آن اصل محبوب و مطلوب فطری انسانی است که به واسطه فکر و تعقل و تجربه و تصرف در سایر موجودات زمین بر موجودات دیگر برتری یافته و زندگی خود را کامل و عالی و طولانی می‌تواند کرد، با کشف فواید موجودات زمین و زیادتى و تصرف در کاینات بلاشبهه یک عشق و میل بی‌اندازه در این نوع پیدا می‌شود که در اصل وجود خود و در غایت و نهایت آن، بلکه اصل همه اشیاء و فواید و ترتیبات نظر و فکر و استعمال آن‌ها کار کرده، پیوسته بر اطلاعات و عملیات خود بیفزاید و حیات خود را اکمل و اطول نماید. این باب که انسان از اول هستی خودش در زمین پیوسته در فکر و نظر و فحوص و بحث و یاد گرفتن و یاد دادن بوده و هست و خواهد بود و این امر چه دوره‌ها پیموده، از آن اندیشه کوتاه انسان اولی که خود را مخلوق یک سنگ سیاه دانسته و از گریه و مار ترسیده و برای علفی که او را سیر کند در صحراها دویده و از کشف یک میوه جنگلی علاوه بر سابق و دفع گرگ از خود با فلاخن سر افتخار بلند کرده و فکر می‌نموده که همه اشیاء مانند او صاحب نفس مدرکه و ذیروح هستند و به‌وهم آورده که حوادث جهان مستند است به ارواح

و موجودات که دیده نمی‌شود، از دیو و پری و جن و شیاطین و از تقسیم زمان به سال و ماه و هفته و روز و دادن اسمی به هر یک مانند دریای علم خود را عالی مقام شمرده، دور به دور، طور به طور تعلیم و بحث و تألیف و تدریس و مدارس و مکاتب پیدا شده و ترقی کرده، تا به این عصر حاضر رسیده که اکتفا به کشف معادن روی زمین و تدوین نباتات و حیوانات ننموده، در اعماق زمین و دریاها فروروند و در هوا و بخار و برق تصرفات کرده و تعلیم نموده و مسخر ساخته، مشرق و مغرب را به هم پیوسته، در آسمان سیر نموده، در زمین راه‌های علوم گشوده، از آن رعد و برق که ترسیده خود را نهان می‌ساخت، امروز هزاران فایده می‌برد.

چهاردهم - اصلاح روحيات نوع بشر. چون این ماده و ماده پانزدهم از یک منشأ و سبب پیدا شده و اگر این دو نبود نوع بشر و زندگانی او و همه وسایل تمدن و تکامل نبود و پامال و منقرض می‌گردید، لهذا منشأ هر دو را می‌گوییم. با همه این مطلوب بودن زندگی و کمال آن و بالغرض محبوب بودن وسایل رسیدن به این محبوب که مفصلاً ذکر شد، حساً دیدید که افراد و اقوام انسان در ادراک و قدرت و دانایی و توانایی بر ادامه زندگانی و تکمیل آن و بالأخره در تسخیر موجودات زمینی برای مقاصد خود خیلی مختلف است. دانا و نادان و توانا و ناتوان و قوی و ضعیف و عجزه و اشرار و خونخواران و بردباران که به واسطه اقتضای اجتماعی زندگانی ناچارند با هم زیست کنند و این وسایل زندگانی مطلوب قوی و ضعیف هر دو می‌باشند، پیوسته مرد پرزور با یک زبون برای بردن یک امر محبوب زندگانی با هم نزاع و معارضه خواهند کرد. با این حرص بی حد و هزاران مرتبه بیش از حد لزوم زندگانی، اغلب می‌خواهند لوازم زندگانی را ضبط و تسخیر کرده دیگران را محروم نمایند. اگر واقعاً بشر را به خود وامی‌گذاشتند قطعاً نقض غرض می‌شد و همه وسایل تمدن به واسطه کشاکش و جنگ و کشتار از بین می‌رفت، و ادا تولى سعی فى الارض لیفد فیها و یهلك الحرف والنسل والله لا یحب الفساد پس عقلا و بزرگان بشر و گماشتگان خالق اکبر برای بقای نوع و زندگانی، دافع هر فساد و منقرض کردن هر قوی ضعیف‌تر را که باز قوی‌ترین او را منقرض ساخته و همه از کار بازمانده،

پیوسته در جنگ و دفاع و بالأخره ملاک ضعف، بلکه اقویا تا آخرین مرتبه نباشد، یک راه بزرگ اصلاح روحمیات و افکار بشر است که با پند و گفتن و نوشتن و عمل آن‌ها را از تنازع و فساد بازداشته، تندی حرص و آز و سورت خشم و غضب ایشان را کاسته متوجه سازند بر این‌که بالأخره انسان در جهان همیشگی نیست و لوازم زندگی را بیش از حد لازم بقا ضبط کردن کار بد و غلط است، سایر انسان‌ها با او برابرند، این لوازم برای هر کس طرف حاجت است، باید برادر را هم زنده نگاه داشت. انسان به هستی و زندگانی و پیوستگی و کمک یکدیگر محتاج است. رحم به‌ضعیفان و دستگیری درماندگان در نزد عقل و موجه عالم مطلوب و این شفقت‌ها و احسان‌ها نتایج عاجل و آجل دارد. پس تحریک شفقت انسانی و واداشتن به‌بذل و احسان و کمک و ترحم و دستگیری و بازداشتن از آزار و خونریزی و ستمکاری با متوجه ساختن خود مردم که به‌اختیار ترک جور کرده با شفقت با هم رفتار نموده و بنمایند و این باب باب مهم و وسیعی است که اصلاح اخلاق و احوال و قلوب و نفوس است و از این باب است توجه به‌حال عجزه و ضعف و ساختن دارالایتام و دارالعجزه و بیمارخانه‌ها و اجرای آب و ساختن راه‌ها و پل‌ها و اصلاح امور زندگانی عامه و در حقیقت‌الزم لوازم این امر است که انسان اخلاقتن اصلاح شده، به‌اختیار برای نوع کار کند و فایده شخصی را بر نفع نوعی مقدم ندارد. به‌اعتقاد من در اموری که راجع است به‌نوع انسان این امر مهم‌ترین امور است و امتیازات دیگر که انسان بر سایر موجودات دارد از آن تصرفات و وسایل تمدن و تکامل که گفتیم هیچ‌یک به‌این درجه مهم نیست، بلکه بی‌اصلاح این امر بزرگ هر یک از آن‌ها در جای خود بر انسان سبب زیان خواهد شد و نبودن آن‌ها بهتر خواهد بود. و چون این امر بسیار در نظر من اهمیت دارد اشاره‌ای اجمالی می‌کنم بر اختلافی که میان عقلا و ارباب فکر عالم پیدا شده که یک قسمت مهم تعلیمات و اختراعات و توسعه تمدن را مضر برای نوع انسان می‌دانند و ملل متمدنه را بالأخره زیان‌کارتر برای بشر از هر درنده و خورنده می‌شمارند، و بلکه تا این‌که آرزو می‌کنند انسان به‌سادگی طبیعی اولی و که احتیاجی برگردد، بلکه لازم می‌دانند عقلا اگر بتوانند انسان را از افزودن بر ضروریات زندگی که همه آن‌ها آرایش هستند، زیرا

سلب آزادی‌ها و ستمکاری‌ها و خونریزی‌ها و فشارها و پامال شدن ناتوانان و زیونی مال ضعیفه که از اختراع آلات قتاله عقب مانده‌اند، همه از شدت حرص بر احتکار موال و لوازم راحت و زندگانی و کثرت مزینات و آرایش‌ها می‌بینند و هر قدر علوم تمدن و اختراعات منتشر شده اعتقاد بدرجم و شفقت بر نوع و ملاحظه عاقبت‌برگ و نتایج اعمال نیک و بد از بین رفته، همین وسایل آسودگی سبب رفتن سودگی گشته، همه وسایل زندگی گران‌تر گردیده و طرف طمع اقویا و خونخواران ستمکاران گشته، ستم‌ها و ظلم‌ها که افراد بر افراد می‌کردند بدل شده که اقوام کم کوچک اقوام بزرگ و میلیون‌ها را در تحت فشار آزار و ستم و خونریزی قرار داده‌اند. انصافاً این گویندگان حق دارند، لکن چاره این نیست که وسایل علم و مدن و ترقی و سرعت رسیدن به مقاصد و سایر وسایل ترقی را از بین ببرند، اولاً این محال است و ممکن نیست بشریت از رتبه ترقی و تکامل که رسیده تنزل کند و عمداً این‌ها را ترک کند، بلکه حق این است. چاره دیگر که عبارت از حکومت‌ها باشد، هر چند چاره لازمی است، لکن کافی به مقصود نیست، بلکه همین باب لازم است که تمام علما و حکما و بزرگان و حکام عالم برای تقدم فضلی نوع بر شخص که در حقیقت نفع نوع اشخاص را کاملاً در بر دارد، از اول تعلیم اولاد و انسان با حسن اخلاق و نیکی نوع تربیت کنند و این امر را مهم‌ترین مقصود قرار داده و اختلاف و رقابت‌های اقوام و اسم اختلاف زبان و نژاد و وطن همه را از بین برده و نوع را مانند یک خانواده و این خانواده را مانند اعضای یک فرد تربیت کنند که به قول معروف همه برای یکی و یکی برای همه کار کنند و نوعیت را غلبه دهند و ستم‌ها و تحکم بر اقوام را از بین ببرند (اگر انگلیس‌ها بگذارند) مهم‌ترین امور بشری همین است.

پانزدهم — حکومت‌هاست، که انتظام عالم به‌ناچاری به آن بسته است، هر چند غالباً این امر خود سبب نقص غرض و شدت مرض گردیده است. از اوضاع باضحاتست که حاجت و حرص و آز بشری و حب مفرط ذات و زندگانی طبیعی همه افراد انسان را وامی‌دارد که هر قدر بتواند وسایل زندگانی و راحت و لذت و جاه و ریاست و افتخار برای خود جمع و احتکار نماید و این سبب کشاکش و

جنگ و دفاع و خونریزی و هزاران ستم و خرابی و فساد و تباهی و غلبه باطل بر حق است. انسان تا خود را ناچار به زندگانی اجتماعی دیده و قدم به این راه که نهاده از اول به خون برادر تشنه گشته و برادر برادر را کشته. انصافاً این همه مذاهب و بیانات انبیا و اولیا و حکما و عقلا و پندها و موعظه‌ها و دعوت‌ها و عبرت‌ها نتوانسته انسان را از تجاوز به یکدیگر و این بدبختی بشر جلوگیری نماید. انسان ناچار دیده باید یک دستور و قانون و حقوقی و اداره حکمرانی داشته باشد، تا افراد را از تجاوز به یکدیگر نگاه دارد و پس از تجاوز جبران نموده، حقوق را به صاحبان آن‌ها مسترد گرداند؛ و این از اول بشریت و اجتماع از بزرگی و حکمرانی پدر خانواده یا قوی‌تر خانواده و اقوام کوچک تا روحانیان و پهلوانان آغاز کرده و دوره‌ها طی نموده و اشکال حکومت‌ها و دولت‌ها در جهان پیدا گشته، تا به این حال حاضر رسیده که واقعاً حکومت‌های ملل متمدنه به درجانی به مقصود که راحت ساختن افراد و نگاهداشتن ضعفا و انتظام امور و اجرای عدل رسیده و نزدیک‌تر شده‌اند، لکن بدبختانه روحانیان مذاهب و حکام و امرا که آنان برای این بوده‌اند که اخلاق و احوال و اعمال انسان را به اختیار به واسطه دعوت و نصیحت و دلالت و مذهب از جور و ستم بازداشته، رحم و شفقت را عمومی و انسان را نوعپرست نمایند و شخصیت را مقدم بر نوعیت ندارند و عالم را اصلاح نمایند و اینان، یعنی امرا و حکام و سلاطین برای این بوده که به قوه قانون قهراً مردم را از تجاوز به حقوق یکدیگر بازداشته، عدل را مجری نموده، حق‌ها را به صاحبان برگردانند، حرص و آز بشری و بدبختی و ضعف و نادانی عموم سبب شده که قرن‌ها خود روحانیان و حکام مایه بدبختی و انتشار هر ستم و شر و بداخلاقی و تباهی و نادانی و خرافات و ستم و بدکاری و تباه کردن حرث و نسل گشته‌اند، به اندازه‌ای که اصلاح احوال روحانیان و حکام خودش الزم از هر اصلاح شده و چاره جهانیان منحصر به تغییر و برداشتن و رفع تحکم اینان گشته است. خوشبخت اقوامی که شدت فشار این دو دسته بدکار و خونخوار آن‌ها را بیدار کرده به فکر چاره و انقلاب افتاده‌اند و برای محدود کردن خود اینان و رفع خرافات و ستم و جور ایشان میلیون‌ها خون‌های بی‌تقصیر ریخته شده و جان‌های پاک تلف گردیده و این مغالبه در کره زمین از اول

بیداری اروپاییان و نشر علم در میان ایشان شاید از سیصد سال قبل بر این آغاز شده و این یک نوری است که از جانب حق تابیده و کم‌کم تاریکی نادانی و ستمکاری و بدبختی و سیاهی روزگار بشر را مبدل به روشنائی نموده و می‌نماید.

من نمی‌خواهم تاریخ تغییرات اوضاع حکومت‌ها را از تغییر دول و ملل را ذکر نمایم. قطعاً دوره‌های بی‌حد و شمار گذشته و هزاران مجلد برای آنچه دانسته شده بس نیست و چون مقصودم از ذکر تاریخ مختصری از جهان رسیدن به وضع حال ایران است که من هم فردی از آن هستم، این مقدمات را مختصر ذکر کردم. ایران هم در تمام امور تمدن و دوره‌هایی را که اقوام بشر پیموده‌اند پیموده است، و این را هم باید دانست که اقوام بشر در ترقیات و پیمودن دوره‌های تمدن یکسان نیستند؛ حتی این که اقوامی اکنون هم در بشر است که در حال اولی بنی نوع انسان هستند و یا داخل دوره‌های دَوِّیم و سِتِّیم و هکذا شده‌اند، و ایضاً چنین هم نیست که هر قوم یا به دایره تمدن و ترقی گذاشت مرتباً ترقیات کرده به‌اعلی مقام برسد. شاید بسیار است که یک جماعت پس از ترقیات ناگاه متوقف می‌شود یا منقرض و حل در اقوام دیگر می‌گردد و یا تراجع کرده به‌سستی و پستی می‌گراید، لکن نوع ترقی و تکامل در نوع بشر محفوظ است و شاید این تکامل گاه در یک نقطه و گاه در نقطه دورتر از آن بروز کرده. هر تمدن و ترقی کامل‌تر از سابق است، زیرا آنچه سابق داشته دارد و نقایص آن را ازائل کرده و خود هم مراتبی به آن افزوده است. چنانچه اگر تاریخ بشر ملاحظه شود این امر ثابت است.

اکنون من از این نزاع صرف‌نظر می‌کنم که آیا برای کمال نفس و روح و آسودگی و پاکی زندگانی عود به‌حال طبیعی سادگی اولی بهتر است یا پیوسته بر علم و عملیات تمدن و تسهیل راه زندگانی و تزئین وسایل آن افزودن بهتر است. هر چند اشاره کردم بر این که هر گاه انسان در تمام مراتب و وسایل تمدن جلوتر برود که از آن وسایل همان تحسین اخلاق و شفقت بر نوع و بالأخره تقدم منافع نوعی بر شخصی فردی یا قومی باشد البته علم و تکامل و تمدن بهتر است و الا هر گاه مانند آنچه در اروپا دیده می‌شود که ترقی را و منافع اشیاء زمین را منحصر به قومی کرده و کوشش نمایند که سایر اقوام جهان را پایمال و کوچک و ذایل و خادم

ساخته بر آلات قتل و خونریزی و تذلیل عجزه بیفزاید، البته این عدل زیان کار بدتر از نادانی و سادگی طبیعی اولی انسانی است. زیرا اگر آدم وحشی بی تربیت یک نفر و دو نفر انسان را به دست آورده خون او را مکیده، گوشتش را خورده، نابود می کند، به تمدن خونخوار با آلات آتشین میلیون میلیون نفوس را اعدام می نماید.

حالا برگردیم به اصل مقصود یعنی تاریخ اجمالی تمدن بشر در این که آغاز تمدن در کدام نقطه زمین شده و چگونه میان اقوام و ملل سیر نموده. رجوع به کتب تاریخ سابقه هیچ فایده ندارد، بلکه تواریخ که پیش از این تمدن حالی نوشته شده به واسطه ملاحظات نویسنده نسبت به عقیده خودش یا سلطان و بزرگی که در عصر او می نویسد، یا برای او می نویسد و نسبت به عقاید عمومی و مذهب قومی که مورخ در میان آن ها نشو و نما می کند و ملاحظات حُب و بغض خود مورخ و کوتاهی نظر و مراجعی که به آن ها رجوع می کند واقعاً بسیار کم است که دارای حقایق باشند و اطمینان توان کرد که آمیخته به اغراض نشده اند. بلی انسان فاضل مدقق با رجوع به همه تواریخ و قراین و سوابق می تواند حقایق را تا اندازه ای از جعلیات و خرافات و افسانه تمیز داده، مقداری از حقایق به دست آورد. از این است که علما و فضلاء عصر ما برای کشف حقایق تا اندازه ای که ممکن است به آثار قدیمه رجوع می نمایند و ویرانه ها کاوش می کنند و خطوط قدیمه را از سنگ ها و آجرها به دست می آرند و به قدر امکان در تاریخ نویسی ملاحظه نژاد و مذهب و عادات و حُب و بغض و سایر مداخلات را کنار گذاشته، به قدر امکان می خواهند حقیقت را بنویسند. یک گروه مهم از محققین عصر ما را اعتقاد بر این است که آغاز تمدن از مصر شده و از آن جا به بابل و ایران و جاهای دیگر رفته، یا این که در چین هم علی حده آغاز شده و هکذا در هند که از جای دیگر اخذ نشده و فعلاً هم علما در تجسس و کندن طبقات زمین و فحوص سایر علامات هستند. در هر صورت قطعاً تمدن در مشرق پیش از مغرب آغاز شده و قرن ها بوده و ترقی کرده، مخصوصاً ایران یکی از ملل متمدنه قدیم محسوب است، خواه از جای دیگر فراگرفته، خواه در خودش آغاز شده باشد. در سابق تاریخ را تنها عبارت می دانستند از ذکر حکومت و سلطنت ها و جنگ و صلح های اقوام و سایر وسایل تمدن را در

ضمن اگر می‌شد ذکر کرده‌اند. شخص بصیر از جریانات وقایع می‌تواند استنباط کند چگونه بوده و هر قوم یک دوره افسانه داشتند که حقایقی اگر باشد در میان آن‌ها گم شده. ایران هم دوره‌های افسانه داشته است و در مقدمات تاریخ ایران و هندوستان تقسیمات و ترتیباتی برای دوره زمان و درازی مدت وجود و تمدن و حکومت انسان نوشته‌اند که از میلیون‌ها سال متعارفی بیشتر است تا رسانده‌اند به دوره‌ای که در تاریخ متعارفی داخل شده‌اند. هر چند آنچه در تاریخ ایران پیش از اسلام و خصوصاً پیش از ساسانیان و اشکانیان و هخامنشیان ذکر شده حتی در شاهنامه مفصل بیان شده چندان حقیقی و درست نیست. دوره پیشدادیان که از کیومرث تا جمشید مدت درازی گفته شده و مدت ضحاک، بلکه ترتیب کیانیان به طوری که در شاهنامه است و تواریخ ایران که مستند به دهقان بیان شده اصل آن‌ها معلوم نیست. و همچنین تمام آن‌ها را افسانه فرض کردن و به ترتیبی که از تاریخ یونان و اروپا اخذ شده، بسیار بعید و محل تحجیر است. مثلاً حتی نام کیومرث و سیامک و هوشنگ و طهمورث و حمله عرب‌ها به جمشید و انقراض ایشان، مدت حکمرانی ضحاکیان در ایران و بعد انقراض ایشان و آمدن کیانیان و شروع از کیکاووس به آن ترتیب که در ایران ذکر شده و جعلی بودن حکایت کاهو و کودریان و جنگ ایران و توران و دروغ بودن نطق سیاوش و جنگ‌های رستم و افراسیاب و آن تفصیلات بسیار بعید است. بلی کتیبه‌ها که از نقوش و سنگ‌های ایران به دست آمده تصدیق ترتیب تاریخ یونان و مسأله سیروس که همان کیخسرو است و داریوش بزرگ و داریوش کوچک را می‌کند، همچنین آن مقدار که در تورات و تاریخ اسرائیلیان مربوط به ایران است، موافقت با این ترتیب تاریخ یونان و اروپا دارد. به نظر من وقایع که در شاهنامه و تواریخ ایران ذکر شده نباید بکلی بی‌اصل باشد و همه قضایای پیشدادیان و جمشید و ضحاک نباید دروغ باشد؛ و بعد هم خون سیاوش و جنگ پهلوانان ایران و توران و حکایت افراسیاب و نام زال و رستم هم نباید افسانه جعلی باشد. ممکن است آنچه ما قرن‌ها است ایران دانسته و یگانه شمرده‌ایم، دو قسمت یا بیشتر بوده، یعنی سمت خراسان و زابلستان و کابلستان تا سرحد هند و آب جیحون دولت علی حده بوده و این وقایع در آن جاها

جریان یافته و گاه به مازندران هم حمله شده و تعلقی به آن جا یافته است؛ و بعد در زمان سیروس و داریوش ایران از فارس و عراق و آذربایجان توسعه یافته و این سلسله خراسان و مازندران و گیلان و کابل و زابل را تسخیر و تا سرحد یونان، یعنی بلاد کلدی و آشور و مصر را تصرف کرده‌اند و قضایای هخامنشی به همه ایران یا مدتی باز به غیر خراسان و سیستان و افغانستان تعلق داشته و جنگ‌های آنان و عرب و کلدانیان و مصریان و اناطولی و یونان بوده است که بالأخره اسکندر را به ایران و شرق کشانیده. از کینه داریوش و نقش سلاطینی که به زیر پا گذاشته هم برمی‌آید که این پادشاه باختر و شرق و غرب ایران را تصرف کرده و سلاطین آن‌ها را اسیر و مطیع ساخته که بلخ و آن اطراف تا عصر او جداگانه دولت بوده و سلطنت داشته‌اند و شاید کرمان و مکران و بلوچستان هم علی‌حده دولت و مملکتی بوده که حتی هخامنشیان نیز به آن‌جاها دست نیافته باشند. من از آنچه در شاهنامه ذکر شده صرف نظر می‌کنم؛ لکن نمی‌توانم اساساً بکلی تکذیب نمایم.

فصل ششم

اندکی از تاریخ ایران

جای بی اندازه افسوس است که پس از غلبهٔ اسلامیان به ایران و قبولاندن دین اسلام به ایرانیان به ضرب شمشیر بزان، به حکم خلیفهٔ دویم یا به اقتضای طبع وحشی و خشن و نادان، کتب و نواریخ و ادبیات و آثار دولت بزرگ ایران بکلی از صفحهٔ جهان و زمان سترده شد. حتی تاریخ وقایع ایران پس از غلبهٔ اسلامیان تا دوست سال بیشتر هم اندکی و آن هم موافق میل و صرفهٔ اسلامیان ثبت تواریخ گردید. در جنگ با اعراب چه ایستادگی‌ها کردند و کجا غالب و چگونه مغلوب شدند و پس از غلبهٔ عرب‌های سوخته برشتهٔ دشت عربستان و محو تمدن و نزاکت و ادب و تربیت در مهد آسودگی و استراحت و ریاست و ثروت، به دیدهٔ اعراب درشت‌خو، با بزرگان و نجبا و علما و عقلا و نازک‌پروردگان و در تنعم بزرگ‌شدهٔ ایرانی که قطعاً در آن عصر اولین دولت و ملت قوی قاهر متمدن و تربیت‌یافته و ناشر علم و ادب، با دویم دولت جهان که مسلماً در آن عصر فقط نام روم بود و ایران، و این دو دولت قوی‌تر و متمدن‌ترین دول جهان بودند، چگونه رفتار کردند و به‌سر بزرگان و زنان و کودکان بی‌پناه و مردانشان کشته شده و به‌دست این قوم درشت، زبان‌ندان افتاده آمد که جان و ناموس و مال آن‌ها را مال خودشان و اسیر و ذلیل کردن ایشان را

فخر می‌دانستند چه آوردند، البته در تواریخ نوشته‌اند، لکن همین قدر کافی است که از آثار و کتب و اشعار و حکایات و وضع زندگانی و صنایع و بدایع ایشان اثری نگذاشته، حتی یک قسمت از صاحبان غیرت و مکتت که نخواستند دین را به زور شمشیر بپذیرند یا ناچار شدند وطن چندین هزارساله و مال و ملک و خویشان و همزبانان و قوم خود را وا گذاشته با نهایت ذلت و زحمت به‌هند که اهل آن هم همکیش نبودند گریخته، پناهیدند یا اگر در ایران ماندند دین خود را پنهان داشته تبعیت گزیدند.

من درست دقت در تواریخ کرده‌ام. از این قبیل هجوم و غلبه قومی به قومی دیگر و تصرف مملکت و تسلط بر نفوس و اموال و اذهان و عقول سکنه معین، زیاد و در هر مملکت رخ داده و برای ایران هم چندین بار غلبه و شکست‌های کوچک و بزرگ و بلیه بزرگ، موجب انقراض هم چندین بار اتفاق افتاده، که اگر تاریخ صحیح باشد یکی همان غلبه اعراب و ضحاکیان در آخر پادشاهی جمشید بوده و یکی غلبه اسکندر کبیر و یکی همین غلبه اعراب و اسلامیان و یکی تاخت و تاز مغول و چنگیزیان و تیموریان است؛ لکن مانند غلبه و تاخت و تاز اسلامیان و اعراب بر ساسانیان و ایران هیچ واقع نشده یا کمتر واقع شده، که آثار پیشین و تاریخ و همه چیز آنان را که قرن‌ها با آنان گذرانده و بنیاد آن‌ها را استوار ساخته بودند، به این‌گونه محو و نابود کند. اسکندر با آن غلبه و فتح نامدار که در کره زمین تاکنون اشتهار دارد، چنگیزیان با آن خونریزی و ویرانی توانسته‌اند آثار سابقه را محو نمایند. ایرانیت و رسوم و آیین و زبان، بلکه همه وسایل تمدن جز حکمرانی، حتی ادبیات و کتب باقی مانده، بلکه از اثر تمدن استوار ایران اسکندر و اسکندریان ایرانی شده و رسوم و آداب و اوضاع ایران را اختیار کردند و چنگیزیان و تیموریان بکلی از اساس خودشان جدا شده، محو در ایرانیت و عضو ایران، حتی در زبان و مذهب شدند، بلکه واقعاً در احیای تاریخ و ادب و آثار ایران مانند سلجوقیان و غزنویان و خوارزمشاهیان که آن‌ها هم اصلاً از ترک بودند کوشیدند. داهیه و بلیه بزرگی به ایران مانند غلبه اعراب و اسلامیان هیچ‌وقت نازل نشده که همه آثار سابقین را محو و نابود کند، حتی زبان و رسوم و ادبیات را. اگر کسی بپرسد سبب

این تأثیر بزرگ غلبهٔ اعراب بر ایران بر تاریخ ایران و این قوم چیست، جواب آن اینست که طلوع اسلام و ظهور حضرت محمد ﷺ در جهان یکی از وقایع بزرگ و انقلاب کبیر در اوضاع تمدن و تکامل بشریت واقع شده، مانند این تمدن حالیهٔ اروپا است به‌ماسبیق خود. اسلام واقعاً یک قدم بزرگ در تکامل بشریت بوده، خصوصاً در مقبولیت عالم انسانی. با فراگرفتن مذهب اعراب هر قومی زبان و رسوم و آداب و تاریخ و حتی ترتیب اکل و شرب و لباس و خورد و خواب ایشان را فراگرفته، مخصوصاً پس از این که یک دو پشت اولاد به یک زبان حرف بزنند خود را از آن قوم محسوب می‌دارند. ایران هم اول به این حال افتاد، خصوصاً که اعراب به شدت کوشش داشتند زبان ایرانی را محو کنند و به یک درجه یا چندین درجه موفق هم شده‌اند که تاکنون در اکثر اعمال و احوال ما و ادبیات ما عربیت غالب‌تر است و زبان سابق از بین رفته، لکن شاید به‌واسطهٔ این که قومیت ایرانی استوارتر بوده یا زبان شیرین فرس به طوری خوب بوده که از بین نرفته، لکن باید انصاف داد که از خود ایرانیان کسانی باغیرت پیدا شده و در احیای زبان و قومیت خود، یعنی کمی از آثار قومیت قدیمه که عمدهٔ آن زبان است کوشش کرده‌اند و در غیر کتب علمی و امور مذهبی و اسناد باز زبان فارسی را نگاه داشته‌اند که طرز و اساس آن بکلی محو نشده، اگرچه به عربی به شدت آمیخته و بسیاری از لغات عرب جای لغات فارسی را گرفته که اصل فارسی آن محو و فراموش شده. عمده مردمانی که کوشش کرده‌اند در احیای اساس زبان فارسی اولاً پادشاهان سامانیانند، بعد فردوسی و بعضی شعرای دیگر زمان سامانی و غزنوی و سلجوقی؛ و کسی به قوم ایران و زبان و قومیت قدیم آن مانند فردوسی خدمت نکرده. می‌توان گفت چنان که قرآن زبان عربی را نگاه داشته و در جهان نشر داده، شهنامه هم زبان فارسی را از مرگ‌رهایی بخشیده است.

باری، برگردیم به‌اصل مطلب. تاریخ ایران را علاوه بر این که اعراب و فاتحان محو کردند، خود اهالی ایران که اسلام قبول کردند به‌تعصب مذهبی و تقرب در نزد حکام و فاتحین هم کوشش کردند که اشعار وقایع جاهلیت عرب را ضبط و حفظ کرده، نوشته و خوانده و تدریس کردند و گذشته‌های ایران را نابود ساختند. جهالت

و عصیت را ببینید که پاره‌ای از جهال خود ایران، بلکه از علما و امرا نفهمیده اعتراض کرده‌اند که چرا مثلاً کیانیان و ساسانیان و پهلوانان ایران کافر بوده‌اند! مثلاً انوشیروان کافر است. عجیبی نیست انوشیروان به مذهب خود عمل نکرده، بداند اسلام خواهد آمد و مسلمان بشود! رستم و اسفندیار کفار بودند! فردوسی چرا مدح این کفار را کرده؟ آفرین بر عقل این متعصبان احمق!

بالجمله، تاریخ محل اعتماد منظمی از قبل از اسلام ایران در دست نیست، فقط اندکی از حال ساسانیان و اسم چند نفر از سلاطین ایشان محل شک نیست. یا همه این قطعاً ایران متمدن و در تمدن و ترقی و اقتدار مدتهای زیاد سرآمد امم جهان و مقتدای ملل و مرکز علم و صنایع و مقرّ سیاست دنیا بوده و گویا در میان مورخین کسی شک ندارد در این که نژاد ایرانی از جنس آریین است، بلکه مسلم‌تر از هر طایفه آریایی بودن ایرانیان است. به اعتقاد من اگر درست به آثار دقت شود و توسعه و اقتدار هخامنشیان و ساسانیان و نجابت رفتار ایرانیان با سایر ملل ملاحظه شود، معلوم می‌شود که ایرانیان مذت‌های زیادی در تمدن و علم و قدرت از همه ملل بالاتر بوده‌اند. در اوقات نهایت ترقی یونانیان در علم و فلسفه و تمدن و اقتدار و سیاست، مانند این است که در تمام زمین جز ایران را قوم منظور و محل اعتبار و خطر و مرجع دوست و دشمن ندانسته‌اند و اعتبار آن‌را در جهان خصوصاً در شرق وسطی و غرب ضرب‌المثل می‌شمرده‌اند. اعصاری ایران مانند اروپاییان و انگلیسان امروزی بوده است، لکن یک چیز را هم باید مسلم داشت که از قدیم و اوایل تشکیل سلطنت و حکومت تجیّر و گردن‌فرازی و تجملات و اندازه در سیاست کبر و نخوت و تحقیر رعیت و مردم و برای شخص واحد هزاران هزار آرایش و پیرایش و جبروت قرار دادن در سلاطین و شاهزادگان و امرای ایران بیش از تمام جهان بوده است؛ و سلاطین دنیا و بزرگان و مقتدران ملل دیگر به این درجه شاخ و برگ دادن به پادشاه و رئیس و آن‌را در مقام معبود و مسجود قرار دادن و تمام امتیازات را و نعمت‌ها و شرافت‌ها را و بزرگی‌ها را در پادشاه و خویشان و کارگزاران ایشان دانستن و هر عزت و نعمت و قدرت را از آستان ایشان طلب کردن و آنان را از مرتبه بشریت بالا برده از فرشته و ملکوت و آسمان بالاتر شمرده، در جلو ایشان

خاکسار شدن، در ایران از تمام دنیا بیشتر بوده. چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه را به طور تأکید و حقیقت سروده‌اند، و لازمه این همین است که رعایا و تمام اصناف غیر سلاطین و درباریان و مأمورین دیوان در مقام تملق و تدلل و شکستگی و اطاعت و سجده و خاکساری و بردباری و اطاعت کاری نسبت به بزرگان خود را مانند حیوان باربر و شیرده و گوشت فربه قرار داده، اصلاً برای خود حقی در مداخله امور زندگانی عمومی و اجتماعی قابل نبوده، بلکه چشم و گوش و عقل و هوش و خرد و جوارح و اعضای خود را مال خود ندانسته، بلکه مال بزرگان و خلق شده برای خدمت ایشان شمرده‌اند. حتی هر نعمت عالی و چیز خوشایند و با جمال و لذت را به دست هر کوچک و رعیت افتاده، هم بزرگان شایسته ایشان ندانسته هم کوچکان آن‌ها را بر خود زاید شمرده، سزاوار دیده‌اند که تمام لذات و نعمت‌ها را بزرگان و ارباب قدرت داشته باشند و سایرین مانند شتر خار خورند و بار برند؛ و به این سبب بزرگان و رؤسای هر قوم در ایران و سلاطین و درباریان تمام همت، بلکه اختراع خودشان را در لوازم تجمل و تجرّ و عزّ و راحت و نمایش جلال گردانیده، ثروت‌ها را برای خودشان اختصاص داده‌اند تا به هر چه که نخوت و نعمت و لذت و زینت دل ایشان خواسته صرف نمایند. یک نفر صد هزار نفر را برای خود به کار برده و همه کوچکان در نزد بزرگان حکم گوسفند و گاو و خر را داشته و آنان هم برای این که از خشم و آزار و رنج آسوده شوند و با اندک تقریبی پیدا کرده ببینند که به روی ایشان نیم خندی شد یا به خواری و زاری نام ایشان برده نشد یا از دشنام و مشت و بام خلاص شدند، هزاران تزویر و تملق و دروغ اختراع کرده، هر مدح و تملق داشتند به کار بردند و هر ذلت و خواری را به خود روا داشته، اینان را بلندتر از آسمان و مالک جهان و دارای تن و جان شمردند، فاصله میان بزرگان و کوچکان بیش از فاصله خاک و آفتاب گشت. از هر علم و دانش و آگاهی از جهان و دانستن حقوق انسانیت و زندگانی و اشتراک و برابری و آزادی محروم گردیدند، جز بندگی و کار و ستایش و بیم و امید بزرگان برای ایشان چیزی نماند. پس مانند این که همه علوم و حقوق و ملک و نعمت و وسعت مختص یک جماعت است و باقی مانند حیوان، در واقع ایران مملکت آن جمع گشته و دیگران

خود را ذیحق ندانسته و شریک سود و زیان نشمرده، بلکه اگر در جنگ و دفاع، حفظ مملکت استعمال شدند مانند آلت برای حفظ خانه و ملک و زمین و جان و مال بزرگان بودند، واقعاً درین صورت دلسوزی برای خود نداشتند، زیرا خود را مالک چیزی حتی خودشان نمی دانستند. کار رعایا در مملکت همگی مانند کار بند، زرخید مجبور به کار و از ترس بود، نه کار شریک و صاحب منفعت؛ و بالجمله قومیت در میان نبود، بلکه مالک و قوم و انسان همان جماعت معدود و بزرگان بودند. برخلاف این یونانیان در همه امور و نفع و ضرر و خیر و شر مدار و جماعت و قوم می دانستند. همچنین پس از ایشان رومیان چنین بودند. هر کس کاری می کرد یا جنگ می نمود و کشته می شد و یا می کشت آنرا برای خود و جمعیت و قوم می دانست. مساوات و ذوی الحقوق بودن برای همه بود. معلوم است فرضاً ده هزار نفر شریک و مستقل و برادر، با ده هزار نفر بنده و اسیر که جبراً و از ترس برای دیگری کار می کنند روبرو شوند، این ده هزار را دل به چیزی نسوخته، فقط برای یکی دیگر که ایشان را بنوازد یا دور سازد جنگ و کوشش می کنند، اما ده هزار اولی همه برای خود و سود و افتخار خود جهد دارند و قطعاً اینها غالب خواهند بود و اگر دومی غالب شود فایده و افتخار و گردن فرازی آنرا نخواهند داشت، بلکه مانند شمشیر و اسب شمرده خواهند شد. از این بود که اسکندر که صاحبان مناصب و سپاهیان را برای خود مانند برادر گردانیده و جنگ را برای افتخار همه وطن خودشان می کردند، بر سپاه دارا که خود را بنده و مزدور می دانستند قطعاً غالب شدنی بودند و در واقع یک نفر با سی هزار می جنگید. همچنین بود حال مسلمانان با سپاهیان یزدجرد آخر ساسانیان. اسلام اسلامیان را همه برادر و برابر و شریک نفع و ضرر گردانیده، افتخار و اقتدار و غنیمت و ملک و سلطنت مال همه بود. یزدجردیان برای یک نفر می جنگیدند. گویا بندگان برای آقای خود مملکت نگاه می دارند. مدتی پس از غلبه اسلام و تسخیر ایران این جبروت سلطنت و کسرویت در خلفا و سلاطین بنی امیه و بنی عباس پیدا شد و اوضاع دولتی ایران و رعیتی این مملکت در اعراب ظهور کرد. بنی امیه به این جهت مغلوب ایرانیان شدند که ایرانیان در واقع و باطن همگی برای انتقام ذلتی که به افراد رسیده

بود، همه برای خلاصی خود از جبروت و تعدیات اعراب کوشش می‌کردند. اما سپاهیان مروان حمار خود را بندگان بنی‌امیه دانسته، در واقع دلشان نمی‌سوخت که آل‌امیه پیوسته حکمران جهان و پروردگان ناز و نعمت و غرق مستی و لذت باشند. همچنین خلفای عباسیان پس از مأمون و معتصم ذلیل و پست شدند، زیرا اعراب که می‌بایست آنان را نگاهداری کنند خود را شریک منفعت و سهم سلطنت و خلافت نمی‌دیدند، بلکه از مستی و عیش و نوش و فسق و فجور دربار خلفا و محترمین خودشان به‌تنگ آمده، خلفا را زیر لگد غلامان ترک و سلاطین ایران گذاشته بودند.

بالجمله، گویا از مقصود دور افتادم. این وضع جبروت و ربوبیت بزرگان و ذلت رعایا و کارکنان مملکت مانند این است که در آب و هوا و خاک ایران ودیعه شده، دور به دور پس از سست شدن تسلط خلفا در ایران و پیدا شدن پادشاهان همیشه در جریان بوده. مثلاً بعقوب‌بن لیث صفاری به‌واسطه برادری و یگانگی و شراکت و منفعت که با کسان خود داشت و آنان جمعی بودند که از اول برای غارت و قسمت بر سر او جمع شده، در هر کار و نفع، حتی خورد و خواب او هم مانند یکی از سپاهیان خودش بود که به آن اقتدار و سلطنت رسید. بعد از او جانشینان او رویه سلاطین قدیم ایران را پیش گرفته زود منقرض شدند. سامانیان تا با امرا و رعایا برادروار کار می‌کردند قوت و بقا داشتند، در آخر مانند این‌که در میان خود رعایا دادوستد می‌کنند و خود را مالک می‌دانند، به‌جان هم افتادند و به‌واسطه قوت امرای خود منقرض گردیدند. نگاه کنید به تاریخ غزنویان و رفتار سبکتکین با سپاهیان و رعایا و عمل سلطان محمود غزنوی در فتوحات هند. آن‌گاه جبروت نسل او را ملاحظه کنید که سلاجقه ترک ایل که برادروار شریک نفع و ضرر بودند، چگونه بر ایشان غلبه کردند. سلاجقه تا رویه ایلی و ترکی خود را داشتند به آن اقتدار و سلطنت خیلی عالی رسیدند، در آخر به‌واسطه اختصاص عیش و نوش و ملک و مال به‌خود از پا درآمدند.

بالجمله، اگر به تاریخ بعد از اسلام ایران رجوع کنید، پس از غلبه عرب و ظهور اسلام، اصل ایرانی همیشه اسیر و کوچک و رعایای اقوام دیگر بوده‌اند تا

به امروز، زیرا اولاً اعراب مدتی ایشان را از مناصب عالیه و اشتراک منفعت محروم گردانیده، آنان را بنده کردند، به طوری که بزرگی و افتخار خود را در تقرب به اعراب و آموختن زبان ایشان و مدح ایشان و ترویج ایشان قرار دادند و عادت به تملق و کوچکی و رعیتی کردند. اعراب بادیه نشین ملک پرنعمت ایران را در حقیقت وطن خود کرده با ازدواج مخلوط گردیده، واقعاً نسل خالص ایران را از بین بردند.

پایان

نمايه

آذربايجان ۱۴۲، ۲۰۶، ۲۳۸	ابو تراب، حاجی سيد ۱۷
آسيا ۲۰۲	احتجاج السلطنه، خديجه سلطان خانم
آشور ۲۳۸	۱۵۸، ۱۵۶
آمریکا ۲۰۴، ۲۱۳	احتشام السلطنه ۱۱۱
	احمد، حاجی سيد ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۶
ابراهيم بيگ ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۹۵	احمد، شيخ ۱۸۱
ابراهيم خان ۱۶۰، ۱۶۱	ارغون خان مغول ۱۴۴
ابراهيم، شيخ ۱۶	اروپا ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۳۷
ابراهيم زنجانی، شيخ؛ اغلب صفحات	اسحق زنجانی ۱۹۵
ابن ابی الحديد (آخوند) ۲۶	اسدخان ۱۲۸، ۱۲۹
ابوالحسن خان حکيمي، ميرزا ۱۲۶، ۲۰۳	اسعد الدوله ۱۵۶
ابوالمعالي، حاجی ميرزا ۱۵۵، ۱۸۲	اسکندر ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴
ابوالفضل حاجی مشير الممالک، ميرزا ۱۵۹، ۱۶۰	اسمعیل خان، ميرزا ۱۲۶
	اسمعیل زنجانی ۲۱۱
ابوالقاسم، حاجی ميرزا ۱۶، ۱۱۹، ۱۶۷، ۲۰۴	اشرف خطیبي (اشرف الملک) = حاجی ميرزا
	اشرف ۱۶۰، ۱۶۱
ابوالمکارم، حاجی ميرزا ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۷، ۲۱۱، ۱۶۸	اصفهان ۱۲، ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۷۲
	افغانستان ۱۹۲، ۲۳۸
ابوبکر ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۰	الهلال (روزنامه) ۱۵۵

نمبریز ۱۷، ۱۱۹، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۰۳،	امیربهادر ۱۹۸
۲۰۵ تا ۲۰۷، ۲۰۹	امیرخان سردار ۱۲۸ تا ۱۳۰
نخت سلیمان ۱۴۳	انزلی ۱۶۸
ترکستان ۱۱۸، ۱۹۲، ۲۰۰	انگلستان = انگلیس ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۹۱
ترکمانستان ۲۰۰	۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
ترکیه ۱۵۵، ۶۱	ایرج میرزا، شاهزاده ۱۹۷
تهرانی - هادی تهرانی	ایران ۲، ۵، ۶، ۱۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸
	۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۷۲، ۷۶، ۸۸، ۹۵ تا
ثریا (روزنامه) ۱۲۴	۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۸
	۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴
جلال الدوله ۲۰۶، ۲۰۷	۱۴۸ تا ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۹ تا
جمشید ۲۳۷، ۲۴۰	۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۳ تا ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲
جواد، حاجی شیخ ۱۳۲، ۱۸۲	۱۹۴، ۱۹۶ تا ۱۹۸، ۲۰۰ تا ۲۰۶، ۲۰۴ تا
جواد طارمی، حاجی شیخ ۱۲۰	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳ تا ۲۴۶
جهانشاه خان ۱۲۸ تا ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۶۶	
	بابا، میرزا ۱۲۴
چین ۶۱	بادکویه ۱۶۸ تا ۱۷۰
	بخشعلی، حاجی ۱۸۲
	بزینه رود ۱۲۸
حبل المثنی (روزنامه) ۱۲۴، ۱۴۸	بلخ ۱۷۲، ۲۳۸
حبیب الله، آقاسید ۲۰۳	بلوچستان ۲۳۸
حبیب الله زشتی، حاجی میرزا ۱۶، ۲۶، ۲۷	بمشی ۱۹۸
حسن خوئینی، شیخ ۲۱۰	بهاء الدین، حاجی میرزا ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰ تا
حسن زنجانی ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷	۱۲۶
حسن شیرازی، آیت الله حاجی میرزا ۱۶	بین النهرین ۱۷۱، ۱۷۴
۱۴۲، ۱۴۰، ۲۷	
حسین، حاجی سید ۱۹۶، ۲۱۲	
حسین، حاجی میرزا ۱۶، ۱۹، ۱۸۱	پرورش (روزنامه) ۱۲۴، ۱۴۸
حسین ترک کوه کمری، حاجی سید ۹۵، ۹۶	

رضا کرمانی، میرزا ۱۵۰	
نسین خلیلی، حاجی میرزا ۱۸، ۱۹، ۲۷،	رودبار ۱۴۳
سین زنجانی ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۱۰۱،	روس = روس ۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۹۱،
۱۵۸	۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹،
سین طهرانی، حاجی میرزا ۱۴۰	روم ۲۳۹
سین قزوینی، سید ۱۷	
کیم الملک ۲۰۳	زابل = زابلستان ۲۳۷، ۲۳۸
	زنجان ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹ تا
الد ۱	۱۱۱، ۱۱۹ تا ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸،
دیجہ سلطان خانم ← احتجاج السلطنہ	۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۰ تا ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹ تا
راسان ۲۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۶۸، ۱۷۲،	۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹ تا ۱۶۱، ۱۶۵ تا ۱۷۰،
۱۸۰، ۲۳۷، ۲۳۸	۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵ تا
لیل، حاجی میرزا ۱۶۴	۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰ تا ۲۱۲
مسہ ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۸،	زنجانہ رود ۱۶۰
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۸،	زنجانی ← ہادی زنجانی
یام، عمر ۱۸۰	زنجانی ← ہاشم زنجانی
	زہرا سلطان خانم ۱۲۶
۱۶۶ را	
والفنون (مدرسہ) ۱۹۵	ژاپن ۲۰۲
ربوش بزرگ ۲۳۷، ۲۳۸	
ربوش کوچک ۲۳۷، ۲۳۸	سالارالدولہ ۱۵۸ تا ۱۶۱، ۱۸۲
مغان ۱۸۱	سامرہ ۱۴، ۱۶، ۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲
زچی ۱۶	سنزوار ۱۸۰، ۱۸۱
بن محمد، ملا ۱۲۷	سیکتکین ۲۴۵
	سرخ دیزج (قریہ) ۱۰۱، ۱۶۸
گون ۱۵۵	سرخس ۱۷۲
بت ۱۱۹، ۱۶۸	سلطانیہ ۲۹، ۱۰۱
ساقلی خان، حاجی ۲۱۲	سمنان ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱

طهران ۱۲، ۲۷، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۲،	سهله (مسجد) ۱۶ تا ۱۸، ۲۴
۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰،	سیامک ۲۳۷
۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰ تا ۱۸۳،	سید نصرالدین (مدرسه) ۲۱۲
۱۸۶، ۱۹۵ تا ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵ تا	سیروس - کیخسرو
۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳	سیستان ۱۷۲، ۲۳۸
طنز السلطان ۲۰۶	شاپشال ۲۰۸
ظهر الاسلام ۲۰۴	شاه (مسجد) ۲۰۵
عباس افندی ۱۳۳	شاهرود ۱۸۰، ۱۸۱
عبدالحسین خان همدانی ۱۲۴، ۱۲۶،	شاه عباس ۱۸۱
۱۲۷، ۱۵۳	شعبان ۱۶۲، ۲۰۸
عبدالخالیق خان، میرزا ۱۲۶	شکرالله میرزا، شاهزاده ۱۹۶
عبدالصمد، حاجی آقا ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۰،	شیخ الاسلام ۱۵۹، ۱۸۲
۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۶۵	شیراز ۱۱۹
عبدالصمد میرزا ۱۹۸	صادق، حاجی ملا ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۷
عبدالله میرزا (پسر دارا) ۱۶۶	صدرالاطباء ۱۹۵
عبدالله، حاجی سید ۱۲۶، ۱۵۴	صدرالحکما ۱۵۸
عبدالله، حاجی میرزا ۱۱۹	صغیر آقا ۲۰۸
عثمان ۴۳، ۴۶	صفر آقا ۱۶۲
عراق ۱۴، ۱۷۱، ۲۳۸	ضحاک ۲۳۷
عربستان ۲۲، ۲۳، ۶۱، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۴۹،	
۱۷۴، ۱۸۶، ۲۳۹	
عزالدوله ۱۹۸	طالب آف ۱۹۵
علاء الدوله ۱۲۸، ۱۳۰ تا ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷،	طهمورث ۲۳۷
۱۵۰، ۱۹۸	طوس ۱۴۲، ۱۷۰
علی خان ۱۵۵، ۱۹۵	طوبرج ۱۷
علی زنجانی ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۷	طه عرب، شیخ ۱۴۰

۱۲۵، ۱۴۲ تا ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶ تا	علی اصغر خان مشير الممالك، ميرزا (حاجی)
۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۱۱	وزير) - مشير الممالك
قروه ۲۱۲	علی اکبر سيادهنی، حاجی ملا ۲۱۲
قزوین ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۱۲	علی النقی خان سرتیب ۱۱۱
قققاز، قفقازیه ۱۱، ۵۶، ۹۵، ۱۱۸، ۱۷۰،	علی شکری ۴۲
۱۹۳، ۲۰۰	علی قاریو زآبادی، آخوند ملا ۱۲۳
قم ۲۰۵، ۲۰۶	علیقلی صراف باشی ۱۲۴
قیدار ۱۴۲ تا ۱۴۴	علیققی خان ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۶۵
	علمردان ۱۲۷، ۱۲۸
کابل، کابلستان ۱۷۲، ۲۳۷، ۲۳۸	عمیدآباد ۲۱۲
کاظم، آقا ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۸۲، ۱۹۶،	عین الدوله (انابیک) ۱۹۶، ۱۹۸ تا ۲۰۰،
کاظم، آخوند ملا ۱۶۴	۲۰۴، ۲۰۵
کاظم خراسانی، آخوند ملا ۲۶، ۱۴۰،	غزنین ۱۷۲
کاظم میردشتی، سید ۱۴۱	غفور زنجانی، حاجی ۲۱۲
کاظم یزدی، سید ۱۴۰	غلامرضا هیدجی، آخوند ملا ۲۰۵
کاظمین ۱۴، ۱۴۰	
کامران میرزا نایب السلطنه ۱۵، ۲۰۶،	
کاوه ۲۳۷	فارس ۲۳۸
کر بلا ۳، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹،	فاضل ایروانی ۲۵
۲۴، ۴۲، ۶۵، ۱۴۰، ۱۴۴	فتح الله خان ۱۲۸ تا ۱۳۰
کردستان ۲۰۶	فتحعلی شاه ۱۸۱
کرمان ۲۳۸	فوات (رود) ۱۷، ۲۵
کلده ۲۳۸	فرح الله زرگر، حاجی ۱۴۰
کلکته ۱۲۴، ۱۴۸	فرح الله سلمانی، حاجی ۱۵۴
کوفه ۲۵	فردوسی ۲۴۱، ۲۴۲
کوفه (مسجد) ۱۶، ۱۷	
کیخرو ۲۳۷، ۲۳۸	قائد بیگ ۱۵۵
کنقباد ۲۳۷	قربانعلی، حجت الاسلام ملا ۱۱۹ تا ۱۲۱

محمد لاهیجی، شیخ ۱۵، ۲۵	کیومرث ۲۳۷
محمد محروق، امامزاده ۱۸۰	
محمد هیدجی، حاجی ملا ۲۱۲	گروس ۱۴۳، ۱۶۶
محمود، میرزا ۱۷	گیلان ۱۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۸، ۲۳۸
محمود غزنوی، سلطان ۲۴۵	
مرتضی، شیخ ۱۵، ۱۶، ۹۵، ۱۱۵، ۱۲۳	لاهیجان ۱۵
مرو ۱۷۲	لیاخوف ۲۰۸
مشاورالدوله ۱۲۴	
مشهد ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۶۸، ۱۷۰ تا ۱۷۲،	مازندران ۲۳۸
۲۰۵، ۱۸۰	مبارک آباد ۲۱۱
مشیرالدوله ۲۱۰	مجدالدوله ۱۹۸
مشیرالسلطان تبریزی ۱۶۱	محسن، حاجی سید ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۲،
مشیرالممالک، حاجی میرزا علی اصغر خان	۱۹۶
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۸۳،	محسن میرزا ۱۶۶
۲۰۶، ۱۹۷، ۱۹۶	محمد، حضرت ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۴۴ تا ۴۶
مصر ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۳۸	محمد، شیخ ۱۴۳
مظفردوله آقاخان ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۱	محمد لبروانی، آخوند ملا ۱۹، ۲۵
مظفردین شاه ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱،	محمد باقر تاجر، آقا ۱۸۲
۲۰۸ تا ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸	محمد بولینی، ملا ۱۸
معمارباشی (مسجد) ۲۰۵	محمد حسن متقی عرب، شیخ ۲۸
معلم (مدرسه) ۱۴، ۱۵	محمد زنجانی، شیخ ۲۵، ۲۹، ۱۲۳، ۱۵۳،
معین همایون ۱۲۴	۱۵۷
مکران ۲۳۸	محمد شریانی، آخوند ملا ۴۰
مکه ۱۴۴	محمد ظارمی مجتهد، سید ۱۶۷
مهدی، کر بلائی ۱۸۲	محمد علی، حاجی ملا ۱۶۸
مهدی خان غفاری کاشانی، میرزا (وزیر	محمد علی، ملا (مسجد) ۱۲۲
همایون) ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۶	محمد علی قزاقچه داغی، حاجی میرزا ۱۷
مهین ۱۴۲	محمد علی میرزا ۲۰۶، ۲۰۸ تا ۲۱۱

وزیرهمایون - مهدی خان غفاری کاشانی	۱۶۷، ۱۵۵، ۱۵۴	میربهاءالدین، حاجی
هادی ۱۷	۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۲، ۱۵	ناصرالدین شاه
هادی، حاجی سید ۱۵۴	۱۹۹، ۱۹۵، ۱۹۱، ۱۸۴، ۱۵۹، ۱۵۰	
هادی تهرانی، شیخ حاجی میرزا ۲۷، ۲۸	۲۰۴، ۲۰۱	
۱۸۳، ۱۸۲، ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۴۰	نجف ۱، ۱۴ تا ۱۷، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۴۲	
هادی زنجانی ۱۷	۱۴۹، ۱۴۸، ۱۲۰، ۱۰۶، ۹۵، ۷۵، ۵۷	
هاشم خان، میرزا ۱۲۴، ۱۴۸	۲۱۴، ۱۷۴، ۱۵۱	
هاشم زنجانی، مشهدی ۱۷۰	نصرالله خان مشیرالدوله، میرزا ۲۰۵، ۲۰۶	
هرات ۱۷۲	نصرالله خان (مدرسه) ۱۰۸، ۱۲۱	
هلاکوخان ۱۴۴	نصرالله خان (مسجد) ۱۰۸، ۱۲۲	
همدان ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۶	نظام السلطنه حسینقلی خان مافی ۱۹۷	
هند، هندوستان ۵۶، ۶۱، ۱۱۸، ۱۵۵، ۱۸۵	۲۰۶، ۲۰۷	
۲۴۵، ۲۳۷، ۲۰۲	نیرالممالک ۲۰۸، ۲۱۱	
هوشنگ ۲۳۷	نیشابور ۱۸۰	
	نیویورک ۲۰۴	
یعقوب لیث صفاری ۲۴۵		
یمین السلطان ۱۶۶	وجه الله میرزا ۱۲۸	
یوسف میرزا ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۶	وحیده زنجانی ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۸۲، ۱۹۵	
یونان ۲۳۷، ۲۳۸	ورقا ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۹	